

دانلود رمان



رعیت (برده) کوچولوی من

#برده_کوچولوی_من

پارت 1

ات: سلام من ات و ۱۸ ساله پدرم سال ها پیش مرده و مادرم و یه زن
جنده بیش نیست و همش به فکر خوشگذرونی با هر مردیه
من بیکار بودم و امروز دنبال کار میگشتم البته کار پیدا کردم ۶ ماه
توی یه عمارت قرار بسته بودم ک خدمتکارشون شم

ارباب اون عمارت جئون جونگکوک بود پسر یکی از بزرگترین شرکت دار
های سئول ک چ عرض کنم کلل کره جنوبی من رفتم اونجا و متوجه شدم
یه جاسوسی رخ داده این جاسوسی هم کار یکی از خدمتکار ها بوده و
هنه فکر میکردن منم جون تازه کار بودم

جونگکوک: اگر بفهمم کارر کیهه زندشش نمیزارمم من خدمتکار
جاسوس توی عمارتمم نمیخوام میفهمینن؟(باداد)

رفتم توی اتاقم ک یکی از خدمتکارا اومد و کمکش ت وقتی خدمتکار
جدیده اومده مدت زیادی با جیمین(دوست قدیمیش یا به عبارت بهتری
رقیش) داشته

جونگکوک: سریع این دختریو برام بیارین

ات: سلام ارباب

جونگکوک: به به خانم کوچولو
میدونی چیه امشب مثل سگ میکنمت تا بهمی دنیا دست کیه و از
کردت پشیمون شی

ات: اربا..

جونگکوک: بدون اینکه اجازه بدم حرفشو بزنه یکی زدم تو دهنش و
پرتش کردم رو تخت و با یه حرکت تمام لباساشو جر دادم واسم خیلی
عجیب بود من با معاشقه های طولانی قبلی ذره ای تحریک نمیشدم
ولی با دیدن این دختر بدجور تحریک بودم
داشتم فکر میکردم ک از غفلتم استفاده کرد و خودشو پرت کرد سمت در
خنثی نگاهش کردم چون در قفل بود و تا من نمیخواستم کسی
نمیتونست نجاتش بده

ات: ارباب به خدا من نمیدونم دارین در مورد جی حرف میزنین من از
هیچی خبر ندارم من همین امروز اومدم اینجا

جونگکوک: اوک از پشت
انکار حرفم مافی بود برا شدت گرفتن گریه هاش
ات: ارباب ترو خدا من خیلی بیکسم منو بی کس و بی آبرو نکنین
جونگکوک: دلم داشت کمی ب رحم میومد ولی نمیدونم چرا علاوه بر
تنبیهش دوس داشتم طعم این دختر و بچشم

جونگکوک: توله سک میگم با جلوت کاری ندارم ک بخوای بی آبروت کنم
مثل ادم بیا وگرنه از جلو کارتو میسازم و دیگ هیچ گوهی نمیتونی
بخوری و میدونی تا من نخوام هیچ کس نجات نمیده

با عجز نگام کردو و از اینکه پشیمون نشم پاشد و رفت
اخخ امشب من برا این دختر خوابایی داشتم

جونگکوک: دستمو گذاشتم رو تخت سینش و خوابوندمش پایین برا اینکه
بفهمه این یه رابطه نیست و تنبیه بدون اینکه توقف کنم وارد
ک*و*نش کردم و تند تند ضربه میزد

نمیدونم امشب به دلیل تنبیه بود تا عصبانیت ولی ار*ضا نمیشدم اونقدر
جیگ زد ک متوجه شد فایده ای نداره و نا امید تر جیغاشو توی بالش
خفه میکرد محکم ازش بیرون کشیدم و بلندش کردم رو پاهام نشوندمش
ک صورتش دقیقا مقابل صورتم قرار کرد و با چشماش اشکیش بهم نگا
میکرد

ات: ارباب به خدا من..

جونگکوک: هیسیسیسیسیسی

هیچی نگو فقط همینجا بشین

جونگکوک: اخخ بدجور عصبی بودم دوباره خوندمش و واردش کردم
انقد ضربه زدم ک یهو خالی کردم و هی حجم دیکم کوچیک میشد ولی از

درد اون کمتر نمیشد بلندش کردم و دوباره رو پاهام نشودمش ک صدای
هق هقش از درد به جسغ تبدیل شد و
جونگکوک: میدونی ک این تنبیه برا هدر دادن تمام تلاش های هزار سالم
کم بود؟..

.....

982

01:23

#برده_کوچولوی_من

پارت 2

هنوزم روی پاهام نشسته بود و هق هق میکرد و با مظلومیت سرشو
چسبوند به سینم و گریه میکرد چرا من حس خاصی نسبت به این
خیانتکار کوچولو داشتم چون اولینش با من بود؟

ویو ات

درد داشتم افتضاح و نمیدونستم چرا به این شدت تنبیه شدم پایین تنمو
اصلا حس نمیکردم و اون نامرد حتی یه ذره احساس هم نداشت و
نمیتونستم از روی پاهاش پاشم
وقتی به. خودم اومدم دیدم دراز کشیده و منم تو بغلشم با صدای ارومی
گفتم

ات: من فردا از اینجا میرم و مطمئن باشین شما هم. ک منو به هیچ

دلیلی تنبیه کردین تقاصشو پس میدین
چشماشو وار کرد و انکار زخمش تازه شد و موهامو کشید و پرتم کرد رو
زمین

جونگکوک: هه فک کردی من میزارم ادمای خیانتکار و جاسوسی مژ تو
به همین راحتیا از زیر دستم لیز بخورن؟ نه خیر تو اینجا باید اینقد تنبیه
شی و هر شب سرویس بدی ک بمیری
ات: داری در مورد چی حرف میزنی بدبخت میگم من از هیچی خبر
ندارم

جونگکوک: گمشووو از اتاق بیرون حالمم ازت بهم میخوره

966

01:23

#برده_کوچولوی_من

پارت 3

ات: وقتی پاشدم از درد جیغ وحشداکی کشیدم ک خودمم باورم نمیشد
از اتاق رفتم و بیرون و خودمو لش کردم رو تخم اخخ باورم نمیشد برا
کاری ک نکردم تا اخر عمرن باید به این مردک سرویس بدمم اخخخ
ات چیمار کردی با خودت

جونگکوک: نمیدونم چرا حس عجیبی داشتم به طرز بچه گونه ای از این
دختر خوشم میومد اخخ کاشکی جاسوس نبود رفتم حمام و دوش گرفتم
وقتی برگشتم با جای خالش روبه رو شدم و یادم اومد خودم بهش گفتم

ک بره کاری کرده بود ک تا عمر دارم یادم نرहे اخخ خسته بودم فردا به
حسابش میرسیدم رو تخت خیابم برد ک صبح با صدای خدمتکار بالا
سرم از خواب بیدار شدم
با خستگی پاشدم ولی اصلا حال حوصله شرکت رفتم رو نداشتم

جونگکوک: اجوما||||||

همه از ترس سیخ شدن 😊

اجوما: بله قربان

جونگکوک: اوت دختر عوضی کجاست؟

اجوما: دیشب تا صب خونریزی میکرد بالا سرش بودم یه قرص بهش
دادم حالا خوابه

جونگکوک: خونریزی؟ ولی مهم نیس بهش بکو پنج دقیقه دیک با مایو
جلو استخر شخصیم باشه
اجوما: چشم

اخخ این پسر دیوونه شده

جونگکوک: خودمم از کصشعری ک گفتم خندم گرفت با مایو جلو استخر
شخصیم خب ولش

پاشدم و به سمت استخر راه افتادم دلم واقعا شنا میخواست

ات:

با دستایی از خواب بیدار شدم دیدم اجوماست

ات: اخخخخ

اجوما: پاسو دستو صورتتو بشور موهاتم شونه کن چند مدل مایو هم توی

این پلاستیک هست بعدم برو استخر زیر زمین ارباب منتظرت

ات: چی؟

اجوما: دستور اربابه نمیشه نه گفت

ات: وایی این از دست من چی میخواد 😊 ♡

پاشدم و اماده شدم

رفتم دستشویی کارای لازمو کردم اومدم بیرون و موهامو ک اینقد بلند

بودن ماشالله از م. های رایپانزل هم بلند تر بودن شونه کردم

اجوما راهنماییم کرد به سمت در وقتی بازش کردم متوجه یه استخر

خیلی بزرگ شدم ک از خونه ای ک توش زندگی میکردیم بزرگ تر بود

وقتی جلو رفتم با دیدن ارباب ک با شورت مایپ دراز کشیده بود بدنم به

لرزه نشست و پام به سرامیک گیر. کرد و با زمین یکی شدم....

988

01:23

#برده_کوچولوی_من

پارت4

وقتی خوردم زمین یهو یه خدمتکار جوون اومد و بلندم کرد هولم داد توی

رختکن استخر گفت و لباسمو با اون مایویی ک هیچییی نداشت عوض کنم

ات: مگگ دیوونه شدم ک اینو بپوشم؟ چرا باید این کارو کنم

خدمتکار: دستور اربابه بپوش دیکک لعنتی

ات: خودمو اون خدمتکارر بدجور با هم دعوامون بالا گرفته یود اخه من

چرا باید برا ارباب اون لباسو میپوشیدمم؟

که یهو ارباب اومد

جونگکوک: اینجا دارین چ غلطی میکنین؟

ات: با دیدن من اخماش رفت تو هم

جونگکوک: تو میتونی بری من میدوونم خودم چیکار کنم

ویو جونگکوک:

داشتم با خودم فکر میکردم ک این دفعه ای موش خیانتکارو تنبیه کنم ک

یهو صدای دعواشون بلند شد

جونگکوک: شما دارین چ غلطی میکنین؟

ک هر دوتاشون با دیدنم ساکت شدن

جونگکوک: به خدمتکار گفتم بره خودم میدونم چیمار کنم باهاش

خدمتکار ک رفت گفتم

جونگکوک: ببینم کی میتونه با من مخالفت کنه

دختره از ترس میلرزید و از این بازی خوشم اومده بود

جونگکوک: سریع لباساتو در بیار وگرنه اگ خودم درگیر شم مطمئن باش

هیچ بخشی در کار نیست

.....

#برده_کوچولوی_من

پارت 5

ویو ات

همونطور هاج و واج نگاش میکردم و قدرت یه کلمه هم نداشتم؟

ات: ارباب خواهش م... یکنم

با چشمای حرصی برگشت سمتمو غرید

جونگکوک: خواهش میکنی ک چیی؟ کاری نکن بدم نگهبانا خدمتو

برسنن

با ترس سری تگون دادم و منتظر رفتنش شدم ولی نمیدونم چرا کلافه با

چشمای سرخ شده بهم زل زده بود و نمیرفت

ات: میشه ارباب شما برین من لباسا

جونگکوک: نه

با اشکای توی چشمم لباسمو در اوردم اونم با اون چشمای هیز کثیفش

بهم نگا میکرد خم شدم لباسمو بردارم ک با دستش محکم خوابوند

توک*و*نم ک سه متر پریدم هوا

وقتی برگشتم درست سرم چسبید به سینش

ات: ترو خدا برین عقب از دست و جون من چی میخواین به خدا من

نمیدونم بت خواطر چی دارم مزاجات میشم هر چی ک هست خسارتشو

میدم صدسال خدمتکار اینجا می‌شمت فقط منو بیخیال شین
صدای حق هقم کل فضای استخرو گرفته بود و اشکام روی سینش
میریختن این انسانن کمی دلش برای این همه حق عی به رحم نیومد باز
یکی دیگ زدد

جونگکوک: بعضی ها آرزوشونه یه شب زیر من بخوابن اون موقع تو
جاسوس زبون درازی میکنی؟

ات: ماشالله خاطر خواهتونم زیاده پس از من یکی بگذرین
جونگکوک: تا فعلا ک چشم تور. گرفته حق اعتراض نداری زیادم زرزرنکن
ک لون پرده ای ک دم میزنی و میزنم
با ترس نگاهش کردم و سری به عنوان باشه تکنون دادم
اینقد با خودمو سینه هام بازی کرد ک از درد داشتم میمردم و از ترس
حتی جیکم در نیومد....

998

01:23

#برده_کوچولوی_من

پارت 6

ویو ات

خواستم از سر جام پاشم ک غرید
جونگکوک: بمون سر جات پدرصگ
ات: بیصدا همونجا خوابیدم

با حس کردن آ*لت سفتش پشتم همونجا آرزو کردم خدا منو بکشه تا از

این خفت راحت شم

بر خلاف تصوم آلتشو روی پشتم میمالید ک ناخوداگاه خیس کردم
توی یه حس حال دیگ بودم ک با فرو رفتم آلتش توی ک*ونم جیغم
رفت هوا و فقط التماسش میکردک در بیاره ولی اون وحشانه سرشو کرد
توی گردنم و مارک میزاشت

از درد داشتم وا میرفتم ک منو گرفت
جونگکوک: ته جاسوسی همینه چند شب زیر ارباب عمارت بعدم نگهبانا
بعدشم گشادیه فراوانه دیگ

از فکرش بدجورتمنم شرو کرد به لرزیدن وچون حالمو فهمیده بود
نیشخندی زد و بیشتر اون اندام چندششو تم حرکت میداد
دستاش روی پهلوم کامل پهلومو کبود کرده بود کل کرنم از مارک های بی
رحمانش کبود بودن خدایا این چ بدبختی بود من گرفتارش شده بود؟
جونگکوک: دختر تو فوق العاده ای (٢٠)

خواستم خودمو تکون بدم ک ازم بکشه بیرون ک سرشو از گردنم بلند کرد
و ازم کشید بیرون ک با درد زیادی یه جیغ خفه کشیدم ولی هنوز جیغم
تموم نشده بود ک دوباره واردم کرد

جونگکوک: بیب مایو رو بیوش بیا تو استخر هوش سکس تو آب کردم
وایی این شیطان از دست من چی میخواست چقد باید درد میکشیدم
شاید چون اولین بارمه و این عوضی بدون اماده کردنم واردم میکنه
هوففففف خدا خسته شدم دیک

با اشک مایو رو پوشیدم و به سمت استخر رفتم تا این عوضی شهوت

پرست به هوس بازباش برسه....

#برده_کوچولوی_من

پارت 7

ویوات

اروم با همون مایو رفتم و جلوش ایستادم دیگ هیچی برام مهم نبود
اون منو دیده بود کرده بود ما*لیده بود الان خودمو پوشوندن معنی هم
داشت؟

همونطور رو مبل راحتی نشسته بود موهاشو خیلی قشنگ ریخته بود تو
صورتش و در حال نگد کردن من بود

کاملا لخت بود داشت نگام میکرد و سرشو چسبود به مبل ک دست کمی
از تخت نداشت با دستش اشاره کرد برم طرفش همین ک رفتم طرفش
دستمو گرفت و کشید سمت خودش نشوندم رو پاش قشنگ برجستگی
بین پاهاشو لای پاهام حس میکردم

یواش یواش داشتم حس خیزی بهم دست میداد از این ضعفی ک
گرفته بودم داستم کفری میشدم

با بیخیالی گفت

جونگکوک: اسمت چیه

ات: ات

جونگکوک: اکه یه چیزت مث ادم باشه اسمت

ات: از طرز تمسخر امیزی ک گفت حرصی شده بودم و هیچی نمیتونستم
بگم

جونگکوک: ماساژ بلدی؟

ات: اونفدر این بشر منحرف بود ک منم منحرف شده بودم و با ترس گفتم

نه به خدا بلد نیستم

نگا به بغضم کرد و خندید

جونگکوک: نترس بابا شقیقه هامو میگم یرم درد میکنه نترس اونم به

موقع ماساژ میدی

با شنیدن این حرفش ک کاری باهام نداره خوشحال شدم و همونزور ک

رو پاهاش نشسته بود خم شدم و دستمو به شقیقه هاش رسوندم

و داشتم شقیقه هامو ماساژ میدادم ک دقیقا سینه هام چسبیده بود

بهش

ک یهوپی دستشو رسوند به سینمو شرو کرد انگلک کردن من

جونگکوک: تو شقیقه هامو ماساژ بده منم اینارو ماساژ میدم

حالم ازش بهم میخورد ک هر فرصتی بدست میاورد شرو میکرد به مالیدن

من از این حرفام خودمم خندم میگرفت خدایا

هر از گاهی تو صورتش نگا میکردم ولی اون بیخیال چشماش بسته بود

ک با کاری ک کرد حق هقم بلند شد

دستشو کرد تو شورتتم و ناخوداکاه پاخامو جفت کرد و با دستش محکم

خوابوند تو پهلوم

ات: ارباب خواهش میکنم دیگ نمیتونم همین الان با زور نشستم ترو

خدا بسه امروز

نا خوداگاه صدای حق هقم بلند شد و سرمو گذاشتم رو سینش ک با کاری
ک کرد چنان جیغی کشیدم که فک کنم کل عمارت فهمیدن....

1K

01:23

#برده_کوچولوی_من

پارت 8

ویو ات

طوری بهشتمو تو چنگش گرفت ک از درد ماری جز چنگ زدن بازوهاش
نداشتم سرمو محکم رو سینش فشار میدادم و دستام رو بازوهاش بود
اونم به طور فجیهی بهشتمو چنگ میزد انگار هر چی حرص توی این دنیا
داشت رو خالی کرد صدای حق هقم کل محوطه استخرو ب لرزه در آورده
بود و اونم با نیشخند و چشای بسته بیشتر به کارش ادامه میداد
با صدای در ک صدای یکی از نگهبانا خودمو تو بغلش مچاله کردم ک اون
نکهبان منو نبینه ک یهو صدای اربده ارباب کل عمارتو لرزوند
جونگکوک: گمشو بیروننننن

بدبخت نگهبانه اومده بود یه چیزی بگه با ترس نمیدونم چجوری رفت با
فشار دست ارباب رو بازو هام داشتم جون میدادم ولی از ترس چیزی
نگفتم

که یهو نکام کرد و منم با چشای اشکیم نکاش می کردم ک یهو مثل شیر
زخمی به لبام هجوم آورد و میمکید ک منم چاره ای جز همراهی باهاش
نداشتم دستامو نوازش وار روی سینه هاش میکشدم و همراهیش

میکردم ک یهو با عصبانیت در کوشم گفتم
جونگکوک: چیه دیدی به لاشخور اومده به کمرت قوس میدی ببینه کیف
کنه؟

ات: نه به خدا من همچین کاریم اگ کردم دست خودم نبوده غیر عمدی
بو..

تا خواستم حرفمو کامل کنم دستشو رو گوشاس گذاشت و با حرص گفت
جونگکوک: هیسسسس خفه شو صدا نشنوم برو رختکن لباس بپوش برو
بالا بهت نیاز دارن بعدا به حسابت میرسم

با ترس سری تکون دادم ک میدونستم ترسس از صورتم میباره بهم نکا
کرد خندید اومد طرفم ک جمع شدم تو خودم دستامو باز کرد و بوسه ای
رو لبام گذاشت خیانتکاری بهم گفت و رفت
جونگکوک: رفتم ببینم اون نگهبان چیکارم داره ک بهم گفت...

#برده_کوچولوی_من

پارت 9

ویو ات

با پاهای لرزونم بدون اینکه برم سمت اشپزخونه رفتم تو اتاقی ک بهم
داده بودم و خودمو پرت کردم رو تخت نمیدونم کی خوابم برد اصلا تو
خواب ناز بودم ک

خدمتکار: کییی بهت اجازه داد بیای استراحت هالها؟ دختر هرزه
و تا متوجه بشم ک چی میگه از موهام گرفت و از تخت کشیدم پایین ک
جیغم درومدم

ات: نکن زنیکه اخخخخ

خدمتکار(مثل اینکه این خدمتکار رئیس همه خدمتکارا بوده): هنوز
نبومده واس من بزرکه میکنه یه بلایی سرت بیارم ک اون سرشش
ناپیدا||

همونطور ک موهامو میکشید خواستم یه چیزی بگم ک زد تو صورتم و
نذاشت حرفمو بزنم منو واقعا اشکم درومده بود
جونگکوک: چه خبر اینکهمهه چراا ات گریه میکنه
ات: ات؟ منو چرا اینجوری صدا میزنه
خدمتکار: ارباب ببخشید این خانم رفته بود استراحت بدون اینکه اجازه
بگیره

جونگکوک: تو زدیش
خدمتکار: باید ادب میشد
جونگکوک: *یکی میزنه تو صورت خدمتکار*: بار آخرت باشه رو ات دست
بلند کنی سنش کمه زورت رسیده بهش
بروو گمشو از جلو چشمام

خدمتکار: چشم ارباب
جونگکوک: باز چ غلطی کردی؟ از زیر کار در رفتن؟
ات: بخدا من کارب نکردم
جونگکوک: اجازه دادم زر بزنی؟
میدونستم همهی. تقصیرا میفته گردنم با گریه نگاش کردم

جونگکوک اجوما رو صدا زد و گفت ک منو پنج دقیقه دیک بفرسته تو
اتاقش

اخخ میدونستم این منو بدبخت میکنه

#اد_کوکی

#برده_کوچولوی_من

پارت 10

ویو ات

اجوما هم منو سپرد دستت همونن خدمتکارر عقده اییی عرررررر
خدمتکار: هه فک کردی ارباب طرفتو گرفته تمومه دیک پاشو تنبیه

اصلیت تو راهه

با حرص گفتم

ات: به دیت ارباب تنبیه شدن بهتر از با تو هرزه تنبیه شدن

حالا ک میدیدم اب از سرم گذشته شیر شده بودم با اینکه کلل بدنم درد
میکرد

با نیشخند رفتم اتاقم و لباسامو عوض کردم و لنگون لنگون از پله ها رفتم
بالا رفتم داخا

جونگکوک: کی بهت اجازه داد بیای داخل؟

با دیدنش رو تخت ک حالت دراز کش بود جیغی زدم و دستمو گذاشتم
رو دهنم ببخشید نفهمیدم

جونگکوک: حالا نترس موش کوچولو بیا برو وان آماده کن

به سمت حمام رفتم حمام نبود لعنتی کاخ بود رفتم جلو مشغول شدم

ویو جونگکوک

اعصابم سگ سگی بود صبح رفتم ببینم اون نگهبانه چشه متوجه شدم
جاسوسی کار این دختره ات نیست و کار یکی از نگهبانا بوده ک خودش
زود تر از اینکه من بکشمش خودکشی کرده

واقعا یکیو میخواستم ک اروم کنه اخخ کی بهتر از این دختره ات
با نیشخند لباسامو در اوردم و بخ سمت حمام رفتم دیدم ات پشت به من
داره کارارو انجام میده ک با بسته شدن در دو متر پرید هوا و برگشت با
ترس بهم نگا کرد

هییی بدجور عاشق ترس تو چشماشم خیلی ریلکس رفتم و تو وان
خوابیدم

جونگکوک: لباساتو در بیار بیا بغلم

بدون اینکه بخوام بهش نگا کنم ک اصرار یا خپاهشی کنه چشامو بستم و
منتظر موندم

با شنیدن صدای در آوردن لباساش متوجه شدم دبگ به این شرایط
عادت

اومدمو خودشو چسبوند بهم و محکم بغلم کرد اخخ از این کاراش خوشم
میومد ک میترسید ک کاری باخاش داشته باشم

1K

01:24

سرمو بردم تو گردنش

ات: ارباب میشه یه سوال بپرسم؟

همونطور ک لاله گوشش بین دندونام بود گفتم

جونگکوک: بگو موش کوچولو

ات: من کی از این جهنم میتونم برم؟

اخخ این هنه ارامشو ازم گرفت ک لاله گوششو با دندون فشار دادم ک

جیغش تو حوام پخش شد

ات: اییییی خیلی بیرحمین گوشمم

با حرص زیر گوشش گفتم

جونگکوک: یه بار دیگ مرف مفت بزنی از این بدتر سرت میاد هواستو

جمع کن ات با کاری ک تو کردی باز بهت لطف کردم ک تا الان زنده ای

و سینه هاشو تو دستم گرفتم ک از درد به خودش پیچید تو بغلم

جونگکوک: ات دارم بعث اخطار میدم یه بار دیگ از این حرفای مفت

بزنی جات تو اتاقت ته باغچه پیش نگهباناس

سری به عنوان باشه نشون داد و خودشو مچاله کرد تو بغلم خدایا چرا

من این همه از این دختر خوشم میومد چرا این همه شیرینه اخه ترسشم

زیباست سرش دقیقا زیر گردنم بود و چشمای درشتش ک شبی چشاش

گریه های وحشی بود نکام میکرد و تند تند پلک میزد فاصله لبامون زیاد

نبود شاید کمتر از یه بند انگشت بود همونطور ک تو بغلم بود دستمو

رسوندم به بهشتشو ک تکونی خورد و اهی کشید لباسو به دندون گرفتم و

کشیدمش بالا اینقد خودمو به این بشر مالیدم اونم تحریک شده بود و

هیچ مقاومتی نمیکرد فقط اه های پر از لذتش کل حمومو پر کرده بود

#اد_کوکی

1K

01:24

#برده_کوچولوی_من

پارت 11

ویو جونگکوک

اینقد مالیدم بهش که با جیغی پر از لذت ار*ضا شد و تو بغلم گرفتمش
نمیدونم چرا با ار*ضا شدن اون من اروم شدم و شرو کردم بخ نوازش
کردنش کاملاً غیر ارادی و غیر قابل باور واس منی ک همیشه بعد از
معاشقه تحریک میشدم و باد از ار*ضا شدن نمیزاشتم یه لحظه هم پیشم
وایسن چ برسه بغلش کنم و نوازشش کنم با این فکر خواستم هلش بدم
پایین ک با دیدم صورت بیحالش دلم نیومد

جونگکوک: قرار بود تنبیه شی

ات: چی؟

جونگکوک: مگ قرار نبود به حرفای اجوما و خدمتکار گوش بدی و

نافرمانی توی این عمارت تنبیه داره

با صدای ضعیفی کن

ات: ببخشید من...

با لحن محکمی همونطور ک از بالا نکاش میکردم و تو بغلم مچاله شده

بود گفتم

جونگکوکپاشو گردنمو ماساژ بده بدو

ات: چشم

اروم اروم بلند شد ک با بلند شدنش از دستوری ک دادم لجم گرفت
اروم با تنی لخت شرو کرد به ماساژ دادنم ک متوجه دیک تحریک شدم
شدم و سعی کردم حواسمو پرت کنم
جونگکوک: چند سالتنه؟

ات: ۱۸

جونگکوک: خانوادت کجاست و چرا این هنه اواره ای؟
بغضی ک کرد رو کاملاً توی آینه دیدم
ات: مادرم ازدواج کرده و پدرم عمرشو داده به شما
جونگکوک: چند وقته توی این کاری؟
ات: ببخشید کدوم کار؟

با نیشخند گفتم

جونگکوک: همین جاسوسی

ات: به خدا من جاسوس نیستم برین تحقیق کنین و اهل این کارا نیستم
جونگکوک: جز تو کسی تازه نیومد بود عمارت و با اون پدرصگ حرف
نزده

خواست چیزی بگه ک با دیدن بدن لختش ک قشنگ من میدیدمش
خودشو پشت وان قایم کرد

جونگکوک: کی گقت از سر جات تگون بخوری؟
ات: ارباب

جونگکوک: نافرمانی؟

با ترس برگشت سر جاش اخخ سرگزمی خ. بی بود

#اد_کوکی

#برده_کوچولوی_من

پارت 12

ویو ات

با دیدن یه دختره و زل زده بود بهمون خواستیم یه چیزی بگم ک صدای
ارباب از پشت سرم بلند شد

جونگکوک: یونا تو اینجا چیکار میکنی؟

یونا: اینن جندهه رو تخت تو چیکار میکنه هااااا؟

توقع داشتم در برابر این همه کتکایی ک خوردم یکم ازم طرفداری کنه

جونگکوک: تو دهنِت میگی جندت پس مهم نیست

بعد روبه روم گفت

جونگکوک: گمشو بیرون

سریع لباسامو برداشتم پوشیدم و رفتم بیرون

گرم گرفته بود احساس تنهایی میکردم

منی ک تا به حال محبت ندیده بودم با یه اغوش ساده تعهد احمقی

خودمو قادر میکردن

با قدمای ارومی به سمت اشپزخونه رفتم و به یکی از خدمتکارار گفتم باید

چیکار کنم یه سطل و بقیه وسایلو داد گفت برم سالنو با بقیه خدمتکارار

تمیز کنم

مثل اینکه فردا یه مهمونی خاص بود

از خستگی رو به موت بودم ادمای اینجا هم ک هیچ کس با هیچ کس
مرف نمیزد از منم ک کلا فراری

بعد از تموم شدن ساعت کار خیلی خسته بودم و نتونستم صبر کنم تا شام
بخورم با همون صدای شکمم با گشنگی رفتم سمت اتاقم تا استراحت
کنم بدنم داشت مثل بید میلرزید

دیدم اصلا نمیتونم رفتم و کمی غذا خوردم خوشحال بودم ک اون
خدمتکار سگ نبودش و کاری به کارم نداشت
خیلی دوس داشتم ارباب بهم بگه بیا پیشمم

خاک تو سرت ات مگه دیوونه شدی این چ فکراییه میکنی ولی دست
خودم نبود یعنی داره با اون دختره چیکار میکنه؟
الان دارع باهاش س*کس میکنه؟

یا عشق بازی؟

یا...

با فک کردن به اینا حس یه هرزرو داشتم ک ارباب بعد از عشق بازی با
من میره سراغ بقیه من احمقو بگو فک میکردم عاشقتم میشه نگو جناب
دوس دختر داره ک قراره عروسی کنن

#اد_کوکی

1K

01:24

#برده_کوچولوی_من

پارت13

ویو ات

اروم از پله ها بالا رفتم سمت اتاق ارباب از استرس کف دستام عرق کرده بود اگ ارباب منو ببینه چ فکری میکنه یهویی به یکی خوردم به فکر اینکه اربابه تنم داشت میلرزید سرمو بلند کردم دیدم یه پسرست سلام ارومی دادم و رفت پایین داشتم برمینگشتم ک در اتاق ارباب باز شد و با بالاتنه ای برهنه روبه رو شدم اول چشمش به من افتاد بعد به اون پسره ک خشمو تو چشاش فهمیدم اوخخ بدبخت شدش ات

پسره: ارباب ببخشید مزاحمتون شدم وکیلتون تماس گرفتن در مورد اون موضوعی ک گفتین حاسوسی کار اون دخ

جونگکوک دهننتوو ببند

پسره: اخه اربا..

جونگکوک: برو پایین میامم

پسره: چشم

جونگکوک: هویی کجا تو وایسا کارت دارم

با استرس داشتم نگاهش میکردم ک گفت

جونگکوک: دنبال این پسره کجا راه افتادی اومدی هااا؟

ات: نهههه من اومدم بگم ک

جونگکوک: چی بگی؟

دیدم هیچ دروغی ندارم بگم گفتم

ات: ببخشید

سعی کردم از بالای شونش داخل اتاقو نکا کنم ک فهمید و خودشو کشید

اونور با پروترین لحنی ک از خودم سرذغ داشتم گفتم
ات: میشه شونتونو بدین پایین؟
یه قدم جلو اومد و گفت
جونگکوک: اون وقت چرا؟
نمیدونم چیشد ک یاد اون تحقیری ک منو جلو اون دختره کرد گفتم
هیجی
جونگکوک: گمشو رد کارت
واقعادر برابر توهینا و بدبختی هایی ک کشیدم حرفی نداشتم و فقط
دویدم پایین سرم به بالش ترسیده خوابم برد ک با حس له شدگی
صورتتم از خواب بیدار شدم

ات: هییییی اینجا چیکار میکنین؟
جونگکوک: هیسسس صدات در نیاد
باد لبشو آورد حلو و اروم ازم کام گرفت
برجستگی بین پاهاشو قشنگ بین پاهام حس میکردم و لرز خفیفی کردم

درک نکردم چرا نصف شب اون قصر و ول کرده اومده اتاق من یعنی برا
من؟ یا برا هوس بازیش؟

#اد_کوکی

#برده_کوچولوی_من

پارت 14

ویو ات

طوری با عطش بوس میکرد ک حس میکردم لبام الان کنده شه
ات: آخ

از اونجایی ک موهاش ریخته بشد تو صورتش و اونو شبی بچه ها کرده
بود با دیدنش دلم ضعف رفت و گفت

جونگکوک: بوسم کن چیه مٹ بز نگام میکنی

سرمو بردم جلو و لبمو گذاشتم رو لبش اونم وحشیانه سینه هامو چنگ
میزد نمیدونم چش شده بود

دستشو گذاشت خواست لباسمو پاره کنه ک یاد حرف اجوما افتادم ک
گفت اگه لباس خدمه پارع بشه مجازات دارع

با هول دستمو گذاشتم رو دستشو گفتم

ات: تروخدا نکن اجوما منو میکشه

جونگکوک: چی؟ اجوما گو میخوره

ات: بمون خودم در میارم دیگ

آروم کشید عقب منم لباسمو در اوردم با دیدن بدنم اب دهنشو قورت داد

و منو کشید تو بغلش زیپ شلوارشو باز کرد

جونگکوک: خیسش کن خوب بکنمت

ات: ترو خدا بازم نه

جونگکوک: گفتم گمشو بیا

گرم گرفته بود دستشو چنگ کرد تو موهام و حجم بزرگشو فرو کردت

دهنم اینقد تلمبه زدک داشت عوقم میگرفت بعد از ده مین درش آورد و

بی معطلی وارد کو*نم کرد

ات: آخخخخخخ

1K

01:24

#برده_کوچولوی_من

پارت 15

جونگکوک: هیسس چیزی نیست الان جا باز میکنه

از درد داشتم نصف میشدم همونطور بی حرکت توم نگه داشت صدامو تو

بالش خفه کردم ک کسی نشنوه و بیشتر از این بی آبرو نشم

خم شدو و در گوشم

جونگکوک: هیسس چیزی نیست یکم تحمل کن

بعد تو همون حالت شرو کرد به تلمبه زدن و با دستش موهلمو گرفت ک

سرمو بلند کردم شرو کرد به کیص مارک کردم بدنم

ات: آخخخ یواش تر

هنوز حرفم تموم نشده بود ک دستشو رسوند به بهشتمو شروع کرد چنگ

زدن بد چور خیس کرده بودم طوری ک دستاش کامل خیس بود

داشتم نابود میشدم با صدلی جیغ منو نعره ی اون دوتامون سست

شدیم. افتادیم رو تخت.

همونطور ک دی*کش توم بود دراز کشید روم و دستشم زیرم رو بهشتم

تکون میخورد تکونی خوردم ک دستشو برداره ولی بر خلاف تصور ن تنها

برش نداشت بلکه تند تر و تند تر تکونش داد باورم نمشد تحریک شده

بودم

ناله ای کردم ک دستشو نگه داشت با حرص گفتم

ات: ادامه بده

با شیطونی ک از صداش معلوم بوس زیر گوشم نوچ گفت

ات: اربابیبیب

جونگکوک: جونگکوک

ات: چی؟

جونگکوک: وقتی دارم میکنمت جونگکوک صدام کن

#برده_کوچولوی_من

پارت 16

ویو ات

با حرص گفتم

ات: باظه وقتی میکنیم جونگکوک

انگار تازع فهمیدم چی گفتم ک از خجالت سرخ شدم

جونگکوک: الهییییی خب داشتی میگفتی

شرو مرد به مالیدن بهشتم ک برا دومین بار ار*ضا شدم

جونگکوک: جونمم موش کوچولویه من ار*ضا شد واس دومین بار

ات: مرض میشه بری اونور دارم خفه میشم

خودشو بیشتر فشار داد بهم این بشر خدای لج بود

ات: جونگکوک خفه شدم ترو خدا یکم برو عقب

با یه حرکت ازم کشید بیرون ک نگاهی کردم ک با باسن خونی مواجه

شدم فهمیدم دلیل این همه درد چیه بود زسما حر خورده بودم
خواستم تکون بخورم ک جیغم بلند شد
جونگکوک: بتمبرگ سر جات کجا بلند میشی خدای حرص دادنی تو
با حرص نگاش کردم
ات: بین منو به چ وضعیتی انداختی خوبه دومتر زبونم دارین
خم شد یکی محکم زد تو پهلوم
ات: آیییی خدا مردم
جونگکوک: دیگ از این گوها نخورد
ات: پس از کدوما بخورم
اروم اومد بغلم کرد خوابید رو تخت منم رو خودش دراز کرد اروم زیر.
گوشم گفت
جونگکوک: از اینا
خدایا این مرد معلوم نبود فازش چیه
#برده_کوچولوی_من
پارت 17
ویو ات

با لحن عصبی ک از خودم خبر نداشتم گفتم
ات: تو ک میگفتی من جنم و پس چرا اومدی اینجا و
ساکت شدم ک خودش گفت
چونگکوک: تورو گایی*دم؟
با حرص مشتی به سینش زدم و رومو برگردوندم همونطور ک روش بودم

نیشخندی بهم زد و دستشو برد لای باسنم
ات: بسه دیگگگ ترو خدا
سرشو جلو آورد و عمیق ازم کام گرفت
جونگکوک: فردا اینجا یه مهمونی هست توهم تو هم ساعت پنج به بعد
میای توداتاق در اتاقم قفل میکنی فقط بیرون نبینمت
ات: چرااا منم میخوام تو مهمونی باشم
جونگکوک: همینکه شنیدی
ات: ترو خدا منم میخوام تو. این مهمونی باشم خدمه ها میگفتن خیلی
خوبه و براش ذوق داشتن
جونگکوک: تو گوه خوردی حرفای مزخرف اونارو گوش دادی همینکه گفتم

ات: جونگکوکک
جونگکوک: مگه الان دارم میکنمت ک اسممو میگی؟
ات: یه دقیقه پیش ک داشتی میکردی؟
جونگکوک: خفه شو چقد پرو شدی جواب پس میدی واس من
#برده_کوچولوی_من

پارت 18

ویو جونگکوک

فهمیده بودم ک عموم داره یه کارایی میکنه
و چنتا جاسوس هست تو عمارت میدونستن یکی از اونا یه دختر لاغر
اندازه ولی صدامو در نمیاوردم تا موضع رسیدن بت هدفم و اینم

میدونستم ک ات کاره ای نیست و اینکه اونقدر ازش اطلاعات داشتم ک
حتی میدونستم اول راهنمایی انشا چند آورده بی ربط ترین فرد این
ماجرا ات بود به خواطر همین مظلومیتش این دخترت ات رو نشونه
گرفته بود سر منو باهاش گرم کنه اصلا دلم نمیخواست بهش بگم چون
میدونستم جونشو برمیداره میره

من تازه مزه این موش کوچولو رفته بود زیر زبونم حالا حالا باهاش کار
داشتم با وول خوردن تو بغلم حواسم بهش جمع شد
ات: ولممم کن اه

سفت تر چشیدمش به پهلو چسبیدمش اونم گرفتم تو بغلم

ات: اییییی ترو خدا یواش

جونگکوک: هیسس خوب میشه

ات: اره پارم کردی خوب میشه

پاهامو انداختم رو پاهاش دستامو پیچک وارد دورش حلقه کردم سرشو
به سینم فشار دادم

جونگکوک: هیسس بخواب تا فردا خوب میشه

ات: درد دارم ولی..

نذاشتم ادامه حرفشو بکه بلند شدم و به سمت اشپزخونه رفتم هیشکی

نبود و عمارت پر از سکوت بود بعد از کلی گشتن یت قرص مسکن پیدا

کردم به سمت اتاق رفتم از درد رو تخت مچاله شده بود

خم شدم روش پاشو اینو بخور تا خواست پاشه اخش بلند شد

جونککوک: هیسس تکنون نخور

ابو دادم دهنشو و قرصو دادم بهش
لیوانو گذاشتم کنار و دوباره کنارش خوابیدم با اینکه ساعت سه صبح
بود و باید تا قبل از بیدار شدن خدمه ها میرفتم اتاقم بازم دلم نیومد
از خدمه نمیترسیدم فقط نمیخواستم ات به خیاطر خاله زنک بازباشون
بیشتر از این اذیت کنن با وجود این فکر بازم بغلش کردم پیشش
خوابیدم

1K

01:25

#برده_کوچولوی_من

پارت 19

ویو جونگکوک

صبح با باز شدن یهویی در به زور چشمامو باز کردم کی جرئت کردع بود
اینطوری بیاد داخل با دیدن سر خدمتکار ک هاج و واج داشت نگامون
میکرد یه لحظه موندم و سریع گفتم
جونگکوک: یونا رد کن سریع بره بگو جونگکوک صبح زود جایی کار
داشت نزار کسیم بیاد اینجا

خدمتکار: چچ،.. ششم

بعد سریع رفت بیرون

با مالیده شدن دماغ ات به سینم خندم گرفت اروم زیر گوشش گفتم
جونگکوک: بلند شو مثل اینکه وظایفتو یادت رفته؟

ات: هممممم

یدونه محکم زدم به باسنش ک جیغش رفت هوا

ات: اییییییی وحشییی

جونگکوک: چی گفتیی نشنیدم

با دیدن قیافم سریع دستشو دورم حلقه کرد قشنگ نقطه ضعفه تو
دستاش بود

آروم بلند شدم ک دستاش ول شد و با چشمای خوابالوش بهم نگا میکرد

کبودی های بدنش بهم حس غرور میدادن

جونگکوک: اه این تخت کوچیک چیه کمرم روش شکست

ات: ببخشید ک مهمون ناخونده داشتم

جونگکوک: ساکت شو باز پرو شدی

تیشرتمو پوشیدم همونطور ک داشتم شلوارمو میپوشیدم گفتم

جونگکوک: حرفام یادت نره بیرون مبینمت

ات: ترو خداا بزار منم باشمم دلم میخواد خووو

جونگکوک: دلت غلط میکنه دلت باید فقط منو بخواد

یع لحظه اصلا معلوم نبود چی گفتم

ات: مگ من برا تو با یه زیر خواب فرقی هم میکنم؟

جونگکوک: اره ولییی همین ک گفتم نبینمت

ات: خب چی میشههه مگه منم یکی مثل بقیه

برا اینکه فک نکنه خیلی برام مهمه گفتم خب بیا به جهنم

اون ک نمیدونست خدمه ها برا چی این مهمونی رو دوس دارن همشون

دنبال شوگر ددی بودن پیر مردای خرفتی میومدن و دخترای جوون

اینجارو میبردن برا زیر خواب و هوس بازیای خودشون رفتن اتاقم و بعد از
یه دوش رفتن شرکت
#برده_کوچولوی_من
پارت 20
ویو ات

با خستگی و تن کبود ک کار جونگکوک بود لباسامو پوشیدمو به طرف
آشپزخونه رفتم

با وارد شدن به سالن یه لحظه موندن اون همه خدمتکار اون همه نکهبان
از کجا اومده بودن جای سوزن انداختن نبود تا رسیدم به آشپزخونه سر
خدمتکار طور عجیبی نگام کرد و ااا این یه چیزیش هستا بیخیال
مشغول به کار شدم ساعت ۴،۵ بود ک یه سریامونو مرخص کردن ک بریم
لباسایی ک تو اتاق هستن رو بپوشیم

با دیدن لباس رو تخت با ذوق پریدم و برش داشتم باورم نمیشد همچین
لباسی برا خدمه ها وای خدای من فوق العاده بود یه لباس قرمز بالا
رون با یقه باز و بازو هامم لخت خیلییی نازرز بود خیلییی ناز بود
پوشیدمشو و چنتا سلفی از خودم گرفتم و ساک وسیله هامو در آوردن
شرو کردم بت ارایش کردن در اصل. من خودم ارایشگر بودن ولی چون
حمایتگری نداشتم بیخیالش شدم با تموم شدن کارم مات خودم شده
بودم شبیه عروسا شده بودم با خوردن چند تکه به در فهمیدم وقت بیرون
رفته همه خدمه ها به خودشون رسیده بودن و رو زمین بند نبودن درک
نمیکردم چرا این خدمه ها واسه مهمونیداین همه ذوق دارن

شما ک قرار نیست خوش گذرونی کنین بدبختا
به طرف سالن رفتیم ک یادم اومد گوشیمو برنداشتم برگشتم و گوشیمو از
رو تخت برداشتم

ک یه عالمه مرد از در عمارت وارد شدن خدایااااا اون همه اشرافییی ☺
با هر بار خم و راست شدن برا دادن مشروبا حس کردم تمامشون تند و
بدنمو میدرن با چشماشون با دیدن ارباب جونگکوک با اون کت و شلوار و
پاپیونش محو زیبایییش شده بودم ک چنتا دختر دورش جم شده بودم
سرشو برگردوند و نگاهمو شکار کرد منم سریع سرمو برگردوندم با برگشتم
یکی بهم خورد

مرد: خانم یکم یواش تر

ات: ببخشید به خدا ندیدم معذرت

خیلی جنتلمانه سرشو خم کرد

مرد: مشکلی نیست

سریع با هول از کنارش گذشتم و رفتم تو روشویی ک چند قطره ک رو
لباسم بود رو پاک کنم

با وارد شدنم وقتی خواستم درو ببندم یه ضربه به در وارد شد وک سمت
دیوار پرت شدم

جونگکوک: این چ قیافه ایت واس من ساختی جنده شدی واس من؟
با دیدن قیافهی سرخ جونگکوک ک چشماش از حرص میخواست در بیاد
لال شدم و بهش نکا کردم ک چنگی به سینه هام زد و در گوشم غرید
جونگکوک: با تولم توله سگ جوابمو بده تا بیشتر از این سگگ نشدم

ات: همه اینطوری پوشیدن اصلا خوشم اومد اییییییی
با فرشته شدن سینم ک حص میکردم الان از جا کنده میشه پاهام سست
شده بود

ات: وللل کن وحشی اخخ
جونگکوک: تو خیلی گوه خوردی خودتو اینحوری کردی
با حرص نگاهی به پاهای لختم انداخت و نیشگونی از رونم گرفت
جونگکوک: این چیه چرا پاهای لختتو به نمایش گذاشتی بزnm پاهانو
بشکونم ک دیگ نتونی از این گوها بخوری؟
حص میکردم الان سخته میکنه

ات: جونگکوک
با حرص فکمو گرفت
جونگکوک: زهر مار گمشو از در پشتی برو اتاقت این لباس کوفتیم در بیار
حق نداری از در اتاق بزنی بیرون تا شب بیام به حسابت برسم

1K

01:25

واس من هار شدیییی؟ اون مرتبکه کی بود باهاش لاس میزدیییی
#برده_کوچولوی_من

پارت 21

ویو ات

ات: ولمم کن اصلا خوشم اومپ آخخخ
طوری تو دیوار فشارم داد ک حص کردم بدنم نصف شد واقعا یه روانی

به تمام معنا بود با لحنی ک انکار از حرص الان سکتہ میکنہ زیر گوشم
غرید

جونگکوک: چ گوهی خوردی؟

از حرص داشت نفس نفس میزد دلیل این حرص نمیفهمیدم
جونگکوک: شب زیر من ناله میکنی بعد صبح خودتو به این و اون نشون
میدی؟ تو اختیار خیدتم نداری دیگ جز اموال من حساب میشی
با حرص جیغی کشیدم
ات: خفه شو دیوانه

با بالا رفتن یهویی لباسم و رفتن دستش تو شورتم نگاش کردم
جونگکوک: وقتی همینحا با انگشت پردتو زدم میفهمی از این گوها
نخوری دیگ

دستشو فشار داد ک شونشو گرفتم و خودمو کشیدم بالا
ات: ترو خدا نکن این کارا چیه غلط کردم
صدای هق هقم رفت بالا و اون دستشو فشار میداد خودمو فشار دادم تو
بغلش و با لحنی ک ارومش کنه گفتم
ات: غلط کردم جونگکوک دیگ از این کارا نمکینم غلط کردم
از استرس دستام میلرزید

جونگکوک: کاری ک بهت گفتمو انجام میدی؟

ات: اره هر چی تو بگی چشم میرم
سرشو آورد جلو و از رو لباس سینمو به دندون گرفت جیغی کشیدم ک ول
کردو و رفت بهم اشاره کرد که برم

مرتیکه آشغال مهمونی حروم کرد با حرص رفتم تو اتاقم و خودمو پرت کردم رو تخت صدای اهنگ نمیزاشت بخوابم ممیدونستم امشب به جدا به فاک میرم

از گشنگی داشتم وا میرفتم شام دیشب ک یکم خوردم صبحم صبحانه نخوردم الانم ک این مردک مهمونی رو حروم کرد تصمیم گرفتم برم غذا بخورم میدونستم جونگکوک بینم بیخ تا بیخ سرمو میبره ولی دیگ چیکار کنم گشتم بود رقتم و تو آشپزخونه هیچ کس نبود همه تو مهمونی بودن..
#برده_کوچولوی_من

پارت 22

مهمون طوری شلوغ بود ک جای سوزن انداختن نبود وارد آشپزخونه شدم اینقد دد ظرف بود ک جا نبود رد شم وسایل اضافیو از روی میز جمع کردم و شرو کردم به غذا خوردم با نشستن کسی روی میز سرمو بلند کردم ک با همون مردی به باهاش برخورد کردم چشم تو چشم شدم با ترس نگاش کردم خدایا جونگکوک از هر چی میگذشت از این یکی نمیگذشت با ترس سلامی کردم و سرمو انداختم پایین جیمین: غذاتونو بخورین بیخسید مزاحم شدم
ات: نه این چه حرفیه
جیمین: میشخ بیرسم چند سالتونه؟
ات: ۱۸

جیمین: با جونگکوک چه نسبتی داری؟
با شنیدن این حرف غذا تو گلوم خشک شد

جیمین: هوم؟ نگفتی

ات: خیر چرا اینو میپرسی؟

جیمین: چون دیدن جونگکوک تو پستشویی خفت کرد بعدم فکر کنم
مجبورت کرد بیای داخل

لحن پر تمسخرش بهم بر خورد تا خواستم جوابشو بدم سر خدمتکار اومد
سر خدمتکار: دختر چرا بیکار نشستی؟ پاشو ظرفارو بشور زود
رو کرد به مرده و با خوشرویی گفت

سر خدمتکار: سلام اقا جیمین چرا مشیتین اتفاقا ارباب دنبالتون میگشتن
اون مرده ک اسمش جیمین بود سری تکون دادو رفت
خدمتکار: پاشو دیگ مگ کری؟

ات: خیلییی زیاده من نمیتونم همهی اینارو بشورم حداقل باید ۱۰ تا
خدمتکار باشه

خدمتکار: گمشو همین ک من میگم

با ترس بلند شدم و مشغول به کار شدم میدونستم چرا این کارو بر عهده
من گذاشتن چون خدمه ها امشب اصلا تو فاز این کارا نبودن هم این
عجوزع از من بدش میومد خب چاره جز انجامش نداشتم رقتم و لباسمو
عوص کردم و اومدم اشپزخونه و مشغول به کار شدم مهمونی تموم شد
همه رفتن و خوابیدن

اون اجوزع نداشت از ماشین ظرفشویی استفاده کنم گفت ارباب وسواس

داره مرده شور اون اربابتو بیرن
ساعت ۴ صبح بود داشتم میمردم پاهامو دیگ حس نمیکردم دستام
نابود بود
چند ساعت دیگ مونده بود تا صبح اون هجوزع هم گفته بود صبح ک
بیدار شد اشپزخونه باید مٹ روز اولش باشه
سرم داشت گیج میرفت اروم رفتم سمت یخچالو با دیدن یه کیک
شکلاتی ذوق کردم
درش آوردن و شروع کردم به خوردن
با حس کردن کسی پشتم ترسیدم و برگشتم با دیدن ارباب ک اب رو
موهاش چکه میکرد یه لجزه ترسیدن
جونگکوک: تو چرا هنوز بیداری؟
ات: اخه سر خدمتکار گفت ک باید تمام این ظرفارو بشورم و اشپزخونرو
مرتب کنم و بعد بخوابم
اخمی کرد و سری تگون داد رو میز نشست و کیک شکلاتی گذاشت
پیشش با حرص داشتم نگاش میکردم ک فهمید چی شده
دستمو کشید و نشوند رو پاهاش
جونگکوک: موس کوچولوی من دلش کیک میخواد؟
بعضی اوقات ک مهربون میشد باید از این مهربونی استفاده میکردم با
لوس ترین حالت سرمو به سینهی لختش فشردم و هومی گفتم
ک سفت تو بغلش فشارم داد
ات: آخخ

جونگکوک: اینجوری دلبری نکنا وگرنه صبح نمیتونی راه بری

...

1.1K

01:25

#برده_کوچولوی_من

پارت 23

ویو ات

با شنیدن این حرف قشنگ سرخ شدنمو حس کردم تیکه ای کیک برداشت و گذاشت دهنم این صحنرو خدمتکارا میدیدن شاخخ در میاوردنن ارباب جونگکوک ک کسی جرئن نمیکرد رای راس تو چشماش نگا کنه

جونگکوک: خب بریم سراغ تنبیهت

ات: چی؟ تنبیه چرا؟ منکه کاری نکردم ترو خدااا

جونگکوک: کاری نکردی؟

ات: شما خودتون اجازه دادینن پیام تو اون مهمونی به خدا اگه دوباره

کاری باهام کردین خودمو میکشم تا راحت شم

طوری پهلومو تو چنگ گرفت ک نفسم بند اومد

ات: آییی ایییی از شما این لامصبارو چنگ زدیی کاملل کبودنن

دستاشو بند سینم کردو با لحتی ارومی زیر گوشم گفت

جونگکوک: خوب میکنم

زیر لب با حرق گفتم

ات: بچه پرو

با نیشگونی ک از روتم گرفت فهمیدم شنیده از درد به خودم پیچیدم
اجازه نمیداد از جام بلند شم

و تقریباً منو بین میز و بغلش زندانی کرده بود سینه هامو تو چنگ گرفت
و محکم فشار میداد از درد حتی توان جیغ زدنم نداشتم به خدا این
انصاف نبود برا کاری ک نکرده بودم شکنجه بشم مگه غیر اینه خودش
اجازه داد پیام تو اون مهمونی حس تنفرم داشت روز به روز به این
مردکک بیشمار و بیشتر میشد باعث خار و خفیف شدن من بود فقط
میخواست منو تحقیر کنه..

#برده_کوچولوی_من

پارت 24

ویو ات

همونطور ک بدنم تو چنگاش بودم منم از درد زیر دستاش میپیچیدم به
خودم

با چنگ زدن و مالیدن سینه هام حس میکردم تو فضا ک با حرفی ک زد
مات بردم

جونگکوک: پاشو کاراتو بکن هرزه

بغض تو گلوم فشار آورد از خودم متنفر شدم این بار دومی بود ک این
صفتو بهم داده بود و من هیچی نمیتونستم بگم یعنی جرئن نداشتم بگم
اصلاً اون چطور جرئت میکرد همچین چیزی به من بگه اون ک
میدونست اولین من با اون بوده و منو به کنایه نکرده خوب شکنجه کرده

تو اوج ولم کرده با بغض بلند شدم ادامه وسایلو جمع کردم اونم بیخیال
به خودن کیکش ادامه داد

بعدشم تمام خورده کیکای روی میزو ریخت رو زمین و رفت
من تازههههه تمیز کرده بودم کفف اشپزخونروووو ولی بازم لالمونی گرفتم و
هیچی نکفتم چون میدونستم فقط خودمو بدبخت کردم
برده_کوچولوی_من
پارت 25

با رفتنش تا ۵:۳۰ مشغول کار بودم با کمردرد سمت اتاق رفتم ک یهو از
طبقه بالا صدام کرد
جونگکوک: با حرفی ک به ات زدم خوابم نبرد متوجه شدم داره میره
اتاقش قداش زدم
ات: بله ارباب
جونگکوک: بیا بالا
ات: لطفا با هرزه ها وقت نگذرونین یهوایی ی اتفاقی براتون میفته
جونگکوک: میدونستم ناراحته به خواطر همین چیزی نکفتم و رفتم
خوابیدم

صبح با تکونایی شدیدی از خواب بیدار شدم دیدم سر خدمتکارست
همون اجوزع ☺♡

خدمتکار: پاسو بیا کارتو بکن باز از زیر کار در نرو
بی خال پشت یرس رفتم ک سطل ابی رو بهم داد تا بیرون جلو درو تمیز

کنم پر از نگهبان بود اونجا همشون یه جوری نگام میکردن ک با
جشماشون داشتن راس راس قورتم میدادن
با صدای خشن ارباب از ترس پریدم هوا
جونگکوک: ات گمشو داخل

باز جنی شده بود سریع چشمی گفتم و رفتم داخل تا سر خدمتکار دیدم با
صدای جیغ جیغی گفت
خدمتکار: باز ک از زیر کارر در رفتی
ات: خانوم

تا خواستم ادامه حرفمو بگم موهامو تو چنگش گرفت
جونگکوک: چ خبره اینجا
خدمتکار: هیچی ارباب از زیر کار در میرع
ات: اییییی موهام

جونگکوک: ولش کن مگ نمیبینی بیرون پر از نگهبانه ک این دختری
میفرستی بیروت

خدمتکار: باید ا ب شه ارباب ولش نمیکنک
جونگکوک: بهتتت میگم ولششس کن(با داد)
خدمتکار: چشم اما اقا وظیفشه..

جونگکوک: من ارا با این عمارتم یا تووو
خدمتکار: ببخشید

جونگکوک: دیگ نبینم تکرار شه تو سالنم نگهبان بود ات حق نداره بیاد
اینجا دخترهی هرزه

ات: چی؟

جونگکوک: لال شو

با ترس ساکت شدم

خدمتکار: اگا صبح یونا خانم زنک زدن اینجا

جونگکوک: چی گ

#برده_کوچولوی_من

پارت 26

جونگکوک: چی گقت؟

خدمتکار نگاه می‌کرد و گفت برو تو ایپزخونه شرو به کار کن

دقیقا منو فرستاد پی نخود سیاه

رفتم سمت اشپزخونه اینقد این مدت تحقیر شده بودم ک منتظر هر

راهی بودم تا از اینجا برم البته دو دل بودم

چرا چند نفر نبودن و نیروی جدید اومده بود؟

بعد از ناهار به خدمه ها دو ساعت استراحت داده شد تا بعد از اون بیان

و برد اماده کردن شام اماده شن

نمیدونم چرا با تمام تحقیراش دوس داشتم برم پیشش اروم به طرف پله

ها رفتم پشت در موندم یعنی چی؟

برم تو چی بگم؟ بگم دلم میخواست پیشش باشم ک بگه بت تخمم؟

تا خواستم برگردم در باز شد برگشتم دیدم لباس پوشیده فک کنم

میخواست بره جایی

جونگکوک: تو اینجا چیکار میکنی

ات: ههیی.. چی

جونگکوک: تا جایی ک میدونم الان وقت استراحت خدمه هاست تو
پشت در اتاق من چیکار میکنی؟

1.1K

01:25

ات: ببخشید

جونگکوک: ببخشید شد جواب من؟

دستمو گرفت و کشید داخل

جونگکوک: جوجه من هوس کی*رمو کرده؟

در و بست منو بین درو دیوار زندانی کرد

لباشو خشن رو اباس گذاشت و میبوسی طوری ک حس میکردم الان لبام
دز جاش کنده میشه

با چنگی ک بین پام زد با هول همراهیش کردم طوری لبمو گاز گرفت ک.
جیغم به زور بین لبمو و لبش خفه شد منو به طرف تخت برد و درازم
کرد

جونگکوک: ات این بدنت منو دیوونه میکنه

با این حرفش طوری لذت زیر پوستم دویید ک از لذا پیچیدم به خودم

جونگکوک: امشب کارتو تموم میکنم

با لحن عجیبی گفتم

ات: چ کاری؟

جونگکوک: امشب از حلو کارتو میسازم باید زن شی من دیک از پشت

راضیم نمیکنه من این ک*ص تنگتو میخوام
بعدم سرش برد زیر گردنم من تمام حس و حالم پریده بود بکارتم تنها
دارایی بود ک داشتم
اگه قرار بود این نباشه من کل زندگیمو نمیخواستم
با زوری ک نمیدونستم از کجا اوردم هولش دادم و رفت عقب بی توجه به
این بدنایی ک لباسو میخواست تا روی تنم بشینه و با بوسه هاش مستم
کنه با بغضی ک داشت خفم میکرد گفتم
ات: به خدا به پردم کاری داشته باشی همون شب خودکشی میکنم
جونگکوک: خفهههه تو گو میخوری
بعدم به طرف در خیز برداشتم ک قبل از اینکه به در برسم دستمو گرفتم و
رفت در قفل کرد
جونگکوک: خب داشتی چ گوهی میخوردی؟ تکرار کن
ات: همونکه ک گفتم خودمو میکشم تا از دست شما راحت شم غلط کردم
اصلا اومدم اینجا ولم کنید ترو خداااا
جونگکوک: دیره واس این حرفا جوجه رنگی
بعدم منو به شکم رو تخت انداخت روم دراز شد
ات: آخ له شدم ایییی
با گازی ک از گردنم گرفت نفسم از درد گرفت
تو همون حالت ک کل وزنش روم بود دستشو کرد تو شورتم و فشاری
داد
با لحنی پر از التمای گفتم

ات: جونغكوک خواهش میکنم
جونگکوک: با جیوت کاری ندارم نرین بهذا عصابم دیگ
بهشتمو فشاری داد ک پر از لذت شدمو آهی کشیدم
جونگکوک: اخخ فدايي آهت بشم
هر چی تنم بودو در اورد بی شرف
در همین حال بوسه های ریزی روی بدنم میزاشت...

1.1K

01:25

#برده_کوچولوی_من

پارت 27

ویو ات

طوری تحریک شده بودم ک اصلا پرده بکارتم برام مهم نبود فقط
میخواستن کلفتیشو توم حس کنم
ات: اییییی جونغكوک جرم یده
جونگکوک: ایی به چشمم

دی*کشو گذاشت در باسمن منم داشتم از شهوت نفس نفس میزدم ک با
رفتن یهویی ش نفسم بند اومد و خودمو کوبیدم رو تخت
ات: اییییی جونغكوک

جونگکوک: جانم بگو عمر جونغكوک
از حرفاش غرق لذت شدم و فارغ از چند دقیقه قبل دوباره خودمو. کوبیدم
رو تخت طوری تلمبه میزد حس میکردم نفسم قطع میشه

با ضربه محکمی جیغم بلند شد ک در آورد
کنارم دراز کشید و سرشو برد تو گردنم نا خوداگاه دستمو گذاشتم رو
کمرش و شروع به نوازش کردم اونم خیی آروم گردنمو میخورد ک منو تو
بغلش فشار داد و با صدای ارومی گفت با دیدنش دلم ضعف میرفت
جونگکوک: دلم همش بدنتو میخواد ات
تا خواستم لبخند بزnm با حرف بعدیش بغضم گرفت
جونگکوک: کی یه بدن مفت. و مجانی رو نمیخواد
بعدم بلند خندید اصلا قیافش شبی دو دقیقه پیش نیود تقه ای به در
خورد از ترسم مچاله شدم تو بغلش
:-اقا یونا خانم اومدن
با ترس جونگکوک رو نگاه کردم با شیطننت نگام کرد و گفت
جونگکوک: الان یونا بیاد ببینه پارت میکنه تو هم حق نداری در برابرش
عکی العمل نشون بدی
از این تنهایی و بیکسی اشکم رو گونم چکید و مظلوم سری تگون دادم
سفت منو کشید تو بغلش و گفت
جونگکوک: لعنتی اینقد مظلوم نباش اینجوری همه اذیت میکنن
با بغض گفتم
ات: چاره ای جز سکوت ندارن چیکار کنم؟
با صدای بلندی به خدمه گفت یونا رو بفرسته پایین
ات: میشه برم
جونگکوک: نه بمون اتاقمو مرتب کن پیام بفهمم فضولی کردی به روش

سگی جرت میدم
زیر لب گفتم تو کی منو جر نمیدی؟
جونگکوک: وقتی آدم شی
ات: شنیدی؟
جونگکوک: کر خودتی..
#برده_کوچولوی_من
پارت 28

آروم از جام بلند شدم کمرم درد میکرد و یکم به فکر نیست ک من لاقل
الان پنج دقیقه استراحت لازم دارم دستور میده و میره لبایامو پوشیدم
مشغول کار شدم بعد از دو ساعت گردگیری نفس گیر سعی کردم جای
هیچی عوض نشه تا شر نشه واسم با قدمای اروم از اتاق درومدم
جونگکوک: کی بهت اجازه داد از اتاق بیای بیرون؟
ات: ارباب کارایی ک گفتینو انجام دادم تموم شد
جونگکوک: کی بهت گفت بیای بیرون
با حرص گفتم ب
ات: خودم

جونگکوک: چی مشنیدم زبون درازیتو
خاک تو سرت ات به تو نیومده پرویی کنی اروم سرمو انداختم پایین
ات: ارباب فک کردم کارم تموم شد میتونم پیام بیرون
جونگکوک: کارم هنوز باهات تموم نشده
سرمو بلند کردم قنشق چسبید بهم برجشتگیشو بین پاهام حس میکردم

اینم حس کرد این موضوعو ک خودشو بیشتر چسبوند بهم و چشماش
خمار شد

واقعا چقد سست عنصر بود

ویو جونگکوک

من این دختریو تو لباسم میدیدم تحریک میشدم دست خودم نبود این
دختر یونا مخمو خورده یود هر سری میومد انکار خودشو ار*ضا میکرد
میرفت چون من با معاشقه های طولانی تحریک میشدم و یونا حوصلش
نمیکشید هر سری دست از پا دراز تر خود ار*ضایی میکرد و میرفت این
دختر کم داشت

ولی قضعیش با ات فرق داشت من ات از دورم میدیدم تحریک شدنم و
حس میکردم تو این چند وقت به اندازه عمرم اب کمرم خالی شده
و حس خوبی دادم با فشار دادن خپدم بهش قدای اخش بلند شد
میدونستم باسنش درد میکنه ولی دست خودن نبود دلم میخواستش
کشیدمش تو اتاق تا خیاستم لبشو ببوسم صدای گوشیم بلند شد با
بیحوصلگی از جیمم درش آوردن با دیدن اسم جیمین ابرویی بالا انداختم
و به ات اشاره زدم حمومو آماده کنه یکم از این دختر انرژی بگیرم با
همین فکر دکمه لباسمو باز کردم (مردک شهوت پرست 😊)

جونگکوک: بله

جیمین: سلام

جونگکوک: سلام

جیمین یکی از رفیفای قدیمیه ک کلا سر لج داشتیم با هم

جیمین: یه درخواستی ازت دارم امیدوارم نه نکی

جونگکوک: بفرما

جیمین: یه دختری تو مهمونی بود خیلی ازش خوشم اومد میدونم خیلی

از دخترارو اشراف زاده ها خریدن ولی خداراسکر این دختر هنوز هست

جونگکوک: کدوم دختر؟

جیمین: اوووم اسمش فک کنم ات بود

با شنیدن این حرفش از خشم گوشیو تو دستم فشار دادن و حس میکردم

دود از سرم داره بلند میشه

جونگکوک: چی؟

جیمین: خیلی ازش خوسم اومد دختر نازی بود

جونگکوک: اسمشو از کجا میدونی؟

جیمین: خودش گفت

جونگکوک: خودش؟

جیمین: اره

جونگکوک: کجا دیدیش؟

جیمین: این چ سوالایه میپرسی اخه داداش

با گیجی گفتم جواب منو بده

جیمین: یه بار تو سالن یه بار تو اشپزخونه ک داشت شام میخورد

هییییی خب ات خانم برات دارم حالا از حرف من سر پیچی میکنی و از

اتاق میای بیرون
جونگکوک: بعدا حرف میزنیم

#برده_کوچولوی_من

پارت 29

از حرص و عصبانیت طوری دستامو مشت کرده بودم ک سفید شده یود
خدا حافظی جیمینو بی حواب گذاشتم و گوشیه پرت کردم زو تخت و با
عصبانیت رفتم سمت حموم

1.1K

01:26

دیدم ات داره شامپو باز میکنه از م. هاش کزفتم و پرتش کردم تو دیوار
با ترس نکام کرد

ات: اخ

بی توجه به جیغش یکی خوابوندم تو گوشش و بی توجه به بقیه
جیغاش دادمش به باد کتک جیغاش فک کنم به گوش همه میرسید
جنون گرفته بود منم نمیدونستم دلیل این کارام چیه ولی هر چی بوددد
حقش بود

حقش بود کفتم از در اتاقش بیرون نیاد به بهونه شام اومده بود جیمینو
مخ بزنه حقشه بمیره این دختر

ات: تروخدا اخ

با لگدی مه به پهلوش زدم به خودش پیجید اینقد تو صورتش سیلی زدم
ک کل صورتش کبود شده بو.

جونگکوک: چیه نیمزاری بزمن تو قورت ک صورت قشنگت بدی بر||
کسای مثل جیمیننن
از ترس و درد بدون اینکه چیزی بکه فقط اشک میریخت بلندش کردم
لختش کردم
ات: جونگکوک
یکی زدم تو دهنش
جونگکوک: با چ حق اسم منو به زبونت میاری
ات: ارباب ترو خدا دارین چیکار میکنین
اینقد زدمش ک دیکه دستای خودن جون نداشت رنک صورتش کامل
زرد شده بود ولی حقش بود نشیتم تو وان اونو گرفتم تو بغلم
بیجون دستشو گذاشت رو صورتم
|

بیجون دستشو گذاشت رو صورتم
ات: ترو خدا بگو به خواطر کدوم یکی از گناهام داری اینطوریم میکنی
به یاد حرفای جیمین سینشو چنگ زدن
جونگکوک: ک حالا واس من جیمین ناز میای و از دستور من سر پیچی
میکنی ک چیه جیمین خان بیسندت؟؟؟ ها||| (با داد)
با چشماش گشاد شده نکام کرد ک محکم نشوندم رو دی*کم
ات: اخخخخخ پاره شدم

هق هقش بلند شد میدونستم بدترین درد رو داره تحمل میکنه چون
بدون تحریک شدنش بود چشماشو بسته بود و فقط جیغ میزد و ناله

های پر از دردش و یه لحظه قطع نمیشد بیحال و سست سرشو گذاست
رو سینم محکم دستا شو حلقه کرد دورمو صدای جیغش بلند تر شد از
اینکه از بیکسی و ناتوانی فقط به اغوش من پناه میاورد احساس
خوحشالی میکردم ک دوس داشتم همنیجا از هر کاری ک کردم ازش
عذرخواهی کنم ولی این باعث نمیشد از خطاش بگذرم
زیر گوشش با لحن خشنی گفتم

جونگکوک: وایی به حالت ات اکه باز همچین موضوعی پیش بیاد این
سری تیکه تیکت میکنم از زندگی ساقطت میکنم کاری میکنم آرزوی مرگ
کنی میدونییی ک میتونم

با گریه سرشو بلند کرد و نکام کرد و با صدای ارزونی گقت
ات: به خدا اون شب رفتم لباسمو در اوردم بعد از یک ساعت خیلی گرسنم
شد رفتم اشپزخونه اون اومد پیشم بعدم خدمتکار سریع اومد و صداش
زد و رفت

به خودن فشارش دادم

جونگکوک: بخوابم نمیتونی از این گوها بخوری

چون خودت بیچاره میکنم

با گریه خودشو بهم فشار داد

جونگکوک: به خداوندی خدا ات ببینم به کسی گراغ سبز نشون دادیی

کاری باهات میکنم ک حتی فرصت پشیمون شدنم نداشته باشی

ات: هققققق درد دارم

جونگکوک: حقته لالل شو

1.1K

01:26

#برده_کوچولوی_من

پارت 30

سرشو گذاشت رو سینم نمیدونم از ترس بود درد بدنش مثل بید میلرزید
یهویی ازش کشیدم بیرون ک جیغشو تو بغلم خالی کرد دستامو پیچیدم
دورشو بلند شدن صورتش مچاله شده بود و این به این معنا بود ک
تنبیهی ک کردم خوب جواب داده و هیچ وقت یادش نمیره اروم تو بغلم
گرفتمش زیر دوش گرفتمو و اروم شستمش و بردمش بیرون گذاشتمش
رو تخت و خودمم پیشش دراز کشیدم و به چشمایی ک عر لحظه منتظر
باریدنه نگا کردم طاقت نیاوردم و شروع مردم به ماساژ دادن شکمش و
زیر دلش صورتش و بدنش کامل کبود بودن اونقد خودمو سرزنش کردم و
ماساژش دادم ک تو بغلم بیهوش شد اشکام داشتن جاری میشدن ک
چرا اینجوری شد چرا اینکارو کردم چرا در برابر این دختر م این هنه بی
طاقتم

به یوتا قول مهمونی داده بودم و بهتر بود خودمم کمی بخوابم یهویی با
تکونایی از خواب بیدار شدم
ات: ارباب اجازه هست برم؟

سری تکون دادم ک با حرکتای اهنسته شرو کرد به لباس پوشیدن لنگون
لنگون راه میرفت و همش اخ و اوخ میکرد
تلفتو برداشتم

اجوما: جانم ارباب

جونگکوک: ات بفرست تو اتاقش نزار بیاد بیرون و نزار کاری کنه

سپردنش بت تو اجوما

اجوما: چشم ارباب خیالتون راحت

منظورمو خوب فهمیده بود و از طرف ات خیالم راحت بود

اجوما تنها فرق یابل اعتماد بود و بقیه از سر حسادت مقاوم نبود چ بلایی

سرش بیارن شرو کردم به لباس پوشیدن

داشتم میرفتم بیرون ک چشم به اتاق ات خورد خواستم برم بهش سر بزنم

ولی نباید این کارو میکردم اصلا میلی به اون مهمونی نداشتم مخصوصا

با وجود یونا اونم با اون صدای تخمیش

برده_کوچولوی_من

پارت 31

ویو جونگکوک

سوار ماشین شدم و به سمت خونه بونا رفتم جلوی در بودم و زدم زدم

گفتم بیاد پایین

گوشیو انداختم رو داشبور دلم ات میخواست بعد از چند دقیقه خرامان

خرامان با لباسای زشت و ارایش زشتش اومد با اون یقت بار یه لحظه

ات اومد تو ذهنم ک همچین لباسی برا مهمونی ک چ عرض کنم پارتی

میپوشید بی شک جرش میدادم ولی یونا مهم نبود

سوار شدو خم شد و گونمو بوسید با غیض نکاش کردم و دستی رو گونم

کشید با لوسی گفت

یونا: عشق بد اخلاقم چطوره؟

جونگکوک: عشق بد اخلاقت الان تو ویلاش خوابت در جریانی ک چی میگم؟

اشارم به رفیقم شوگا بود ک هر شب یونا خورش پلاس بود و بهش میداد البته واسم مهم نبود
برا عوض کردن بحث گفت
یونا: چرا دیر کردی

با پوزخند نگاش کردم و بد محکمی گفتم
جونگکوک: یه بار دیگ پاتو بزاری تو عمارتم من میدونم و تو
با نیشخند گفت

یونا: اونوقت ددیم میدونه و تو(منظورش باباشه)
دستام از حرص دور فرمون پیچید پدرصک منو بد اون پذیر عوضیش
تحدید میکرد میدونست دستم زیر تیغشه
دستشو از رو شلوار گذاشت رو مردونگیمو فشار داد بی توجه مشغ. ل
رانندگی شدم

از اونجایی ک دید عکس العملی نشون نمیدم و تحدیدش کاری نکرده
عصبی شده یود و فک کرد الان ناز میکشم براش
یونا: هویییی چلاغ بابام تو مهمونی هست حواست باشه
جونگکوک: ی بار دیگ با م اینجوری حرف بزنی بگو. قبرتو تو حیاط خوته
بابات بزارن

الان سه ساعته از اون مهمونیی مزخرف میگذره و هیجی نظر منو جلب

نمیکنه فقط دلم یه چیزو میخواد شاید

ات

بغلش

عطر تنش

لباس

اون نگاه پر از ترسش

ا فک مردن به خودش و بدنش نکام به بین پام افتاد ک داشتم سیخ

میکردمم خدایا این چ دختری بودک من با بودن این همه دخترم دورم

باز با فک کردن بهش تحریک میشدم

پاشدم و از روی میز سوییچ ماشینو برداشتم به سمت در رفتم ک یکی از

بادیگاردا جلومو گرفت

جونگکوک: چیه

: اقا گفتن برین دهرشون ناراحت میشن

یهو دیدم به پشت سرش نگاهی کرد متوجه شدم پدر عوضیش گفته ک

بزارم برم

با رسیدن به عمارت دلمم ات میخواست حاضر بودم رو اون تخت یت

نفره کمرم بگیره ولی بغلش کنم و بخوابم

رفتم دیدم پتو پیچ شده و سرشمم با یه روسری محکم بسته

بغلش کردم ک بیدار شد بلند شد خواست بره ک گرفتم

جونگکوک: کجا میری جوجه؟

ص

با صدای لرزون و با بغش ک میدونستم از دردشه گف
ات: باز از جونم چی میخوای؟ کم بلا سرم اوردی نصف شبم ولم نمیکنی؟

خونم به جوش اومد باسنشو سفت گرفتم ک اخشو تو گردنم خالی کرد
جونگکوک: ات چرا نمیزاری اروم باشم؟؟؟؟؟ باید مثل سگ بکنمت و به
غلط کردن بندازمت هاهاهاهاه؟ اروم بگیر ببینم هار شدی واس من

با صدای لرزون و کنترل شده ای گف
ات: من فردا از اینجا میرم
جونگکوک: حرف مفت بزنی از جلووو کارتو یکسره میکنم میدونییی ک

با گریه گف
ات: نامرد حداقل میزاشتی گپه مرگمو بزارم -
تو دلم گفتم خب نامرد تو بخوابی منم ک نمیتونم بدون تو بخوابم

1.1K

01:27

جونگکوک: بخواب من ک کاریت ندارم
خودشو تو بغلم مچاله کرد
جونگکوک: جوجه چرا این همه فین فین میکنی؟
دناغشو مالید به سینم
جونککوک: ایییییی لباسم

ات: حفته

جونگکوک: اخخ تو فقط بخند

سرمو بردم جلو لبشو به دندون گرفتم و اروم مکیدم ک دوباره گریه و زاریش نرت هوا

سرشو تو سینم قایم کرد و بوسه ای رو سینم زد و خوابید
خدایا دوس داشتم از جلو کار این دهترو بسازم ولی میترسیدم از دستش
بدم

#برده_کوچولوی_من

پارت 32

ویو جونگکوک

اونقدر نگاش کردم ک نمیدونم کی خوابم برد
صبح با تکونای ریزی از خواب بیدار شدم ک با صورت ات رو به رو شدم
خیلی قورتامون به هم نزدیک بود در حدی ک نوک دماغمون به هم
چسبیده بود یه لحظه خندم گرفت
با صدای ارومی گفت

ات: سلام صبح بخیر

سرمو بردم جلو و لبشو بوس کردم

جونگکوک: صبح تو هم بخیر توله من

ات: میشه یه خواهشی کنم عصبانی نشین؟

جونگکوک: چی؟

ات: میشه بریم اتاقتون

تا خواستم هصبانی بشم و چیزی بگم
ات: به خدا خودم میام پیشست فقط الان نمیخوام خدمه ها ببینن از اتاق

من بیرون میری

باز خواستم چیزی بگم ک مثل بچه ها دهنمو گرفت
ات: یه بار پرخاش نکن پاشو برو گفتم ک خودم میام
بعدم گونمو بوس کرد مسخ شده سری تکون دادم
بیشک اگه هر کس دیکه ای این کارو میکرد اول حسابیی کتکش میزد
بعدم دیگ تفم تو قورتش نمینداختم ولی قضیه ات فرق داشت
همونطور درازکش داشتم نکاش میکردم

ات: نمیریییی ترو خدااا

با ناز ژوری حرفشو زد ک مطمئن شدم داره خرم میکنه و منی ک خر شده
بودم

با دیدن یقه بازش ک چون خیلی باز بود سینش مشخص بود از بالا خم
شدم و گازی گرفتم

ات: اخخخ

جونگکوک: این دیگ حقم بود

امروز حتما بیا چون باهات کار دارم

بعدم رفتم..

1.1K

01:27

#برده_کوچولوی_من

پارت 35

ویو ات

اخخخخ جونگکوک یکم یواش تر

بی توجه به حرفام حرکاتشو تند تر کرد با صدای در همونطور ک دی*کش
توم بود خم شدم و منو تو بغلش مچاله کرد منم سغت بغلش کردم از
درد نفسم داشت بند میومد ک صدای عربدش بلند شد
جونگکوک: گمشوووو بیرون جیمین مگه اینجا طویلستت سرتو میندازی
پایین و میای تو

از دردی ک از مغز و استخونم بودم اخی گفتم ک در بسته شد و با صورت
جونگکوک مواجه شدم

جونگکوک: حالا واس من اونقدر جن*ده شدی ک وقتی میدونی جیمین
اینجاست آخ و اوخ میکنیی؟

با ناباوری نگاش کردم این مرد فوقالعاده شکاک بود تا خواستم چیزی
بگم یک ضرب ازم کشید بیرون ک صدای جیغم فک کنم کل سئولو با خبر
کرد در این حد بلند بود
با حرص ولی اروم گفت

جونگکوک: ات چرا یکم باهات خوب میشم میرینی توش؟ چشمت
جیمینو گرفته؟ به خدا منه جونگکوک اگخ بزارم یکیومتری این مردک رد
بشی جونگکوک نیستم

بعدم تلم کرد و با صورتی سرخ ول شدم رو تخت چشام سیاهی میرفت
صپای حق هقم بلند شد و همونطثر ک لباساشو میپوشید با حرص گفت
جونگکوک: از اتاق نمیای بیرون تا شب ک برگردم
نشیدم چشمتو

ات: چش.. م
یه روز نبود ک باهام خوب رفتار کنه هر روز بیشتر و بیشتر از دفعخ قبلی
عذابم میداد

..

#برده_کوچولوی_من

پارت 36

ویو ات

دراز کشیدم رو تخت

نه باید بیدار میشدم میرفتم حمام لای پام نیس بود و اذیتم میکرد حق
بیرون رفتم نداشتم اگه میرفتم جدی جدی امشب شب مرگم بود
اروم به طرف حمام جونگکوک رفتم و اب داغ باز کردم
بعد از حمام کردم اومدم بیرون و رو تخت دراز کشیدم با صدای زنگ
گوشیم چشامو باز کردم تو جیب شلوارم درش اوردم
دیدم مامانمه

جواب دادم

ات: بله

با صدای سرخوش مثل همیشه گفت

=به به عشق مامان چیه حواب نمیدی خیلی سرت شلوغه؟؟؟؟
از طذز لاتی حرف، دنش چندشم میشد یه جن*ده به تمام معنا بود حتی
ازدواجم کرده بود ولی به تمام مردم سرویس میداد با حرص گفتم
ات: چیکارم داشتی؟

=او دختر مامان حرص نخور فردا بیا بخ این ادرسی ک برات میفرستم
با عصبانیت گفتم

ات: اره مثل دفعخ قبلی بیام ک بخوای منو بدی به یه مردک پیر؟؟؟
با چنگ شدم دستی رو شکم ترسیدم برگشتم ک با صورت سرخ
جونگکتک رو به رو شدم مامانم یه ریز حرف میزد تا خواستم چیزی بگم
گوشو از دستم گرفت و قطع کرد

جونگکوک: به مامان جن*دت چی میگفتی تورو قول داده به چند نفر
یعنی چی؟؟؟

#برده_کوچولوی_من

پارت 37

بر خلاف همیشه ک موقع عصبانیتش هول میشدم این دفعه اروم دستامو
رو صورتش قاب کردم و گفتم

ات: یه کاری بودک اون زن به اصطلاح مادر باهام میکرد میخواست منم
مثل خودش هرزه شم ولی من هر سری خودمو نجات میدادم
بعدم خم شدم و گلوشو بوسیدم

ات: کم حرص بخور اخرش سخته میکنی اون موقع من تنها پناهمو از

دست میدم

حرف زدم دست خودم نبود و نمیدونستم چی میگم
انگار ارومتر شد و حالت صورتش اینو نشون میداد ک انگار از کارم
خوشش اومده سرشو گذاشتم رو سینم
ات: موهات خیسه سرما میخوری
مثل بچه ها هومی گفت و سینمو به دندون گرفت
میخواستم اونقدر گازش بگیرم ک دلم خنک شه بعضی اوقات اونقدر
مظلوم میشد ک دوست داشتنی قورتش بدی
انگار نه انگار همون جونگکویه ک تا دودقیقه پیش قصد کشتنمو داشت

ات: اخ جونگکوک یواش

بازم سری تکون دادو مشغول کارش شد
خندم گرفته بود بچم ثبات شخصیت نداشت با زورسینمو از دهنش
کشیدم بیرون
تخس نگام کرد و تا خواست بتوپه بهم اون یکی بهش دادم و با خنده
گفتم بیا اینیکی بخور اون یکی رو از بس خ. ردی درد گرفت 😊😊 هر
دوتامون خنیدیدم و اون مشغول کارش شد و منم داشت خوابم میبرد
پیچید دورم نمیدونستم این رابطه تا کی ادامخ داره و ته این با هم
بودنامون کجا ختم میشه منم داشتم وابستش میشدم ااکی ک نیست
اولین مردی بود ک باهاش رابطه برقرار میکردم چه با زور چ با کتک ک با
میل خودم بالاخره این تنها مرد زندگی من بود نمیدونستم این سر پناه

کی ازم من خسته میشه
با شل شدم سینم متوجه شدم ک خوابه نمیدونم این مرد بود یا بچهه
خدایا|| عقل

خواستم بلند شم ک با چشمای حرصی و خمار شده نگام کرد
جونگکوک: کجا؟

اروم گفتم

ات: میرم پایین پیش خدمه

جونگکوک: تو غلط میکنی اونقدر اینجا میمونی تا جیمین بره خورش
ات: چی

جونگکوک: همونکه شنیدی

ات: واییی جونگکوک شاید یک هفته اینجا موند و نرفت خورش من
باید اینجا باشم؟ اصلا چرا هنوز نرفته؟

جونگکوک: لازم باشه یک سالم موند اینجا باید همینحا بمونی

#برده_کوچولوی_من

پارت 38

سرمو گذاشتم رو سینش و چشمامو بستم

چیکار کنم جونگکوک بود و گیرای الکیش تو همین فکر بودم ک صدام زد

1.1K

01:27

اروم زمزمه کردم

ات: جونم؟

جونگکوک: قبل من با کسی بودی؟

ات: چرا میپرسی؟

رنکش قرمز شد و با دندونای جفت شده گفت

جونگکوک: میخوام ببینم قبل من کی این بدنو لمس کرده ک برم از زندگی
سیرش کنم

ات: به خدا من تا حالا با هیچ پسری نبودم یعنی نه اینکه نخوام
موقعیتشو نداشتم وقتشو نداشتم به این جیزا فکر کنم جونگکوک باور
کن..

با چسبیدن لباس به لبام صدام تو گلوم خفه شد بعد چند دقیقه ک نفس
کم آورد عقب کشید ازم با قیافه خشن گفت

جونگکوک: نبایدم فکر میکردی... ات به خدا بفهمم روزی با کسی تیک
میزنی و چشمت کسی رو گرفته و عاشق کسی شدی یجوری میکنمت
صدات بیچه تو کل عمارت اون موقع هم ارزشت بد میاد پایین و دیک
هم واسم اندازه ذره ای ارزش نداری
با یه لبخند تلخ و صدای ارومی گفتم
ات: مگه الان دارم؟

نگا تندی حوالم کردو و با حرص گفت

جونگکوک: احمق اگه نداشتی اون موقعی ک از حموم شخصیم استفاده
کردی دارت میزد

ته دلم قند اب کردن ولی چیزی نگفتم و سرمو انداختم پایین

1.1K

01:27

#برده_کوچولوی_من

پارت 39

اوممم حالا اجازه هست برم؟؟

نگاه تندى حوالم كرد ك با لحن ارومى گفتم باشه بابا نكش مارو نميرم

لبامو مثل بچه ها كج كردم و گفتم

ات: خبيبيب گشنمههههه

تند خم شد و لبمو به دندون كشيد

ات: اخ

جونگكوك: حقته

بلند شدو و، زنگ زد خدمتكار غذا آوردن خورديم و اومدن بردنش

بعد از چند دقيقه يكي از خدمه ها اومد و بدديدن من چشم غره اى بهم

رفت

خدايااا حالا اينجا چ فكرايى در مورد من ميكنن

جونگكوك: فندق چرا بغض كردى؟

ات: ديدى چطور نگتم كرد حالا فكر ميكنه چ هرزه اى هستمم خداااا

جونگكوك: خفه شو تا نزدنم ناكارت كنم

ات: مگ...

جونگكوك: هييسسسس ات تا نزده به سرم بزار يه امشبو مثل ادم بدون

عذاب وجدان بخوابيم

نميدونم چرا دلم شيطنت ميخواست ولى اخرش خوب نميشد ولى حال

میداد

ات: اخخخ پوسیدم توب این اتاق

بعد جوری ک انکار حواسم نیست گفتم

ات: راستی جیمین چی شد؟

با انداختن خودم رو تخت اون مثل شیر زخمی بلند شدو و نگام کرد

جونگکوک: مگه نکفتم حق نداری اسمشو بگی هااا؟

میخوای منو روانی کنی ات؟

از شوخی بیجایی ک کرده بودم پشیمون شدم

ات: به خدا شوخی بود

جونگکوک: نرین توش

ات: تو چی؟

جونگکوک: اعصابم

خودمو پرت کردم روش و گفتم

ات: دوس نداری من برینم تو اعصابت؟

جونگکوک: ات له شدم

ات: تو وقتی خودتو میندازی رو منن له نمیشمم کک خداا کیلویی الانن

با وزن من له شدی

با یه حرکت کاری کرد ک جامون عوض شد

جونگکوک: خیبب خیبب چی گقتی

ات: من من مگه میتونم حرف بزnm؟

جونگکوک: بگو گوه خوردم تا پاشم

ات: نمیگم

جونگکوک: خب منم همینجوری میمونم

ات: تروو خداا پاشو جونگکوک دارممم له میشمممممم

چپ چپ نگام کرد

ات: خیبب چیههه دوس دارم جونگکوک صدات کنم

جونگکوک: تو گوه میخوری ایندفعه میبخشمت ولی دفعه بعد بخشش

نداره

ات: باشه باشه

جونگکوک: بیا تو بغلم بخواب بیا

ات: رفتم خودمو چسبوندم بهش اونم بغلم کرد و سرمو نوازش میکرد

یعنی خدایا میشد این اتفاق هیچ وقت تموم نشه این اولین منه پس نزار

ازش پیشمون شم ♡👉

#برده_کوچولوی_من

پارت 40

ویو ات

جونگکوک خوابید منم رفتم گوشه تخت گوشیمو برداشتم بازش کردم

هیچ کسو نداشتم

هییی یادش بخیر تا چند وقت پیش دانشگاه میرفتم خیلی خوب بود

از یادآوری بهش پوفی کشیدم ترم جدید دانشگاهو نرفته بودم خیلی

دلم میخواست برم ولی با وجود جونگکوک غیر ممکن بود

ات: جونگکوک

نگاه چپی بهم انداخت
خندیدم:)

ات: خب چیه گفتم دوس دارم بگم جونغکوک
سری تکنون داد

ات: میخوام برم دانشگاه

با شنیدم حرفم سرشو از آب تابى ک امروز درگیرش بودم دراورد اخمى کرد
و بعد چند لحظه با قاطعیت گفت
جونگکوک: نه

با تعجب نگاش کردم

ات: من از تو اجازه نگرفتم فقط خبر دادم

جونگکوک: به هر حال همونکه شنیدی حق نداری پاتو از عمارت بزاری
بیرون

باورم نمیشد چقد غد بود

خیلی راحت به خودش اجازه میداد راجب تصمیم بگیره

ات: ارباب یعنی چی من باید برم دانشگاه قبلشم رفتم برا اینکه پولی
نداشتم ولی الان اینجا حقوق میگیرم میخوام برم

جونگکوک: تا دو دقیقه پیش جونغکوک بودم شدم ارباب حالا ک

اینجوری شد نه دانشگاه بهونست شما دلت برا لاس زدن با بقیه پسرا
تنک شده

با حرص ک روش سایه انداختم گفتم

ات: نه اینا تفکرات مریض توعه

خیلی خونسرد نگام کرد

جونگکوک: ات میدونی نمیزارم بری تو حتی حق نداری وقتی جیمین
اینحاس از در اتاق بیرون بزنی حالا میخوای برا من بری دانشگاه بین اون
همه پسر فکر کردن بهشم مغزمو سایلنت میکنه
لبخندی گوشه لبم اومد هه من ات میدونم چجوری خرت کنم....

#برده_کوچولوی_من

پارت 41

اروم رو شکمش نشستم و با حرص اونی ک نگام نمیکرد نگاه کردم و دندو
قروچه ای کردم

جونگکوک: ات با این کارت من میگیریمت مثل سگ میکنمت و تو به
خواسته ای ک تو ذهنته نمیرسی میدونی ک؟؟

ارو بدون توجه به حرفش لب و تاب گرفتمو رو تخت خم شدم روش

سرمو فرو کردم تو گزدنش تند شدن نفساشو حس کردم

اوووف این مرد بدجور به بدن من عکسالعمل نشون میداد

اروم با لحنی خمار و جونگکوک خر کن گفتم

اتترو خدا بزار برم دانشگاه خو اینجوری حس یه ادم مزخرفو میکنمم

با*سنمو میون دستاش قرار داد

پوست گردنشو میون لبام گرفتم کشیدم اولین بار بود از این کارا میکردم

تو رابطه هامون معمولا هنه‌ی کارارو جونگکوک میکرد و من فقط

عروسکش بودم

با صدای خفه ای گقت

جونگکوک: ات پشیمون میشی از این کارت
همونطور ک میگفت لیزی به گردنش زدم و با دستش محکم زد رو
باس*نم

اخخ خدا لعنتت کنه جونگکوک
لاله گوششو به دندون گرفتم و گفتم
ات: میزاری برم یا نه؟؟؟

سرشو به حالت نه تکون داد با حالت عصبی لباسو به دندون گرفتم اونم
به طور وحشی افتاد به جون لبام و طوری میخورد ک حس کردم دارم
نفس کم میارم هر چقد مسخواسنم سرمو بکشم عقب دستش پشت سرم
بود و مانعش میشد دستشم از زیر لباسم بدنمو چنگ میگرفت....

1.1K

01:27

#برده_کوچولوی_من

پارت42

با نفس نفس زیر گوشم گفتم

جونگکوک: یه شبم ک کاریت ندارم به جنونم میکشی

ات: اخخ جونگکوک کندیش

طوری سی*نمو فشار داد ک تو دستش مچاله شده بود

جونگکوک: امشب مثل سگ میکنمت

با این حرفش با هول پریدم هیی خاک تو سذت ات مثلا قرار بود خزش
کنی

با حالت گریه گفتم

ات: جونغكوکک

همونطور ک منو زیرش گذاشت و روم خیمه زد گفت

جونگکوک: اگه امشب مثل ادم بهم حال بدی میزارم بری

با خوشحالی پامو دور کنرش حلقه کردم خدایا کارم ب جایی رسیده بود
ک باید برای رفتن به دانشگاه به جئون جونغكوک سرویس میدادم. ولی
خب اگه بزاره واقعا غنیمته

با چسبیدن لای پام از روی شلوار به کمرش دستاش از لذت لرزیدد
واقعا واسم جای تعجب داشت ادمی مثل جونغكوک ک دورش میتونست
پر از دختر باشه چرا با لبسم منو میدید تحریک میشد؟؟
اجازه فکر کردن بیشتر و بهم نداد. و لباسمو زد بالا و سی*نمو مثل بچه ها
به دهن گرفت از این عجلش خندم گرفته بود ولی با لذتی ک زیر پوستم
میدوید اهی کشیدم و سرشو به سینم فشار داد....

1.1K

01:27

#برده_کوچولوی_من

پارت 43

جونگکوک: میدونی چیه این کارت فراموش نمیشه فعلا جایی کار دارم
برگشتم حسابتو. میرسم

ویو ات

خیلی بیحال بودم جونغكوک هم بد تر از من

برا خر کردنش لبمو بردم جلو و لباسو به دندون گرفتم آه بلندی سر رفت و
دلم برا این اه مردونش ریخت

به کمرش چنگی زدم ک تو بغلم شل شد و نفس نفس میزد
جونگکوک: ات میخوام از جلو کارتو بسازم از پشت سیرم نمیکنه
ات: نه

جونگکوک: اره

با قاطعیت گفتم

ات: فکرشو از سرت بیرون کن

لبشو بت گردنم مالید

بدنم مور مور شد خواستم آه بکشم ولی با گزیدن لبم از این کار جلوگیری
کردم چون اگه ادامه میدادم همچی تموم بود

زیر گوشم با صدایی ک. مثل بچه های خطاکار بود ک دنبال راضی کردن
مامانشون بود گفت

جونگکوک: به خدا میبرمت ترمیم میکنی بعدشم اصلا هر وقت ازت خسته
شدم یا هر چیز دیگه ای ماشین و خونه به نامت میکنم

از حرفاش حس بدی بهم دست میداد مگه من جنده بودم ک زاهمچین
وعده هایی دنبال خر کردن من بود
اره اره من از جنده ها هم بدترم

...

#برده_کوچولوی_من

وقتی جوابی ازم نگرفت پوفی کشید و بلند شد با برداشتن لباسش به سمت حمام رفت ابد فکر میکرد دارم به پیشنهادش فکر میکنم ولی سخت در اشتباه بود

بیا صدای گوشیش نگاهی به حمام کردم خم شدم و گگشیشو برداشتم با دیدن اسم یونا اخم کردم با دیدن متنی ک فرستاده بود حس کردم از کاخ رویاهام پرت شدم

(یونا: عشقم منتظرتم نمیای دیگ)

دندونامو به هم فشار دادم اره اول منو میکنه بعدشم میره اونو میکنه مطمئن بودم صورتم سرخ شده از حرص و جوشش اشکو. توی چشمام حس میکردم خاک تو سرت ات تو ک میدونستی تورو واس هوشش میهواد پس دردت چی بود؟؟

ولی نتونستم خودمو کنترل کنم تمام بدنم از حرص میلرزید نمیتونستم خودمو اروم کنم لرزش دستام وحشدناک بود و دندونام به هم میخورد حس میکردم تو سرمای زمستون لخت توی برفا رها شدم تیشرتی از زیر تخت برداشتم و پوشیدم شلوارمم پوشیدم و رفتم تو بالکن حس میکردم وسط زندگیه یونام

ولی خب من چیکار کنم مگه تقصیر منه اشکام مثل برق و باد میریخت

پایین

جونگکوک: ات اونجا چیکار میکنی؟؟
با شنیدن حرفش با حرص و اشک گفتم
ات: به تو چ تو ک استفادتو کردی
اول با تعجب نکام کرد بعدش با حرص گقت
جونگکوک: چته جنی شدی؟؟ چراا چرت و پرت میگی؟؟
تند سرمو تگون دادم
ات: اره من جنی شدم جنی شدم جنیم کردیی روانیم کردی
سرمو تگون میدادم و گریه میکردم منی ک تا حالا هیچ پسری بدنمو
لمس نکرده بود جونگکوک تمام بدن منو حفظ بود بازومو رگفت و کشید
داخل اتاق
با دندونای جفت شده گقت
چیه رفتی تو بالکن خودتو به اون اسکل نشون میدی؟؟
ات: ههه شما واس یونا خانمم اینجوری یقه جر میدین و رک غیرتتون باد
میکنه؟؟؟

جونگکوک: چیهه کصمیگی؟؟ این سلیطه بازیا چیه در میاری؟؟
ات: ولم کن به تو چ
جونگکوک: ات سگم نکن میپونی اعصابم ضعیفه میزنم ناکارت میکنم....
#برده_کوچولوی_من
پارت 45

با حرص سرمو برگردوندم و گفتم

ات: نمیگم

جونگکوک: اخ هوس کردم مثل اون روز توی حمام بگيرمت مثل سگ
بزمنت

ات: خیلی بیرحمی(اشک)

دستشو انداخت دور کمرم

جونگکوک: حالا بگو ببینم چی شده

بدون اینکه بفهمم چی میگم با بغض گفتم

ات: وقتتو با من هدر نده یونا خانم منتظره

شلیک خندش رفت هوا

با شنیدن صدای خندش صدای گریه من بلند شد و از شدت خنده با

صدای بریده بریده گقت

جونگکوک: اووو جوجه رنگی من حسودیش شده؟؟

بلند تر گریه کردم انگار داغ دلم تازه شده بود

جونگکوک: ات دیوونه شدی واس چی داری گریه میکنیمن با یونا چیمار

دارم وقتی تو منو سیراب مسکنی؟؟

سرمو بلند کردم و با ضدایی ک خودم دلم برا خودم کباب شد گفتم

ات: پیام داده منتظرته برو

بعد خواستم خودمو از بغلش در بیارم ک نداشت

ات: چیه مگه تو نبودی میگفتی دیرمه دیرمه بیا برو دیک

اروم گفتم

جونگکوک: نرم در دسر میشه ولی مطمئن باش هیچ اتفاقی بینمون
نمیفته

با حرص و سژ گزیه زدم رو سینش
ات: ارهه تویی ک منو از دورمم با هزار تا لباس میبینی راست میکنیی
اونو بگو دیگگ صب تا شب با چ لباسایی دورت میچرخه کاری بینتون
اتفاق نمیفتهه؟؟

باز خندید ک دستامو بلند کردم ولی از عذقتش خبر داشتم محکم زدمش
به سر خودم و سرشو چسبوندم به سینش

با حرص ثسط خیده هاش دستمو گرفت و گفت
جونگکوک: ای روانی بازیا چیه در میاری با اخرت باشه بینم دست رو
اموال من بلند میکنیااا وقتی میگم اتفاقی نیمفته یعنی نمیوفته من
بخامم نمستونم اونو بکنم با حرص زدم رو سینش
ات: چیه بکنم بکنم راه انداختی
با خنده بغلم کرد

جونگکوک: فندق حسود
جیغم بلند شد از حرص...

1.1K

01:28

#برده_کوچولوی_من

پارت 46

جونگکوک: کم حرص بخور بابا به خدا کاریش ندارم
از اینکه نگفته بود به من چ ربطی داره و دلیل واسم آورده بود خوشم اومد
و سری تکون دادم همینم غنسمت بود در برار جونگکوک غد
بوس هل هل از لپم کرد و به طرف کمدش رفت و همونطور ک وسایلو
بمیداشت گفت

جونگکوک: ات حرفموش شوخی نمیگیری هالا از در این اتاق بیرون
نمایایی وگرنه تیکه تیکت میکنم
بعدم درو کوبید و رفت

پوفی. کشیدم بابا منم ادمم حثصلم سر میره
تیوی اتاقشو روشن کردم و دیدم هیچی نداره یه فلش دیدم زدم به
تلوزیون کلی فیلم ترسناک بود شرو کردم به دیدن بعد از چندد دقیقه یه
خدمه با کلویی خوراکی اومد گذاشت و رفت جای تعجب نداشت معلوم
بود کار جونگکوک که اینارو فرستاده برا سرگرمی ک فکر بیرون رفتن نکنم
نشستم همرو خوردم ک حس کردم الان شکمم منفجر میشه اخخخ....
#برده_کوچولوی_من

پارت 47

وحشدناک خوابم میومد این مدت جونگکوم محبورم میکرد لخت بخوابم
عادت کرده بودم به خواطر همین لباسامو در اوردم رفتم رو تخت
خوابیدم

نمیدونم چند ساهت خوابیده بودم ک با صدای جیغی از خواب پریدم و با
گیجی به دختر فنچی ک جلو روم بود نگاه کردم دستشو گذاشته بود رو

دهنش و با تعجب نگام میکرد لحافو کشیدم بالا تا سینه هام مشخص
نباشه

تو همون حال گفتم

ات: ب.. له

با حیرت گفت

سوجین: تو کی هستی ک جونگکوک اجازه داده بیای رو تختش بخوابی
وایی پشمام

ات: تو کی هستی ک جونگکوک جونگکوک میکنی؟؟

سوجین: دوی دخترشی؟

ات: ب ت چ

سوجین: اخ ماما بفهمه یه دختر لخت رو تخت چی بشه

با گیجی نکاش کردم ک با خنده گفت

سوجین: اولین باره میبینم داداش جونگکوک گذاشته کسی بیاد توی

اتاقش روی تختش بخوابه مخصوصا اگه دختر باشه

با شنیدم کلنه داداش هینی از ترس کشیدم و با ترس نگاش کردم

ات: ترو خدا بت جونگکوک مگیا من باهات حرف زدم؟؟؟

با خنده گفت

سوجین: اول یه اشی برا اون مارمولک بپزم بعدم یه فکری واس تو میکنم

با صپای لرزونی گفتم
ات: اگه بگی جونگکوک زنده زنده آتیشم میزنه
بی شک اگه جونگکوک میفهمید من با خواهرش حرف زدم تیکه تیکم
میکرد...

1.1K

01:28

-

برده_کوچولوی_من

پارت 48

با خنده دویید بیرون

خدایا این شانس من دارم؟؟؟ الان وقته اومدن ایناس؟؟
ویو جونگکوک:

رو مبل نشسته بودن و به حرکات مزخرف یونا ک طبق معمول دنبال
تحریک کردن من بود نگاه میکردم خدایا این دختر چرا این هنه جنده
بود بی شک اگه ات اینجوری بود یا میکشتمش یا هم زندانش میکردم
ک رنک نوزو نبینه یه شورتک و نیم تنه پوشیده بودو از وقتی اونده یوادم
خودشمو بهم میمالید

جونگکوک: یونا گفتی کارت دارم....

تا خواستم جنلمو کامل کنم لبمو به دندون گرفت مخالفت ک نمیتونستن
کنم ولی به خواطر قوی ک به ات داده بودم از سر اجبارم همراهیش
نکردم

نه جونگکوک این چ فکریه میکنی مگه دیوونه ای از این فکر ک نکنه
عاشق ات شدم با خشن ترین حالت لباس یونا رو به دندون گرفتم طوری
لباشو میخوردن ک حس میکردم لباس کبود کبود شده و اون با اون
لذت تو دهنم اه میکشید و میدونستم حرکات خشن رو دوس داره واقعا
هیچ لذتی از لباس بهم دست نمیداد و فقط چندشم میشد از این دختر از
سر اجبارم دیگ نتونستم همراهیش کنم ازش جدا شدم و سرمو با بیجالی
تکیه دادم به مبل دست خودم نبود بازم دلم ات رو میخواست با وازد
شدم دست یونا تو شو*رتم دیک*مو انگلک میکرد ولی من هیچ کاری
نمیکردم ک جیغ زد

یونا: تو مرد نیستی اصلا حس نداری یه بار نشده من باهات اینکارارو
کنم تو منو بکنی

چییی بع من میگفت مرد نیستم؟؟ میدونه صدای جیغای ات کل اتاقو پر
میکنه؟؟؟

محکم خوابوندم تو کوشش

جونگکوک: هزار بار بهت گفتم نمیکنمت چون خوشم ازت نمیاد تو که
این همه تو عمارتم ادم داری فک کنم بدونی کیو میکنم و صدای جیغدش
چجوری عمارتو پر کرده بعدم با ضرب بلند شدم ک با باسن خورد زمین و
اهی گفت

یونا: ببخشید عزیزم خب من حرصم میگیره وقتی به بدنم عکس العمی
نشون نمیدی

بعدم خودشو چسبوند بهم و زیر گوشم گفت

یونا: میدونم این جنده های دورت موقتن و اخرش من میمونم و تو

بعدم لیزی به گردنم زد ک با حرص هولش دادم

جونگکوک: ولم کن

با لحنی پر از تحدید گفت

یونا: عزیزم فعلا ولت کردم و کارت ندارم پس کاری نکن ک کاری کنم بد

بشه واس هر دومون

از حرص خواستم عربده بکشم و با حرص اینقد بزمنش ک خون بالا بیاره

ولی سری تکون دادم و باشه ای گقتم دستاشو دورم باز کردم و اونور تر

نشستم

جونگکوک: گقتی کار داری

با سرخوشی گفت

یونا؛داشتم عملی نشون میدادم -

تا خواستم چیزی بگم

گویشیم زنک خورد با دیدن اسم جیمین ابرو هام رفت تو هم

جونگکوک: بره

جیمین: سلام

جونگکوک: سلام چیشده

جیمین: مامانت اینا اومدن خونه مثل اینکه خواهرت ات رو لخت توی

اتاق دیده الانه ک به مامانت بگه

جونگکوک: باشه اومدم

#برده_کوچولوی_من

پارت 49

رفتم سمت درک یونا چسبید بهم

یونا: کجا عزیزم؟؟

جونگکوک: خونه مامانم اینا اومدن میخوام زرم پیششون

یونا: عه چ خوب منم میام

جونگکوک: کجا؟؟؟

یونا: به مامان اونا قول دادم ببینمشون

جونگکوک: الان نه

حوصله کل کل. ندارم الانم برو خونه شوگا امشب از سفر برگشته
ضربه فنی شد ک لال شد این دختر تو کون هنه بود سوار ماشین شدم و
با سرعت راندم به سمت عمارت وارد حیات شدم و سرعت خودمو رسوندم
به داهل عنارت ک با مامانم ک طبق معمول مثل شاهزاده ها نشسته بود
و خودشو با باد بزن باد میزد روبه رو شدم چهره ارومی به خودم گرفتم
جونگکوک: سلام خوبین چ عجب یه سری زدین مامان

م. ج: اا سلام پسرم

بعدم اومد جلو و بغلم کرد چشم به چشمای سوجین خورد ک ابرو بالا
مینداخت چشم غره ای بهش رفتم به خندید
خوب کردین اومدین منم میخواستم امروز فردا یه سری بهتون بزنم
بالاخره سوجین دهنشو وا کرد
سوجین: بله داداشم اگه وقت میکر دین میومدین مثل اینکه سرتون

خیلییی شلوغه و اشاره به طبقه بالا کرد
باحرص غریدم

جونگکوک: سوجین نرسیده نرین به اعصابم
مامان با گیجی نگاهمون کرد
م. ج: اینجا چه خبره؟؟

سوجین: هیچی مامان تو اتاق جونگکوک یه...
تا خواست ادامه حرفشو بگه با هول گفتم
جونگکوک: هیچی ایشون رفتن اتاق منو کشتن
بعدم با تهدید نگاهی بهش کردم

مامانم با دوس دختر داشتتم مشکلی نداشت ولی با کسایی مشکلی
نداشت ک وضع مالی توپی داشته باشن و از طبقات بالا باشن ولی خب
اکه میفهمید ات خدمتکار عمارتمه مطمئن باش نمیزاشت توی این
عمارت بمونه

سریع پا تند کردم به سمت طبقه بالا رفتم
در اتاقو باز کردم با صحنه ای ک دیدم خونن دیگ توی مغزم عبور
نمیکرد....

برده_کوچولوی_من

پارت 50

جیمین روبه روی ات وایساده بود انگار داشت چیزی رو بهش میگفت ک
با صدای هر هر دوشون برگشتن سمتم

رگ گردنم متورم شده یود درست نمیتونستم نفس بکشم وقتی چشمم
به ات خورد ک موهاش باز بود و دورش ریخته بود و با اون لباس جذب
ک یکم دیگ جیمین میومپ جلو قشنگ سینه هاش میچسبید بهش با
صدای بلندی گفتم

1.1K

01:28

جونگکوک: چه خبره اینجا؟؟؟

جیمین با بی خیالی ابرویی بالا انداخت

جیمین: اومدم با خدمتکار عمارت اختلاط کنم مشکلیه؟؟

ات با ترس نگاهم کرد میدونست قبرش کندس و حالا حالاها از این
گوهی ک خورده نمیگذرم همونطور ک پلکم به خیاطر فشار عصبی می
پرید با لرزش دستم رو به بیرون اشاره کردم

جونگکوک: گمشووو برو پایین تا بعد پیام تکلیفتو مشخص کنمم حیف ک
به خواطر ماملنم نمیتونم چیزی بهت یگم

جیمین: او چرا به این وضع افتادی

جونگکوک: میگممممم گمشووو بیرون

تند اومد و از پشت سرم رد شد و ات تند تند رفت عقب

ات: به خدا جونگکوک خودش یهویی اومد داخل

ترو خدا کاریم نداشته باش

از ترس داشت میلرزید میدونست مخم هر کیو پیشش بکشه جیمین ک

روش نظر داشت روشو نمیکشه همونطور ک کتمو در اوردم پرتش کردم
زو تخت اونکه دیگ امیدی نداشت گوشه دیوار مچاله شده بود
با صدای ارومی گفتم

جونگکوک: ات من چی گفته بودم بهت؟؟

با گریه و نفس بریده بریده گفت

ات: من که گفتم خودش اومد به خدا

جونگکوک: ات من چی گفتممم؟؟

ات: ببخشید گوه خوردم

بعدم زد زیر گزیه

از موهاش گرفتم و بلندش کردم

تا به خپدش بیاد یه سیلی زدم بهش ک صپای جیغش بلند شد

جونگکوک: هیسسسس خفه شو واس من سلیطه بازی در نیار یکی دیگ

زدم ک دستاشو گذاشت رو دهنش از این مظلومیتش دل سنگم اروم

شدو تو بغلم فشردمش جوری گریه میکرد ک مطمئن بودم پیرهنم

خیس خیس

جونگکوک: ات بیچارت میکنم بفهمم حرف خلصی بینتون بوده یا عشوه

ای واسش اومدی

بیشتر گریه کردو و خودشو بهم فشار داد

جونگکوک: باشه حالا گریه نکن تنبیهت بمونه برا بعدا

درضمن این موهارم از ته میزنم ک برا هر کو*نی نریزشون بیرون

بیا برو تو اتاقت در هم نمیای فهمیدی تا بعد پیام تکلیفمو باهات روشن

کنم ...

#برده_کوچولوی_من

پارت 51

ویو ات

با یه حال زار و لش سر و وضع خودمو مرتب کردم و تا جایی ک تونستم
سرمو پایین انداختم و از جلو جونگکوک ک نگاه خشنشو بهم انداخته بود
رد شدمو و بیرون رفتم خیلی بی سرو صدا از پله ها پایین رفتم و به
اتاق خودم پناه بردم یهو یی یه خونی رو احساس کردم و متوجه شدم ک
پر*یود شدم پس این همه کلافکی و عصبانیت بی دلیل نبوده
افکار بد همشون به مغزم هجوم آورده بودن اخه من چ گناهی کرده
بودم این وسط واقعا حقن بود؟؟
این همه تنبیه و کتک حقمه؟؟
همه جا من باید توبیخ شم چرا دست از سرم برنمیدارن این موقعیت
های کثیف؟؟
دستی به موهام کشیدم و به حرف جونگکوک فک کردم یعنی باید
موهامو از ته بزنم؟؟
کله خوشکلی یه دختر به موهاشه
اگه موهامو بزن جونگکوک دیگه نکامم نمیکنه ولش کن از سر عصبانیت
یه چیزی گفت
یاد اون جیمینه افتادم درите حرف خاصی نزدیم ولی خب...

ویو جونگکوک

تو جمع خانواده نشسته بودین ولی کل فکرم تو اون اتاق ته عمارت بود
نکنه خیلی درد داشته باشه خیلی بد زدمش ولی حقشه
یه لحظه اون صحنه حرف زدنش با جیمین یادم اومد ک کل عذاب
وجدانم دود شد

جاشو داد به یه عصبانیتی نگاه جیمین کردم و رومو برگردوندم مامانم با
صدای بلند گفت

م. ج: خب پسرم چه خبر دیگ خوشمیگذره بدون ما؟؟؟؟ یه سر نرنی
بهمون یهو... اگه به خواطر یونایی ک اونم بیار به خدا مثل سوجین
خودمه

قرمزی گوشامو حس میکردم متنفر بودم اینکه مامانم اون چندرو م تو
کو*ن همس با خواهر صاف و ساده ی من مقایسه میکنه
انکار سوجین دردمو فهمید

سوجین: ایییی مامان کجای اون عملی شبیه مته ک میزان علاقت به
هردومون یکیه؟؟ بعدشم داداش اونقد سرش شلوغه ک وقت نمیکنه به
یونا هم سر بزنه مگنه داوشمم؟؟؟

بعدم با خنده ابرویی بالا انداخت یه نگاه دلخور بهش کردم تا خواست
جیزی بگه مامان پرید

م. ج: سوجین چیه دیک سورشو در آوردی ازت غافل شدم شبیه لاتای
کف خیابون حرف میزنی یکم ادم باش

یکم از یونا....

1.1K

01:28

#برده_کوچولوی_من

پارت 52

تا خواست ادامه حرفشو بگه گفتم

جونگکوک: مادر من نمینوای تموم کنی؟؟ کارت شده اون دهترو بکوبی تو
سر خواهر من هر ادمی یه شخصیتی داره میخوای بکوبی دوباره بسازی
بشه شبیه این دختر جنده جانگ هوسوک؟؟؟
خیلی خانواده درستین مگه؟؟؟

مامان شبیه شنگ کوب شده هذ نگام میکرد جیمینم هیلی خونسرد بود
چون نیدونست یونا چه دختریه نگا سوجین کردم ببینم در چه حالیه
نیشش سه متر باز بود خندن گزفت از این قیافش
باز مامان دهن باز کرد گفت
م. ج: چیشده که یونا شده اونن دختره:؟؟؟؟ چه اتفاقی افتاده ک من
ازش بیخبرم هانن؟؟

جونگکوک: مگه قراره چیزی بشه؟؟

با صدای خدمه ک مارو دعوت کرد پاس شام خیلی هوشحال شدم ک این
بحث تموم شد چون میدونستم تهش جنکه
زودتر از همخ به سالن غذا خوری رفتم اونقدر با غدام بازی کردم ک

همت غذاشونو خوردن و رفتن اجوما رو صدا کردم بیاد و بهش گفتم واسه
ات غذا بیره چشم زیر لبی گفت و رفت
مطمئن شدن ک گشنه نمیخواه....

#برده_کوچولوی_من

پارت 53

سالن غذاخوری رو ترک کردم و با قدنای محکم به سمت جمع روبه روم
رفتم ک با صدای گوشیم برگشتم و با دیدن اسم یونا سر درد گرفتم
گوشی و جواب دادم و به گوشم نزدیکی کردم صدای کی*ریش ک سعی
میکرد عشوه هم قاطیش کنه تو گوشم پیچید

یونا: کجایی نفسس؟؟

جونگکوک: سر قبر جانگ هوسوک

با دلخوری گفت

یونا: جونگکوک چند بار گفتم با پدر من شوخی نکن

جونگکوک: امرت چی بود

یونا: مزاحمم مگه عشقم

جونگکوک: شک نداشته باش اینم ک جواب تلفنو میدم به دلیل کلفتیه

جانگ هوسوکه ن شما نمیدونم اون پیرمرد با اون هنه حذبه تو هول از

کحاس درومد؟؟

با عصبانیت گفت

ینا: جونگکوک داری تند میری

جونگکوک: یونا کصشعر نباف بنال ببینم چته
با عشوه کفت

یونا: دلم میخواد الان.. دقیقا همین الان
یه نگاه با سالن انداختم مطمئن شدم کسی هواسش به من نیست با
نیشخند کفتم

جونگکوک: عا پس زده بالا یاد من افتادی؟؟
واس شوگا توت گم شد ک منو میخوای کشاددد؟؟
یه خنده بلند کرد ک حاله از هر چی خنده بود بهم خورد پشت بندش
گفت

یونا: یادت نرفته ک پردمو خودت زدی گشادم باشم مقصر خودتی
کم نیاوردم و گفتم
جونگکوک: تو هم یادت باشه برگه ترمیم بکارتتو دیدم اونم یه بار نه دوبار

...

#برده_کوچولوی_من

پارت 54

انکار کم آورد و کفت

یونا: میای یا نه؟؟

با خنده گفتم -

جونگکوک: یونا میدونی برام حکم کافور داری میبینمت کی*رم میخوابه تا
دو سه روز پا نمیشه مامانم اینا اینجان سرمو درد نیار خدافز

منتظر خداحافظی نمودم و کوشیو قطع کردم

یکم با مامان اینا حرف زدم هر می بلند سد رفت اتاقش جیمینم رفت
بعد از اینکه همه خوابیدن اروم به سمت اتاق خدمه ها رفتم در اتاق ات
رو باز کردم دیدم تو خودس مچاله شده و خوابیده از پشت دراز کشیدم و
سینشو تو چنک گرفتم اخی گفت و چشماشو باز کرد با دیدنم اب دهنشو
قورت داد و با ترس نگاهم کرد

جونگکوک: نترس کاریت ندارم میدونم درد داری

ات: تو از کجا میدونی؟؟

جونگکوک: یادت رفته من ارباب اینجام نفس کشیدنتم بهم میرسونن

ات: ترو خدا پس بزار بخواهم

جونگکوک: دلت درد میکنه؟؟

ات: اوهوم

اروم دستمو رد کردم رسوندم به زیر دلش و اروم ماساژ دادم

ات: تروخدا بزار اروم باشم

جونگکوک: من ک کاریت ندارم

در ضمت این همه تو خودت مچاله نشو باعث میسه لباسات کثیف بشه

اونموقع باید با این حالت لباس بشوری

ات: چرا این همه به فکر می؟؟

جونگکوک: نمیخوای بخوابی یا دست به کار شم؟؟

ات: غلط کردم

اروم زیر دلشو ماساژ دادم اروم گرفته بود

یهویی پاشد نکام کرد انگار یه چیزی میخپاست بهم بگه ولی میترسید
جونگکوک: حرفتو بگو فندق

انکار با کلنه فندق جسارت پیدا کرد و گفت
ات: پیش اون دختره بودی؟؟ چرا این همه دیر اومدی؟؟
از این همه حساسیتش گردنسو گازی گرفتم ک اخی گفت
جونگکوک: اره پیشش بودم همون کارای همیشگی دیر نیومدم تازه قرار
بود

با شیطنت نگاهی به چشمای منتظرش کردم
جونگکوک: تازه قرار یود شب بمونم ولی خی به خواطر مامان اینا برگشتم
#برده_کوچولوی_من

پارت 55

با خشم نکام کرد جرعت نکرد چیزی بگه به جاش نگاهشو ازم گرفت اخ
این دختر بدجور دلمو برده بود
کازی از سینش گرفتم ک اخی گفت خندیدم
جونگکوک: جرعت داری یه بار دیگ از من رو بگیر
با کنایه گفت

ات: والا خوشیاش واس شما بدبختی و تحقیراش واس ما
اخمی کردم ک ترسید خوشم میومد ک ازم میترسید و از کارام حساب
میبرد

جونگکوک: چی نشنیدم؟؟
ساکت شد و سرشو قایم کرد تو سینم

ات: داشتی دلمو ماساژ میدادی باز درد گرفت

دوباره ماساژ بده

جونگکوک: ساکت باش

ات: تو هر حرفی میتونی بزنی به من با حرف زدن با جنس مخالفم

محدودم میکنی بعد خودت ازادی؟؟

1.1K

01:29

جونگکوک: یادت رفته ارباب کیه؟؟

با مشت زد رو سینم

ات: یادت رفته تاج سر کیه؟؟

با این حرفش قهقهه بلندی کردم ک یهو در یه ضرب باز شد و سوجین تو

جارجوب در بود ات خوشو قایم کرد تو بغلم خوب ک من لباس تنم بود

با خشم گفتم

جونگکوک: این چ طرز اومدنه؟؟

من پشتم به در بود و ات خودشو تو بغلم قایم کرده بود و سوجینی ک با

شیطنت بهمون نگاه میکرد

جونگکوک: گمشو بیرون تا سگ نشدم

با شیطنت گقت

سوجین: میبینم داداسم خلوت کرده

پوفی کشیدم همینم کم بود

جونگکوک: سوجین به مامانم چیزی نکو اخلاقشو ک میدونی

با خنده گفت

سوجین: مامان چشه با هنه دوس دخارای قبلیت و جدیده ک فابه
جونگکوک: خودت میدونی اخلاق مامان چیه به قول خپدش اونا همه
اشراف زادن این یکیو ببینه چی میکه؟؟

یه لحظه سرمو برگردوندم با دیدن قیافه مظلوم و بغضدار ات تا خپاستم
حرفی ک زدمو درست کنم به جای اون قیافه مظلوم یه وحشی جلوم
ظاهر شد...

برده_کوچولوی_من

پارت 56

.... یهویی وحشی شد و با جیغ گفت

ات: گمشو بیرون از اتاق اصلا تو گوهه میخوری میای اتاق من مگه منه
هیچی ندار چیم ک دم به دقیقه چسبیدی بهم؟؟؟

هاج و واج داشتم نکاش میکردم تاحالا این روی ات رو ندیده بودم تو
شوک بودم

رو به سوجین کرد و با بغض گفت

ات: ببین خودت شاهد دیگ حق نداره این داداش بس شرقت دورم باشه
با داد رو بهم گفت

ات: حالیت هه؟؟؟؟ حق نداری

به خدا دست از سرم برننداری میرم به مامنت میگم دارم پسر تو اغفال
میکنم مننه هیچی ندار پسر تو از راه به در میکنم مواظبش باش
از شوک دروادم و یه ضرب بلند شدم

جونگکوک: چه گوهی داری میخوری تو؟؟
سوجین داشت با تعجب نگاهمون میکرد سریع رفت پشت سوجین قایم شد

ات: ترو خدا بکو دست از سرم برداره
با عصبانیت یه قدم بت جلو رفتم ک از ترس تو خودش جمع شد
سوجین ک انکار تازه از شوک درومده یود با عصبانیت گفت
سوجین: این چه کارایی میکنی جونگکوک این دیگ چه اداهاییه؟؟
رو بهش با صورتی سرخ گفتم
جونگکوک: برو بالا تو اتاقت بخواب
سوجین: اره برم ک بدبختو بگیری بکشی؟؟
ات با صدای لرزونی گفت

ات: مگ نمیگی من هیچی ندارم؟؟ از این هیچی ندار دست بکش من
بدبختم من بی پولم به قول مامانت من اشراف زاده نیستم دست از سرم
بردار تو این چند وقت اندازه کل زندگیم کتک خوردم
دندون قوروچه ای کردم و موهاشو گرفتم و زیر گوشش گفتم
جونگکوک: خب خب پست سوجین قایم شدی چه گوهی میخوری؟؟
با جیغ سعی داشت موهاشو ازاد کنه ولی نمیشد
سوجین: جونگکوک دیوونه شدیی به خدا ولس نکنی به جون مامان دیگ
باهات چشم تو چشم نمیشم
با خرص ولس کردم و رو تخت نشستم و سرمو میون دستام گرفتم
اخخ این ات اخر منو روانه تیمارستان میکنه.....

#برده_کوچولوی_من

پارت 57

ات: من هیچی ندارم دیگ نزدیکم نشو خب خوب زندگی کن نزار زندگیتو خراب کنم

عاصی شده با صدای لرزون و پر از بغض گفتم
جونگکوک: غلط کردمم خوب شددد؟؟

سوجین تعجب کرده بود خودمم از حزفی ک زدم تعجب کرده بودم چ
برسه به سوجین ولی ات با قهر روشو برگردوند سمت سوجین و گفت
ات: بگو بره بیرون
با خشم نگاش کردم

جونگکوک: سوجین ریدی به امسب برو بیرون دیگ..
سوجین ک امسب انکار زیادی نکران ات بود با قاطعیت گفت
سوجین: باید تو هم بیای

جونگکوک: به خدا برو بیرون کاریش ندارم
سوجین: نیومدی میرم همچیو به مامان میگم متوجهی؟؟
با عجز به ات نگاه کردم نمیخواستم برم بدون ات خیابم نمیرد ک انگار
دلس برام سوخت و با لحن ارومی رو به سوجین گفت
ات: ببخشید تورو هم اذیت کردیم برو بخواب میدونم کاریم نداره
سوجین به حمایت از ات سری تگون دادو رفت بیرون درو هم بست با
رفتم سوجین خیمه زدم رو ات ک با ترس رفت عقب ک یهویو در باز شد
سوجین: بچ...

جونگکوک: اھھھھھ سوچین تو مارو گا*پیدی امشب

با خجالت سریع درو بست و رفت

ات رو تو بللم مچاله کردم و با حزن گازی از لپش گرفتم به خواطر

کص*شعراپی ک جلو سوجین گفته بود چیزی نکفت

من این دختر و به غلط کردن میندازم همونطور که منو جلو خپاهرم به

غلط کردن انداخت

ات: ارباب

جونگکوک: شدم ارباب؟

ات: جونغگوک

جوندگوک: ها

ات: میدونی ک اینا علائم پر*یودیه دست خودم نبود حرفایی ک میزد

واقعا معذرت میخوام

جونگکوک: بخواب...

1.1K

01:29

رده_کوچلوی_من

پارت 58

جونگکوک: خب وایسا ببینم جلو خواهرن چیا داشتی میگفتی؟؟

با ترس نگام کرد سرشو قایم کرد تو سینم اخ دلن ضعف میرفت واس این

جوجہ

ژوری لباسمو تو مشتای کوچیمش گرخته بود ک انکار میترسید پیرهنم
بزنتش

از این فکر خودم خندم گرفت
با لحن ارومی گفتم

جونگکوک: راستی فردا تا یک هفته نیستم
نمیدونم چرا جدیدا ناخواسته امار کارامو بهس میدادم و این کلافم میکرد
با هول سرشو بلند کرد
ات: کجا؟؟

با شیطنت گفتم
جونگکوک: یه جای خوب

انکار یه چیزی بادش اومده بود خودشو از بغلم بیرون کشید گفت
ات: اها راستی با ات خانم قراره برین اسپانیا
با شوک نگاش کردم این از کجا میدونستت

ات: جونگکوک پاشو برو بیرون نمیخوام جلو چشم باشی
جونگکوک: تو از کجا میدونی؟

ات: میدونم دیگ
جونگکوک: از کجا!!!

ات: جیمین گفت
نمیدونم قیافم چجوری شد ک با ترس از جاش بلند شد
جونگکوک: خب خب حرفاتون با جیمین جان به کجا رسید

با ترس گقت

ات: به خدا همینو گقت ک تو یهو اومدی

این جوجه ک اینقد ازم میترسید چرا این همه حرصم میداد؟؟

خونسرد سری تکوت دادم

جونگکوک: بیا کاریت ندارم

با قیافه ای رو به گریه گفت

ات: دروغ میگی

اخمی کردم ک با ترس اومد جلو تو بغلم حبسش کردم

جونگکوک: ات فک نکنی نیستم هر کاری دلت خواست میکنیی میرن

ولی تک تک کارات زیر نظرمههه جیمینم ممکنه بیاد اینجا ولی جلو

چشاش آفتابی نمیشی

ویو ات:

با حرص زدم رو سینش

ات: ههههه تو خیلی پرویی خودت داری میری با یه دخترر بعد کارای من

زیر ذره بینتههه؟؟؟

گازی از سر شونم گرفت ک جیغی زدم

ات: جونگکوک تو کشتی منو امشب

جونگکوک: حقته

هه خب حالا وقت خر کردنش بود...

#برده_کوچولوی_من

پارت 59

جونگکوک: نشنوم پسر پسر کنی

بغز کرده نگاهمو ازش گرفتم

جونگکوک: فندق من چرا باز قهر کرد؟؟

با شنیدن کلمه فندق من دوس داشتم از ذوق جیغغغغغ بزنم ولی با لحن
دلگیری گفتم

ات: با یونا خانم خوشمیگذره دیگ

جونگکوک:مجبورم

دستمواروم رو صورتش کشیدن

ات: به خدا رفتی کارتو جوری طلافی میکنم نفهمی از کجا خوردی

جونگکوک: شما بسیار گوه میخوری

با احن قاطعی گفتم

ات: همونکه گفتم

سرشو کرد لای سی*نم

جونگکوک: ات میفهمی مجبورم

ات: این حرفت یعنی چی؟؟؟؟ من الان برم با یه پسر بگردن بعد بگم

مجبور بودم قبول میکنی؟؟

با حرص گفت

جونگکوک: میمیری یکی دیگرو جز خودت مثال بزنی؟؟

چشم غره ای بهش رفتم

جونگکوک: یه مشکلی هست ک باید یه مدت هر چی یوتا میکه به
سازش برقصم

با قهر اونور نگاه کردم ک دستشو کرد لای پام

ات: جونگکوک پر*یو دم ترو خداااا

جونگکوک: کاریت ندارم ک فداتشم

ات: ااا ره جون خودت امشب با من فردا با یونا

عاصی شده نگام کرد منو کشید پایین سینمو به دندون گرفت

ات: صبح شد و جونگکوک بدون خداحافظی از من رفت....

#برده_کوچولوی_من

پارت 60

ویو ات

سه روز از رفتنش میگذشت و بیشرف با اینکه شماره منو داشت ولی حتی

یه زنگم بهم نزد

یعنی الان داره با یونا چیکار میکنه؟؟

س*کس؟

معاشقه؟

یا چیزای دیگ؟؟

از فکر اینا بغضم گرفت

تو این چند وقت خدمه ها از حرص اینقد ازم کار کشیدن ک دیگ نای

سر پا موندن نداشتم

هر روز خدمه ها ۲ ساعت استراحت داشتن ولی من ۴۰ دقیقه

اجوما هم نبود جونگکوک هم دیگ بهم اهمیت نمیداد و بی توجه بود
انگار تمام توجهاتی ک اینجا به من میشد از ترس جونگکوک بود
کوه غذاهای خدمرو هر روز مشستم و دستام پوست پوستی شده بود
چون به اون مایع ظرفشویی حساسیت داشتم و هر چی میگفتم تو
گوششون نمیرفت

دلم واسه جونگکوک تنگ شده بود

با تمام کتکاش اذیت کردناش تازه بهمدن زپدگی مردن بدون اون چقد
برام سخته و من فقط به لطف اون بود ک توی این عمارت خانومی
میکردم

با دیدن ماشین جیمین تعجب کردم جونگکوک ک نبود یعنی این اینجا
چی میخواد؟؟

وای خدا نزدیک من نیاد خبرش به جونگکوک برسه تو همین فکر بودم
ک گتسیم زنگ خورد

شماره ناشناس بود دکمه اتصالو زدن

ات: بله

جونگکوک: سلام

با شنیدن صداش چشم از کاسه درومد بعد از سه روزرز باید التن زنگ
میزنی ک جیمین اومده؟؟

جونگکوک: الوو؟؟

ات: سلام خوبی؟

جونگکوک: خوبم چه خبرا؟

به پنجره نگاه کردم و بی هیای گفتم

ات: هووووم خوبم

بد صدای بلندی گفت

جونگکوک: حواست پیش جیمینه ک پرت جوابمو میدی؟؟؟

ات: چی

جونگکوک: میدونم جیمین اونجاس برو تو اتاق درم قفل کن

ات: اهااا پس بگو وقتی ک تنهام، نک نمیزدی جیمین اومد رگ غیرت باد

کرد

جونگکوک: گفتمم درو و قفل کن

پوفی کشیدم

ات: نمیخوام

جونگکوک: حفه شووو

اخ ک اینور دستت بهم نمیرسه کاری کنم از حرص سخته کنی

1.2K

01:29

با لبخند و صدای نازی گفتم

ات: خب من برم جیمین جان داره میاد داخل براش چایی ببرم

جونگکوک: (منو روانی نکننااا پامیشم میاددد تیکه تیکت میکنمم)

ات: بای

صدای داد ات گفتنش اومد ولی من گوشو قطع کردم اگه بیاد دقیقا تیکه

ات: کی اومدی؟

جونگکوک: همین الان

آییییی له شدم

جونگکوک: حالا کاریت به جایی رسیده پشت تلفن برا من جیمین جیمین

میکنی و به خواطرش تلفنو قطع میکنی؟؟

جایی گاز قبلو باز گاز گرفت

با جیغ زدم رو شونش

ات: وحشیی اول برس بعد شرو کن به تحدید کردن و کتم زدن من

با اخم نگاهمو ازش گرفتم ک سرشو گذاشت رو سی*نم

اخ دلم برا این زور گفتناشم تنگ شده بود این مرد چی داشت ک من

حتی حاضر بود کتکاشم به جون بخرم ولی نره از پیشم

اروم زیر گوشش گفتم

ات: با یونا خانم خوش گذشت؟

چشم بسته تک خنده ای کرد و هومیییی گقت..

از مرص چشمامو بت هم فشار دادم

جرعت نداشتم چیزی بگم و عصبانیش کنم ولی از حرص داشتم سخته

میکردم خیلی سخته بدونی مسی ک دوشش داری چند روز با یه دختر

دیگ مسافرت باشع

اره من جونگکوک رو دوس دارم نمیدونم این وابستگی از کی شرو شده

ولی توی این چند وقت ک باهاش بودم با تمام بد اخلاقیش و محبتای

زیر پوستیش دل سادهی منو برده بود

ترس داشتم از این دوس داشتن
میدونستم روزی شبی از من خسته میشه..
از اینکه اون از یه خانواده اصیله و من حتی مادرم نمیدونه کجام
میترسیدم روزی طوری ازم خسته شه ک منو از اینجا بیرون کنه
با بغض دستامو سفت دورش حلقه کردم توی این چند روز ک نبود تازه
فهمیدم دوریش چقد برام سخته و عذاب اوره اونم همونطور دستاشو
دورم حلقه کرد
جونگکوک: دلم برا فندقم تنگ شده بود
ات: با ذوق گردنشو بوسیدم وای خدا دلش برا من تنگ شده بود جمله از
این قشنگ تر هم هست؟
بعد از چند دقیقه نفساش منظم شد متوجه شدم ک خوابش برده ولی
من تا صبح هزارررر بار این جملرو با خودم تکرار کردم و ذوق مرگ شدم
صبح وقتی بیدار شدم دیدم گوسیم دست جونگکوکو و با اخم داره نگا
جیزی میکنه
....
1.2K
01:29
#برده_کوچولوی_من
پارت 63
با گیچی ناشی از خواب گفتم
ات: گوشی من دست تو چیکار میکنه؟؟

با قیافه عصبی گفد
جونگکوک: نامجون کیه؟؟

ات: چی

جونگکوک: میگمممم نامجون کیه ک تا نصف شب با هم چت
میکردینن؟؟

بفرما باز شرو شد اقا من غلط کردم گریه تم دلم برا این تنگ شده -
با نشنیدن جوابی ازم به سمتم خیز برداشک از رو تخت بلند شدم عین
شیر زخمی میموند

ات: بب.. بخدا یکی از هم دانشکاهیهامه چیز خاصی نکفتیم چتارم فک
کنم خوندی

با نیشخند گفت

جونگکوک: اهااا هی برم دانشگاه دانشگاه به خواطر این نره خر بود؟؟؟
با دادی ک کشید فک کردم گلوش جر خورده

الان وقت این فکر نبود باید ارومش میکردم اروم جلو رفتم و اروم گفتم
ات: نه به خدا یکی از دانشجوهاست ک قبلا با هم رفیق بودیم ولی الان
نیستیم

با شدید تر شدن اخمش هول کفتم

ات: ن از اون رفیقایی ک تو فکر میکنی

رفیق درسی خب؟

بعد دیشب یکم در مرود استاددا و درسا حرف زدیم من به خواطر این
نمیرم

قیافه زاری به خودم گرفتم ک مچ دستمو گرفت و منو کشید تو بغلش
عاشق این حرکاتش بودم

جونگکوک: ات میدونی من اعصابم ضعیفه نکن این کارو با من نکن
خواهش میکنم

اروم گفتم: چیشد زود اومدی؟

همونطور ک گردنمو بوس میکرد گقت

جونگکوک: تفریحمون زود تموم شد

چرا من همش یادم میرفت ک با یونا خانمشون رفته بودن عشق و
حال؟؟؟؟

با حرص دادمش عقب ک دوباره اومدو گردنمو گاز گرفت و یهو جشام به
کبودی های زیر گردنش خورد.....

#برده_کوچولوی_من

پارت 64

مات گردنش مونده بودم همش جای گازای ریز ریز و کبودی های کوچیک

کوچیک بود من چرا دیشب اینارو ندیده بودم

سرشو بلند کرد خواست چیزی بگه دید مات گردنش موندم گردنشو

گرفت

با جیغ زدم رو شونش

ات: گمشو بیرون

تا خواست چیزی بگه اینقد داد و بیداد کردم ک رفت بیرون گریم گرفته

بود اقا اونجا عشق و حالشو کرده حالا اومده سراغ من

ات نیستم اگه بزارم یه بار دیگ نیزدیکم بشی

چند روز از اون روز گذشت و هر چیزی روان قدیمی خودشو گرفت اصلا
جونگکوک طرفم نمیومد ک بخوام ناز کنم
بی توجه بود حتی میزم اماده میکردم یه نگاهم نمیکرد البته ناگفته نماند
منم قیاغه ی خوبی نمیگرفتم واسش
امروز قرار بود از اجوما اجازه بگیرم برم دنبال کارای دانشگاه ولی اونقدر
مشغول کار شدم ک وقت نشد
هول هولی ساعت ۱۲ رفتم پیش اجوما اونم گفت باید از ارباب اجازه
بگیری
اصلا نمیخواستم روبه روش وایسم ولی چاره چی بود؟ باید میرفتم
دانشگاه
تقه ای به در زدم که گفت ~ بیا تو~
درو باز کردم طبف معمول رو تخت دراز کشیده بود و سرش تو لپ تاپ
بود نمیدونم این لپ تاپو نداشت میخواست چیکار کنه؟؟
ات: سلام ببخشید مزاحم شدم
تند سرشو بلند کرد و نگام کرد ولی قیافهی خونسردی به خودش گرفت
جونگکوک: بله
ات: من امروز میخواستم مرخصی بگیرم ولی اجوما گفت
با قاطعیت گفت

جونگکوک: چرا؟

ات: ببخشید؟

با کلافگی گفت

جونگکوک: کجا تشریف میبرین؟؟

ات: واقعا مهمه ک مرخصی یه روزه تو دو ماه کار کردن برا کجاست؟؟

خونیرد سرشو کرد تو لبپ تاپش

جونگکوک: پس کار مهمی نیست اجازه ندارین برین

با حرص گفتم

ات: کار مهمیه باید برم

جونگکوک: کجا؟

ات: میرم دنبال کارای دانشگاهم

جونگکوک: و شما میدونین اجازه ندارین تایم دانشکاهتون بیرون از

عمارت باشین

دست و پام از حرص میلرزید

ات: ولی شما قبلا احازشو دادین

جونگکوک: اون واسه قبل بود

حرصم درومده بود باز سرشو کرد تو لبپ تاپش و مشغول شد

ات: خب شما احازه نمیدین حداقل به سر خدمتکار بگین مدارک بندرو

بدن میخوام برم

یه ضرب سرشو بلند کرد و از اون جونگکوک ک خونسرد بود به یه وحشی

تبدیل شد

جونگکوک: غلط میکنی جایی میخوای بری میتمرگی سر جات
برا حرص دادنش ابرویی بالا انداختم
ات: وای ارباب

...

#برده_کوچولوی_من

پارت 65

براق شد سمتم

جونگکوک: زهر مار

مثلا خودمو زدم به گیجی و گفتم

ات: ارباب مشکلی پیش اومده؟؟

از حرصی ک میخواست پاشه کتکم بزنه خندم گرفته بود ولی خودمو نگه
داشتم

با حرفی ک زد هم خجالت کشیدم هم دوس داشتم از وسط. جرش بدم
جونگکوک: چیه اون موقع ک میکردمت ارباب نبودم حالا ارباب ارباب
میکنی؟؟؟

برا اینکه پرو نشه و فک نکنه خبریه با لحن جدی گفتم

ات: اجازه هست برم مرخصی یا برم مدارکمو تحویل بگیرم؟؟

کلافه یرشو تکون داد با راننده میری با راننده میای

با تعجب نکاش کردم این روانی داشت چی میگفت

ات: یعنی چی؟؟؟ این کارا یه معنایی داره؟؟

با قاطعیت تو چشم نگاه کرد و گفت
جونگکوک: همین ک گفتم یا قید دانشگاهو میزنی یا چیزی ک میگو
قبول میکنی
با نیشخند نگاش کردم
ات: مثل اینکه یه چیزی هم بدهکار شدیم
تخس گفت

جونگکوک: همینه ک هست
با حرص رومو برگردوندم خواستم برم بیرون ک دادش بلند شد
جونگکوک: کجا؟؟ مگه اجازه دادم بری بیرون؟؟
ات: اقای محترم میشه دست از سر من بردارین؟؟ دیگ دارم کفری میشم
از دست این ادا و اصولا

1.2K

01:29

ویو جونگکوک

با حرص به ات ک با بیخیالی حرف میزد نکا مبکرم
اخ چقد دلم برا این دختر تنگ شده بود چقد شبا سعی میکردم سرمو با
این مهمونیا گرم کنم ک بهش فکر نکنم ولی نمیشد سعی میکردم با سر و
سامون دادن کارام سراغش نرم چون میدونستم سکه یه پولم میکنه با
این کاراش ولی نمشد
از فکر اینکه ات از اینجا بره و بعدش معلوم نیست کجا مشغول به کار
بشه اخمام رفت تو هم ولی خب بازم حرفشو به کرسی نشوند

...

#برده_کوچولوی_من

پارت 66

جونگکوک: ات همینکه گفتم یا با راننده میری میای یا زندانیت میکنک

تو تنباری ک نتونی جایی رو ببینی

با حرص باشه ای گقت

جونگکوک: حالا برو آماده شو امروز خودم میبرمت بقیه روزا میگمراننده

بیرت

ات: یعنی چیی مگه بچه مدرسیم؟؟

جونگکوک: همینکه گفتم

با حرص درو بست و رفت ک از کاراش لبخند رو لبام نشست بلند شدمو

مشغول لباس پوشیدن شدم

همون روز ک رفتم ترکیه در واقع تنها نبودم ماما و سوجین و یونا هم

باهام بودن ولی خو زهر مارم شد رفتیم خونه داییم و دختر داییم شبیه

کنه چسبیده بود بهم ک هیچی از گردش نفهمیدن و اینورم فکرم پیش

ات بود

کبودی های گردنم کار اون دختر داییم هرزم بود چون یونا تخم همچین

کارایی رو نداشت

لباسامو پوشبدم زدم بیروت

همونطور ک پایین میرفتم خدمه هارو دیدم ک طبق معمول مشغور کار

بودن

بعد از ۱۰ دقیقه ات بدو بدو سوار ماشین شد
جونگکوک: این گوها چیه مالیدی به صورتت؟؟

پشت چشمی نازک کرد

با تحدید گفتم

جونگکوک: پاک میکنیا|||

با جیغ گفت

ات: پاک کنم شبییی عن میشم

انگار تازه فهمیده بود چی. گفته محکم زد رو دهنش

شلیک خندم رفت هوا

جونگکوک: وایی نه عزیزم حیف عن

با حرص بهم نگا کرد ک وسط خنده گفتم

جونگکوک: یادم نرفته ها پاک میکنی....

#برده_کوچولوی_من

پارت 67

ات: اکی گیرنده

جونگکوک: این الکیه؟؟؟ لبات شده اندازه کف دست من؟؟؟

با کنایه گفت

ات: مگه گردن شما اندازه باسن من کبود میشه من چیزی میگم؟؟؟؟

با خنده و لحن حرص دراری ک خم شدم سمتش گفتم

جونگکوک: اخ من فدای باسنت بشم

جیغش از حرص بلند شد

خم شدمو لباسو به دندون گرفتم اخ من جون میدادم برا این لبا

جیغی زد و خودشو کوبید به در و گقت

ات: آخرین بارت باشه دست به من میزنیااا وگرنه از این خراب شده فرار

میکنم

با خشم گفتم

جونگکوک: شما خیلی گوه میخورین

ات: همونکه گفتم

حرصی نگاش کردم

جونگکوک: حداقل اون اشغالارو پاک کن تا خودم دست به کار نشدم

اروم دست مال کاغذی برداشت و لبشو کمرنگ کرد

به راه افتادم و از عمارت بیرون رفتیم اسم دانشکاهو گقت و بت سمت

آدرسش رفتم

جلو در دانشکاه خواستم منم باهاش برم ک داد و بیدادش رفت هوا

اینقد جلو این دختر کوتاه اومده بودم ک فشارم افتاده بود

با فکر اینکه تو این محیط شلوغ بره با چند نفر لس بزنه اعصابمو تخمی

میکرد

بعد از نیم ساعت با خوشحالی برگشت

با لبخند به جلوش نگاه کرد مردی از دروازه دانشگاه براش لبخند زد و

تعظیم کرد ات هم در مقابلش همین کارو کرد

با صدای حرصی گفتم.

جونگکوک: این سگ کیه براش اینجوزی خنده چاک میدی؟؟

ات: استادمه

وایی خدا بی شک داشتم روانی میشدم...

1.2K

01:29

#برده_کوچولوی_من

پارت 68

چشامو از حرص ازش گرفتم

جونگکوک: وایسا حسابتو میرسم

ات: میخوام برم خونه دوستم

جونگکوک: باز دوخط رو دادم بهت پرو شدی 

ات: میخام برم خونه دوستم

جونگکوک: کدوم دوستت؟

ات: به توچ

جونگکوک: پس گم میشی میریم خونه

با پرخاش گفت

ات: اقا منن امروزو مرخصی دارم ولیم کنین اههه

جونگکوک: نرین به اعصابم

ات: میرم خونه دوستم و. ت

جونگکوک: ساعت چند برمیگردی؟؟

نگاه تحدید امیزی هم بهش کردم
جونگکوک: مواظب حرکتاتم باش
خواست درو باز کنه و پیاده شه ک مچ دستشو گرفتم...
#برده_کوچولوی_من
پارت 69

یهویی مچ دستشو گرفتم
جونگکوک: دلم برات تنگ میشه زیاد خودتم نچسبون به این رفیقت(هه
فک کردین چ خره)
ات: جونگکوک روانیم کردی خونه دوستمه دیگگگگ دختره به خدا
جونگکوک: خونه دوستتم باشه اینم خیلی دارم لطف میکنم خودت خوب
اخلاقمو میدونیچیزی ک. گفتم بگو چشم تا سگ نشدم برت دارم ببرمت
عمارت

از ترس گفت

ات: چشم بهت زنگ میزنم با فاصله هزار متریم با دوستم میشینم
با لحنی ک میدونستم داره خرم میکنه گفت
ات: خوبه؟؟

خم شدم و عمیقق گردنشو مک زدم میدونستم بعدا نمیزاره الانم کارش
لنگ بود بعد از چند لحظه ازش جدا شدم و گردنش کاملاً کبود بود از
این شاهکاری ک ساخته خودم بود لبخندی زدم و گفتم
جونگکوک: برو

با لبخند ک معلوم بودد حرصم قاطیشه پیاده شد و رفت
دور زدمو به طرف شرکت رفتم جلسه داشتیم و میدونستم دیرم شده و
الان باید غر غرای کارمندارو بشنوم

داخل شرکت شدم و با منشیم رو به رو شدن
؛ سلام اقا جونگکوک
جونگکوک: چی؟
؛ اقایون داخل منتظرن
جونگکوک: بار اخرت باشه منو بذ اسم صدا میکنی

سری تکون دادم و وارد اتاق شدم

1.2K

01:29

#برده_کوچولوی_من

پارت70

با بی حوصلگی رفتم داخل و سلام کردم

ویو ات

رفتم پیش دوستم اینقدددد بوسم کرد ک کل صورتتم تف تفی بود
ت: این همه مدت کجا بودی یه سر نمیزدی؟
ات: والا درگیر کار و بدبختی

بعد با ذوق گفتم

ات: وایییی و.ت چند روز دیگگ میام دانشگاهه عرررر

چشم غره ای بهم رفت

وت: صد دفعه کتتم بیا با من زندگی کن یه پولی بهت میدم برا خرج

دانشکاهت بعدا کار میکنی بهم پس میدی دیگگ

یه لبخند بسنده ای کردم و حرفو عوض کردم چون واقعا دلم نمیخواست

کس دیکه ای رو وارد بازی کثیف جونغکوک کنم

اونقدر با وت از این و اون حرف زدیم ک نفهمیدم اصلا می غروب شد

رفتم تو یکی از اتاقا و زنک زدم جونغکوک

جونگکوک: بله

ات: اووم گفتی خواستم...

جونگکوک: تا یه رب دیگ اونحام زنک زدم بیا پایین

با حرص باشه ای گفتم این حرف یعنی تو خوته بمون جلو در نیا تا برسم

جلو در خدایا|||||| من کی از دست این راحت میشم.....

1.2K

01:31

#برده_کوچولوی_من

پارت 71

بعد از یه ربع گوشیم تک خورد ک با دیدن اسم جونغکوک عازم رفتن

شدم

وت: وایییی ات خدا لعنتت کنه کحا میخوای بری هنوز ک حرفامون تموم

نشده

با لبخندی بغلش کردم

ات: عزیز دلم باید الان برم خیلی کار دارم ولی قول میدم دوباره بهت یر
بزنم

و تو دلم اضافه کردم اگه جونغکوک بزاره

وت تا جلو در هوراهیم کرد و بعد رفت با ارامش به طرف در ماشین

جونگکوک رفتم و با باز کردن در با قیافه یونا مواجه شدم

یونا: چیه سلیطهههه میخواستی جلو بشینییی؟؟ والا نوبره برا گدا گشنه
ها هم باید منتظر بمونیم گمشو عقب

با بغض به جونغکوک نگاه کردم شاید انتظار داشتم حداقل یه چیزی از

دهنش در بیاد ب این دوس دخترش بگه و این بحثو تموم کنه ولی خیلی
ریلکش داشت جلوشو نگا میکرد

اروم در عقبو باز کردم و نشستم تو ماشین

نشستم همانا و ریختن اشکام همانا

از یه طرف میدونستم دهنمو وا کنم جونغکوک جرم میده از یه طرفم
خودش طرفمو نمیگرفت.

تو خلوت خودش ک خوب ات ات میکنه و میچسبت بهم ولی تا یکیو

میپینه ات فراموشششش شد

خاک تو سرت ات فک کردی تورو میخواد؟؟

چرا باید تو جمع ازت طرفداری کنه

چه دلیلی داره اصلا اگ هم طرفداری کنه جای تعجب داره
تو همونی ک تورو بیگماه دزد دونستن بهت تجا*وز شد و تو باز با کمال
پرویی توی اون عمارت کار کردی
حالام هر چی از دهنش در میاد میگه
تو این گیر و داد فشارم اقتاده بود این دختره شب داره میاد کجا؟؟
(میاد پیش جونگکوم با هم س*کس کنن؟؟
وایی خدایا!! از حرص چشمو به همدیگه فشار دادم از فکر اینکه
جونگکوک لبای این دختر ایکبیریو بوس کنه خونم به جوش میومد ولی
جرعت دهن باز کردن نداشتم

1.3K

01:32

#برده_کوچولوی_من

پارت72

با رسیدن به عمارت و توقف ماشین ژود تر از اونا پیاده شدم به طرف
عنارت رفتم تا قیافه اشکیمو نبینن و بیستر از این تحقیر نشم
تا خواستم حرکت کنم صدای سرد جونگکوک اسممو صدا زد
جونگکوک: ات وایسا وسایل یونارو از پشت ماشین بردار
با سری پایین عقب گرد کردم تا وسایلی ک میگرو بردارم
یونا بیخیال به طرف عمارت رف
با همون سر پایین منتظر بودم وسیله هارو بهم بده ک منو بین خودشو
ماشین حبس کرد

خودمو کشیدم کنار ک به زور نکهم داشت

با لحن جدی گفتم

ات: ولم کن

همونطور ک سرش زیر گردنم بود لب زد

جونگکوک: نمیخام

با نیشخند گفتم

ات: چیه جلو خانوم موشی ولی این پشت خایه مالی میکنییی

جونگکوک: تو ک خایه نداری پی ایمشو چیز دیگه ای بزار اخخخخ ات

دلممم میخواستت

با حرص زدم رو شونش

ات: توو غلط میکنیی برو ویش همون یونا خانومت تا بهت بده هر چی

بهم گفتت هیچی نکفتی حالا منو میخوای؟؟

جونگکوک: مجبود بودم

ات: توجیهات مهم نییت

گازی از گردنم گرفت ک ضعف رفتم

جونگکوک: باید مهم باشه

با چشمایی پر از اشک کفتم

ات: خودخواه

تخس گفت

جونگکوک: همینه ک هست

ات: کوفته ک هس از این جمله بدم میاددد

بی توجه به حرفم دستشو کرد تو شو*رتم
جونگکوک: اخخ ات دلم میخوادش
تند تند خپدمو تکون دادم
ات: ولمممم کنبه خدا ولم نکنی جیغ میزنمممم
زیر کوشم با حرص گقت
جونگکوک: کاری. نکن کارتو یه سره کنماا
بعد دستشو بیشتر فشار داد
پاهامو جفت کردم ک نیشخند زد
جونککوک: چیه جیغ بزنی

ات: اییی جونگکوک ترو خدا اینجا نه دیتتو بردار
با چسمای ستاره بارون نگام کرد
جونگکوک: یعنی تو اتاق اجازه هست
با حرص گقتم
ات: تو خوابت اجازه هست برو برو تو اتاق قشنگگ اناده رو تخته برو
جونگکوک: من تورو میخوام ات
از شنیدن این جنله تیر خوشحالی تو کمرم پر کشید خاااا ک باز داشتم خر
میشدم و قشنگ خر شدنم حس شدنی بود
جونگکوک: من امشب تور میکنم
یه دفعه با زوری ک نمیدونم از کجا اوردم بازوهاشو تل دادم ک به عقب
پرت شدم و به سمت عنارت دوییدم

جونگکوک: اتتتتت

اتتتتت

دویدن زفتم تو اتاقن تا کسی منو نبینه
پشت در اتاق نشستم و خودمو میزدم چون تحریک شده بودم و لای
پاهام خیس خیس یوددد
از این ضعفم حرصم میگزفتت دیتمو گذاشتم رو دهنم و شروع به گریه
کردن کردم...

01:33

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت73

اروم به طرف لباسام رفتم و برسون داستن حولرم برداستم و به طرف حمام
رفتم

یاد اون روزی افتادم ک توی حمام جونگکوک منو حمام کرد هییی ما
فقیرا همینیم زندگیم پر از حسرتای قشنگه حسرت دوست داشته شدن
توسط مسی ک فرسنگ ها ازت فاصله داره
با بغض خیاستم حولرو از رو بخاری بردارم و برم تو حمام ک در اتاق باز
شد

خدمه: دختر سلیطه از صبح تا حالا کجا بودی؟؟؟ سرویس دهیت خوب
شده و ارباب خودش میبرت ومیارتت

گریم شدت گرفت از این هنه بیرحمی هایی ک از اطراف داشتن بهم
هجوم میاوردن

دست برد سمت موهام و گرفتشون لبمو گزیدم ک جیغ نزنم ی سیلی بهم
زد ک گریم شدت کزفت
اجوما: چه خبره ایتجا؟؟؟

خدمه: این دختره اژ صبح رفته الاتم ارباب کشون کشون اوردتش
اجوما: رقت و امد خدمه ها به تو ربطی نداره یه بار دیک هم ببینمت
اومدی پیش این دختر عذرتو از ارباب میخوام
حالا هم برو بیرون تکرار نشه
با صورتی سرخ شده رفت بیروت
اخخخ دلدن خنک شد 😊

اجوما: بیا دنبالم
ات: خانوم من ک واس امروز از شما اجازه گرفاه بودم
اجوما: چیزی نشنوم در جریانم بیا دنبالم
دنبالش راه افتادم رفتین پشت عنارت یه خونه ویلایی خیلی خوشگل
یوددد چاز من اینو تا حالا ندیده یودم؟؟؟
اها پس منو اوزده ایتجا برا جبران انروژ اینجارو تمیز کنم هیییی خدا
با وازد شدن و شنیدن صدا شوکه شدم
اجوما: بمرماید ارباب امر دیگه ای نییت؟
جونگکوک: نه

با ترس به جونگکوک نگا کردم مگ یونا نیومده یود پس این اینجا چی

میخواست؟؟

اجوما بیرون رفت و منو جونگکوک تنخا شدیم ک یهوو.....

ویرایش شده

01:33

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت 74

یه نیشخندی زد

جونگکوک: خب خب تو حیاط چی زر زر میکردی؟؟

که یهو پاشد و من رو گرفتم ازش

با حرص قدم تند کرد من دوییدم سمت در ولی در قفل بود همونطور بهم

نزدیک شد ک خودمو مچاله کردم تو دیوار

خوشو چسبوند بهم و بین خودشو دیوار فشارم داد

با بغض و احساسا خفگی گفتم

ات: مگ من چی گفتم؟ فقط گفتم یونا هسا برو دنبال اون

اونم ک انگار دنبال بهونت بود تا امشب خوب منو تنبیه کنه خیلی ریلکس

دستشو کرد تو یقم همونطور ک دستشو به نوک سی*نم میرسوند گفت

جونگکوک: با این لحن گفتمی به نظرت؟؟

ات: من...

آیییییییییی

پیچیدم به خودممم نوک سی*نمو چنان فشاری داد ک حس کردم
میخواه لهش کنه
با تفریح نگام کرد
جونگکوک: خب تو چی
دستشو چنگ گرفتم ک در بیارم از یقم ولی زور من کجا و زثر این غول
کجا

ات: اخخ ترو خداا
جونگکوک: ات تا فردا هم جواب ندی همینجوری درد میکشی
با گریه و زاری گفتم
ات: به خدا من منظوری نداشتممم
زانوشو بین پاک فشار داد ک زیر دستش ضعف رفتم منو کاملاً تحت
تصرف قرار داده یود هیچ حرکتی نمیتونستم بکنم
به ناچار برا اینکه دست از ازار و اذیتم برداره دستامو سفت دور گردنش
حلقه کردم و تقریباً به هم چسبیده بودیم
زیر گوشش. اروم با صدای بغض دار گفتم
ات: جونگکوک چرا اینجوری میکنی مگه من چی گفتم گفتم یونا
اونحاست منظورم این بود منتظرته غیر اینه؟؟ منتظرت نیست برو
پیشش دیگ
گریم بیشتر شد
با حرص سرشو کرد تو گردنم و رسوند به لاله گوشمو و گازی ازش گرف

ات: اخ یواش

با حرص گفت

جونگکوک: از این به بعد حق نداری برا تعیین تکلیف کنی پارت میکنم ات
ببینم واس من پرو شدی تو مال منیو اصلا بزار رک بگم تا اخر عمرت
اسیر منی نمیزارم حتی یه پشه نر هن کنارت رد بشه مفهونه؟؟
وای خدای من داشت چی میگفت هنوز حرفاشو نتونسته بودم هضم کنم
ک سرشو خم کردو لبامو به دندون گرف

....

01:33

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت75

به زثر از لاس لباس گفتم

ات: اخ جونگکوک یواش

ولی اونکه تازه شرو کرده بود بی توجه به حرفم حریصتر از قبل ادامه
میداد

و چنگی بین پام انداخت

بدنم پر از حص لذت شده بود و از ضعف نمیتونستم رو پاهای خودم
بمونم

سرشو برد زیر گردنمو عنیق توی گردنم نفس کشید خدایا این مرد اخر

منو روانی میکنه

ات: ولم کن

والای ولم کن

طری قفلم کرده یود ک نمیتونستم تکون بخورم بر خلاف خواست درونیم
با جیغ سرمو اینور و اونور کردم اروم سرشو از گردنم در آورد در فاصله یک
سانتی صورتم لب زد

جونگکوک: چرا اینجوری میکنی؟

ات: اونموقع ک جلو یونا خانوم موش بودی هر چی حرف بود بارم کرد
هیچی نگفتی به جای اینکه به اون بگی چرا اینجوری میکنی به من
میگی؟؟ تو واقعا هم خدارو میخوای هم حلوارو؟؟

جونگکوک: خفه شو ات تا مجبور نشدی از دستم کتک بخوری

ات: ازت متنفرم.. آیییییی

هق هقمو تو سینش خالی کردم طوری چونمو گاز گرفا ک حس میکردم
اتیش داره ازش بیرون میزنه

با گریه و صدای هق هقی اروم گفتم

ات: نامرد

با خشم زیر گوشم گقت

جونگکوک: ات سگم نکن هر چی میخای بگو به جز حرف رفتن و تنفر از

این چیزا نشنوم ازت

با تهدید نگاهی بهم انداخت

جونگکوک: مفهومه؟

با ترس سری تگون دادن ولم کرد و به سمت مبل راحتی توی پذیرایی
رفت

روش لم داد هر کاری کردم نتونستم جلوی دهنمو بگیرم
ات: یونا چی شد؟ (بین خودت میخارری الان جونگکوک. گرفت مٹ سگ
کردت نگین چرا بین ات خپدش میخاره)
خسته نکاهی بهم انداخت

جونگکوک: بهش گفتم یکی از دوستان تصادف کرده میرم بیمارستان
یکی از بادیگارد ها هم ماشینمو دو کوچه اونور تر پارک. کرد
با پوزخند همونطور ک تو دلم عروسی بود گفتم
ات: اونوقت این کارا واس چی بود؟؟

نگاه خاصی بهم انداخ

جونگکوک: به خواطر تو

تا خواستم از خوشحالی بیرم بغلم پنچرم کرد

با خنده و شیطنت اضافه کرد

جونگکوک: البته به خواطر اون ک*ص خومزه و کو*ن تنگت

با حرص و صورتی سرخ شده چشم غره ای واسش رفتم ک دستاشو وا
کرد

این یعنی بیا بغلم

خیلییییی خودخواهه

حتی نمیگفت میدونستم نرم امشب بهانه ای بهش دادم از یه طرفم دلم
میخواست تو بغلش باشم

اروم به سمت مبل رفتم خواستم کنارش بشینم ک منو کشید رو پاهاش
01:33

باز ارسال از
(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من
پارت 76

خودمو مچاله کردم تو بغلش بیشتر فشارم داد تو بغلش (چی نوشتمم
اصلا)

همونطور ک با نگاه خاصی براندازم میکرد گفت

جونگکوک: خونه دوستت خوش گذشت؟
با لباس اویزون شده گفتم

ات: خیییلی

خم شد و لبامو به دندون گرفت و مک محکمی، د
جونگکوک: اخ فدای این لبلس اویزونت بشم
خودمو تو بغلش لوس کردم

ات: چرا یونا هر چی. میگه تو هیچی بهش نمیگی!؟

جونگکوک: ات یه امشبو بیخیال

ات: نه

کفری نکاهی بهم انداخت

جونگکوک: چی میخوای بپرسی بپرس

لبامو مثل بچه ها جلو دادم میدونستم در برابر این حرکتم تسلیمه
ات: هر چی می‌گه هیچی بهش نمی‌گی؟؟

خمار سرشو جلو آورد تا خواست بیوسم سرمو عقب کشیدم من ات نبودم
ک امشب این مردو به غلط کردم بنده‌ام البته میدونم اخرش خودم به
غلط کردن می‌فتم

جونگکوک: ات اذیت نکن
ات: جواب

با قیافه زاری گفت
جونگکوک: به خدا دستم زیر تیغ باباشه وگرنه پارش می‌کردم
با مشت زدم تو شکشمش ک صورتش جوع شد
ات: شما بیجا می‌کردی

جونگکوک: اخ من فدای حسودیات بشم
ات: جونگکوک ولم کن بزار اسایش داشته باشم
جونگکوک؛ نمیتونم

سرشو برد تو یقم و با خوردنش نفسای داغل خالی میشدن اهمو پشت
لبام خفه کردم

جونگکوک: اخخ لیمو ترشای کوچیک من
با حرص چشم غره ای واسش رفتم اره دیگ حتما واسه یونا خانم
هلوهای صورتی رنگ بود

ات: گرسنمه

جونگکوک: اول بزار من سیر بشم
با یه حرکت خودمو از زیر دستش کشیدم بیرون و با صدایی ک نمیدونم
از کجا اوردم گفتم

ات: دست از سرم بردار منم دخترم تا کی میخوای با روحیات دخترونه
بازی کنی؟؟ تا کیی بازیچتم کی تاریخ انتقضام تموم میشه منم ادمم
میخوام تشکیل خانواده بدم زندگی کنم بشه دیگگ(ببینین خودش کرم
داره)

با صدای متعجبی گفت
جونگکوک: تشکیل خانواده بدی؟؟
واقعا فک کردی من میزارم؟؟

شده باشه تو قفسم نگهت دارم نمیزارم از این فکرای مزخرف کنی
بیشتر از این اینم سگم نکن گمشو برو یه چی درست کن کوفت کنیم
با تعجب نکاش کردم این مرد نفهم بود یا خودشو میزد به نفهمی یعنی
چی من نمیزارم تشکیل خانواده بدی از حرص رو به انتفجار بودم
میدونستم خیلی عصبانیه چون پلکش داشت میپیرید و حرفی میزد
مسادف با کبودیای بدنم بود

01:33

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت 77

اروم به طرف اشپزخونه رفتم در یخچالو باز کردم همچی داشت یعنی
خونه کاملی بود ولی خب من اینو ندیده بودم تا حالا
اروم وسایل لازانیا رو کنار همدیگه چیدم شروع کردم درست کردنش بعد
از چند دقیقه تو ظرف چیدمو گذاشتم تو فر تو این مدتم از جونگکوک
خبری نبود بعد از تموم شدن کارم به طرف پذیرایی رفتم خیلی مظلوم
سرشو میون دستاش گرفته بود به زمین خیره شده بود با صدام سرشو
بلند کرد و نگاه خسته ای بهم انداخت
اروم لب زدم

ات: غذارو درست کردم میخوام برم حمام
حمام اینجا گجاست؟؟

اروم از سر حاش بلند شد به طرف سکی از راهرو ها رفت
پشت سرش راه افتادم چون میدونستم حمام داره نشونم میده
وارد اتاقی شدو به طرف دری رفت ک مشخص بود حمامه در حمامو باز
کرد و متاظر شد برن داخل گیج نگاهش کردم منتظر بودم بره ک درو
قفل کتم ولی بر خلاف تصوراتم وارد حمام شد و با یه حرکت تیشرتشو از
تنم دراورد

با گیجی به بدن عضله ایش چشم دوختم
چیکار داشت میکرد

جونگکوک: بفرمایید داخل جلو در بده منتظر چی هستی؟؟؟
با جیغ گفتم

ات: با خودتتتت چی فکر کردیییی با برو بیرونن بیا برو پیش یونا

جونتنتت

اروم سری تکنون داد و باشه این گقت بعد به طرف در رقت با فکر اینکه
داره واقعا میره با حرص دنبالش رفتم کنرشو چنگی زدم با تعجب
برگشت نگاهی بهم کرد

جونگکوک: دیوونه هم شدی به سلامتی

ات؛ کحا داشتی میرفتی؟؟

با تک. خنده ای گقت

جونگکوک: پیش یونا جونم

با حرص دست انداختم نوک سینشو کشیدم ک داد مردونش کل خونرو
پر کرد سکی زد رو دستم اخخ بشکنه دستت چقد سنگین بود
دستم تو بغلم. گرفتم و بهش نگاهی کردم

جونگکوک: اخخ ات خودت داری مجبورم میکنیی امشب پارت کنم

ات: من غلط کردم خوبت گمشو بیا برووو داخل حمام برا من یونا جونم
میکنهههه

تا به خودم اومدم منو انداخت رو شونشو گوشه دیوار قفلم کرد و شرو کرد
لباسامو در آوردن

کل لباسامو در آورد فقط یه شورت پام بود نمیدونم چرا دیگ از اینکه
پیش جونگکوک لخت باشم هجالت نمیکشیدم شاید به خواطر این بود
ک اون بار ها منو دیده بود و چشیده بود

....

01:33

باز ارسال از

(;jounjinaa)

#برده_کوچولوی_من

پارت، 78

اروم منو تو بغلش گرفت و زیر دوش اب گرفت با ریختن اب رو بدن لختم
شرو به لرزیدن کردم سرمو گذاشت رو سینشو تو موهام نفس عنیقی
کشید و با لحن ارومی گفت

جونگکوک: ات لج نکن باهام من دیگ کششی ندارم جواب این لجاتم
بدم از همه جا دارم میخورم حداقل تو باهام مدارا کن
با گيجی تو چشماش نگا کردم یعنی چی از هما دارم میخورم؟ لج نکنم م
هم عشق و حالشو با من کنه هم با یونا؟
با لحن جدی گفتم

ات: باشه هر وقت فهمیدم دورت کسی نیست فقط خپدمم اون وقت ازم.
بخواه تا لج نکنم.

بعدم پوزخندی زدم و نگاهمو ازش گرفته خیره نگاهم میکرد بعدش اروم
کنرمو نوازش کرد

جونگکوک: کسی دورم نیست

ات: اره سونا خانوم یکیشه بنده هم از بقیش خبر ندارم تو ک قیافه نداری
دختر برا پولت میخاننت (پسر من قیافه نداره؟؟ بزار حسابتو میرسم)
نمیدونم قیافم چجوری بود ک با قیابهی رو به انفجار نگام کرد
با قیافه تحدید امیزی نگاهش کردم

ات: جرعت داری بخند تا همنیجا پارت کنم
شلیک خندش رفت هوا ک بد حرص زدم رو سینش
ات: زهر مار

جونگکوک: اخ من فدای فندق حسودم بشم من قیافه ندارم؟؟
تا خواستم جوابشو بدم از پشت دست کرد تو شو*رتم
ات: نکن جونگکوک
میگم نکنن جونگکوککککک...

01:33

باز ارسال از
(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من
پارت 79

جونگکوک: دیگ راه بیا باهام ات چقد لج میکنی
ات: نمیخامممم ولم کنن
دستشو لبه باسنم فشار داد ک جیغم رفت هوا
جونگکوک: هیسسس این کولی بازیا چیه در میاری؟؟
ات: ولم کن بلند زدم زیر گریه
کلافه دستشو دورم در آورد

جونگکوک: گمشو حموم کن بیا بیرون شام بکش
بعدم رفت بیرون با رفتنش فهمیدم چقد حمام سرده و من چون تو
بغلش بودم این سرما رو حس نیمکردم لوسم کرده بود دیگ هر چی

میکفت من سر لج میفتادم
اروم دوش گرفتم و رفتم بیرون
رو یکی از صندلی های میز غذاخوری نشسته بود و سرش تو کوشی بود
با دیدن اسم یونا ک با یه قلبم سیوش کرده بود عصبی شدم ولی چیزی
نکفتم با همون تیشرت یقه هفت ک تمام دار و ندارمو نشون میداد بی
توجه بهش به طرف فر توی اشپزخونه رفتم
غذارو گذاشتم رو طرف گذاشتم رو میز
تو این مدت کلا سرش تو کوشی بود یعنی کثافت چت کردنت با یونا
اینقد مهمه ک حتی یه نگاهم نمیندازی بهم؟؟
با حرص یفمو پایین کشیدم و غذارو گذاشتم رو میز
خودمم مشستم رو به روش
بی توجه همونطور ک درگیر گوشی بود ناخونکی به غذا زد

جونگکوک: بکش واسم
با حرص غذا کشیدم تو ظرفش و گذاشتم جلوش
تند تند تایپ میکرد خیلی داشتم خودمو کنترل میکردم و چیزی نمیکفتم
بی توجه سرمو انداختم پایین و مشغول خوردن شدم یه لحظه گذرا
نگاهش کردم دیدم چشش تو یقمه سریع نگاهمو ازش گرفتم با خنده تو
دلن یقمو یکم پایین تر دادم

....

01:33

باز ارسال از

(;jounjinaa)

#برده_کوچولوی_من

پارت 80

خم شدم و نمکو برداشتم مطمئن بودم چشش تو یقمه ولی خودمو زدم
به اون راه

معمولا جلو پسرا لخت باشی اونقدر جذاب جلوه نمیده ا اینکجه لباسه
یه جاش باز باشه

همش یه چشمش به یقم بود یه چشمش به غذا

بیخیال نگاهش بهش انداختم این سری بی وقته کلا تو یقم بود ☹️ ☹️
اروم از سر جام بلند شدم و طرفمو تو ظرفشویی اب کشی کردم سرشو
انداخته بود پایین و داشت غذاشو میخورد رقتم تو اتاق و رو تخت
نشستم و تلویزیونو باز کردم شبکه هارو اینور و اونور کردم چیز جالبی نبود
توی یکی از شبکه ها فیلمی نظرمو جلب کرد و. مشغول دیدنش شدم
غرض فیم شده بودم ک بذ نشستم جونگکوک کنارم حواسم جمع شد
خیلی ریلکش نشست و منو بین بازوهاش کشید و مشغول دیدن شد
میدونستم از بالا داره تو یقمو. میبینه ولی بیخیال لبخندی زدم و به ادامه
دیدن فیلم پرداختم

بعد از چند دقیقه بذ نشستم لباس رو گردنم مور مور شدم ولی عکس
العملی نشون ندادم انکار سکوتم پروترش کرد خواست دست بکنه تو
یقن ک دستشو گرفتم

جونگکوک: این دیگ حقمه مقاومت نکن تا سگ تر از این نشدم
بی حرف دستشو ول کردم میدونستم سکوتش یعنی عصبانیتش تا
خودشو خالی نکنه سگه

ایتقد با سین*هام بازی کرد ک داشتم تحریک میشدم ولی خب بازم
قیافهی زیلکشی ب خودم گرفتم
01:33

باز ارسال از
(;jounjinaa
#برده_کوچولوی_من
پارت 81

جوری سی*نمو میمالید ک فک کنم سینم زیر دستش وا رفته بود نوک
سینمو کشید داشت کاری میکرد ک صدام در بیاد چ از درد چ از لذت
ژاقت نیاورد و سرشو خم کرد پیش و گوشم و گقت
جونگکوک: ات دلش الان میخواد همین الان
ات: دلش غلط کرد

طوری سین*مو فشار داد ک صدای جیغم اکو شد تو خونه
ات: کندیش لامصبووووو

رو تخت دراز کشید و منو کشید رو خودش هر چس تقلا کردم فایده ای
نداشت چون زور اون بیشتر بود

جونگکوک: ات ترو خدا امشبو زهر مارم نکن چرا همش با من لجی به
خدا اینقد. مراعاتتو کردم فشارم ا فتاد _

ات: یونا باهات لج نمیکنه میخوای هیچ کس باهات لج نکنه؟؟؟
با لحن خاضب اروم گفت

جونگکوک: مشکلک یوناست؟؟ یونا نباشه حله؟؟
با خوشحالی نگاش کردم و سری به تایید تکون دادم
جونگکوک: باشه

ات: چی باشه
جونگکوک: با اینکه با این کارم بدبخت میشم دست به سرش میکنم برت
دیگ نیاد

بر خلاف کارای چند دقیقه پیشم خم شدم رو صورتش ات: چرا بدبخت
جونگکوک: بیخیال

با تهدیدی نگاش کردم ک گفت
جونگکوک: به خدا فردا واست تعریف مسکنم باشه؟؟؟
ات: گقتی کات میکنی باهاش دیگ؟؟؟

سری تکون داد
با حدیت گفتم

ات: سر تکون دادن جواب من نیستاا؟؟؟

جونگکوک: باشه به خدا دکمشو میزنم تو فقط بیخیال ای لج کردنات
باشه؟؟

ات: باشه

خم شد و پشت سر هم صورتمو بوسید
دلم ضعف رفت واس این بیقراری های مردونش یعنی این بی قراری ها
فقط واس منت یذ واس یونا هم هست؟؟

01:34

باز ارسال از
(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من
پارت 82

تو همین حال جابه جامون کرد و حالا من زیرش بودم اونم روم
با عطش بت لبام نگاه میکرد دست اتداخت و شلوارمو در آورد این سری
مقاومت نکردم چون قول داده بود قید یونارو میزنه و اگه میخوای یه
مردو نکه داری باید سیرابش کنی عشق و عاشقی قضیش جداست ولی
این قضیه جدا تر
این سری شوررتمم در آورد و من فقط بایه تیشرت با پایین تنه لخت بودم

کلشو برد نزدیک بهشتم عمیق بو کشید از چشای خمارش و این
حرکتش کمرمو محکم کوبیدم رو تخت تو همون حال با زبونش از زانوم تا
بالا رو کامل لیسید

او قدرر لیسیده بود ک کل بدنم به لرزه درومده یود

ات: اه جونگکوک

سرشو بلند کرد و با چشماش سرخش ک خبر از حال بدش میداد گفت

جونگکوک: جان جونگکوک جونگکوک فدات بشه چی. میخوای؟

با شنیدن این جنلات ک. میدونستم از شهوت کامله با نفس نفس گفتم
ات: میخامم

جونگکوکم ک انکار اذیتش گرفته بود گفت

جونگکوک: چیه عزیزم؟

با خرص نگاهش کردم ک با لبخند عریضی نگام کرد سوالی نگام کرد

ات: اهههه میخام تومو پر کنییی

گازی از رونم گرفت ک بد جیغ اسمشو صدا زدمم

این کرارم دست خودم نبود فقط میخواستم یه جیژی بره توم

جونگکوک: ات از جلو؟

ات: نه

بی توجه به حرفم ا، بین دوتا پاهام رو سینم دراز کشید دی*کشو رو

بهشتم تنظیم کرد

با ترس نه ای گفتم ک خم شد و زیر گوشم گفت

جونگکوک: نترس فداتشم هواشم بهت هست فقط بزار از جلو حسست کنم

نمیدونم از اون چشمای خمارش ک طالب بدن من بود چی دیدم ک

سری به تایید نشون دادم
لباشو گذاشت رو لبم و کمی از دیک*شو وارد بهشتم کرد ک صدای
گزیم رفت هوا

ات: ترووو خداا جونگکوک ترو خدااا
ولی اون بی توجه بت حزفم همشو کرد داخل صدایی جیغای پر از اشکم
توی خونه میپیچید صورتم از درد عرض کرده بودو پایین تنمو اصلا حس
نمیکردم تو همین حال شرو کرد به کمر زدن

فرزندان عزیزز تسبیه هاتونو زمین نزارین ادامه داره 🙏💡❤️
01:34

باز ارسال از
(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من
پارت 83

با گریه بریده بریده گفتم
ات: جونگکوک تروو خدا درش بیار
همونطور ک توم کمر میزد اهی مردونه کشید و نفس نفس زد
جونگکوک: ات تا حالا تجربش نکرده یوادمم اههه
یه دفعه توم داغ شدد حق هقام تازه بت کوش میرسید خم شد زیر گوشم
جونگکوک: جانم گریه نکن دیگ تموم شد

بدترین لحظات عمرم بود تا حالا اینقدر دردو حس نکرده بودم دستشو.

گذاشت لای پام

جونگکوک: هییییس عشقم تموم شد دیگ گریه نکن

اروم. منو تو بغلش کشید یکم بلندم کرد ک. جیغی زدم

ک دستشو با هول پس کشید

جونگکوک: جانم چیشده؟ بریم دکتر؟؟

ات یه چیزی بگو دیگ

با درد و حق هق سری ه منفی تکون دادم

خدایا من چیکار کردم؟ بابام الان از اون بالا داره نکام میکنه و خجالت

میکشه؟؟ بت منی ک همیشه میگفت تو پاک. باش به اندازه تمام

ناپاکیای مامانت الان منی ک هنیشه به مامان لقب هرزرو میدادم خودمم

هرزه شدم

01:34

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت84

۱. نقدر هرزه شده بودم ک به صاحب کارم دادم؟؟ انگار تازه چشم باز

شده یود انکار تازت فهمیده بودم با خودم و ایندم چیکار کردم

تازه فهمیدم ک تایید کردم کار جونگکوک نتیجش چی بوده

تازه میفهمم ک بی ابرویی یعنی چی

جونگکوک. ک تا صد سال دیگ هم نمیومد منو بکیره پس من باید تا آخر
عمرم ازدواج نکنم؟
اره چون بکارت ندارم
و جونگکوک چی؟
خب معلومه تو عشق و حالش با نگرانی نگاهم میکرد
نکرانیش فایده ای نداشت
ماتم زده نگاهش میکردم و دست خودم نبود ک اشکام عین سیل روون
شده بودن رو صورتم انکار فهمیده بود تو مغزم چی. میگذره ک منو
کشید تو بغلش
جونگکوک: ترو خدا گریه نکن
با صدای ضعیفی گفتم
ات: ولم کن
جونگکوک: هییس هیجی نگو از این به باد مال منی اخخ فقط مال من
دیگ نمیتونی بگی تو چکارهی منی
ات: گفتم ولم کن همونطور ک بالاتنمو تو اغوش گرفته بود دستش لای
پاهام بود و رونمو نوازش میکرد از این کارش قلقلکم میشد و خودمو
بیشتر تو بغلش فشار میدادم و احساسا آرامش میکردم
ت خواستم یه چیزی بگم با حرفش لال شدم
جونگکوک: ات تو اجازه نمیدادیم من دیر یا زود اینکارو میکردم هیچ کس
تو هیچ شرایطی حق نداره به بدن تو دست بزنه تو فقط و فقط مال
منی..

01:34

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت 85

وسط گریه با تک خنده ای گفتم

ات: بچه پرووو ببینااااا

جونگکوک: وایی من فدای حرف زدنت

رومو برگردوندن ازش ک سرشو گذاشت رو سی*نه هام و با لذت گفت

جونگکوک: اخخخ اینا کوچولوها هم دیگ مال منن

با حرص زدم رو سینش

ات: کوچولو کوچولو نکنااا نکنه بزرگ میخوای؟؟؟

جونگکوک؟: وایی چقد دلم برا این بیقراری ها و حسودیات تنک شده

بود ات

ات: روانی شدیی بی شک

جونگکوک: روانیم کردی

سی*نمو تو دستش فسار داد ک فک کنم وا رفت

ات: ترو خدا درد دارم تو ک کارتو کردی پنج دقیقه ولم کن مردم از درد

مثل بچه تای تخس سری بالا انداخت و نوچی. گفت

واقهنم مردا شبی بچه تای پنج ساله بودن هر چی اون بیرون قوی بودن

ولی پیش یه زد اندازه یه بچه کوچولو بودن

مٲ بچه ها از زیر با چشمای گرد شدش نگام کرد گفت
جونگکوک: من گرسنه

اخمی کردم

ات: نخیرم

جونگکوک: اوک نمیدی منم باز میکنم*ت
همونطور حرصی نکام کرد ک خندم گرفت
جونگکوک: میدونی تا نخورم خوابم نمیره
کفری سرشو گرفتم و گذاشتم رو سینم

ات: بچه ای دیک چیکارت کنم

با شیطنٲ نوک سی*نمو گازی گرفت ک جیغی کشیدم و موهاشو
کشیدم

ات: اخخ جونگکوک کندیشون به خدا کبود شدن
هومی گفت و بت خودنش ادامه داد طبق معمول انکار هیچی نخورده
بود ...

01:34

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت 86

اونقدر خورد ک تو بغلم از خواب بیهوش شد

موهاشو نوازش میکردم چشاش شبیه بچه های شیطونی بود ک سعی
میکنن خوابن و شلوغ کنن ولی خواب داره بهشون غلبه میکنه شده بود
ار فکرش خم شدم و صورتشو بوسیدم نگاهی بهم انداخت و لبخند
قشنگی زد تا خواستم یه چیزی بگم صپای کوشیش اومد خم شد و از رو
میز برش داشت با دیدن اسمی ک نمیدونم کی بود اخمی کرد

جونگکوک: بله

اخمی کرد و نگاهم کرد

جونگکوک: نه

گفتم نه

جونگکوک: نه جاییم

باشه میام

بدون خدا حافظی قطع کرد سوالی نگاش کردم ک بیخیال رو ازم گرفت و
به سمت اتاق رفت

خواستم پاشم برم سوال پیچش. کنم ولی تا تکنون خودم درد عجیبی راه
افتاد تو بدنم بعد از چند دقیقه اناده با یه لباس دیگ اومد

ات: جونگکوک کی کجا داری میری؟

نیم نگاهی بهم کرد

جونگکوک: تو کی هستی ک بهش جواب پس بدم؟؟؟

با شوک. نگاش کردم چی داشت میگفت؟؟ حرفای جند دقیقه پیشش
چی!!

یعنی فقط برا گول زدن من بود؟؟؟

یعنی بعد از اون اتفاقی ک بینمون افتاد جدا از اون قوی ک بهم داده بود
به خواطر دردم ک داشتم پیشم نمیموند؟؟
باشه ضعیفی گفتم و سری تکون دادم بیخیال سری تکون دادم
لبخند غمگینی زدم قشنگک خودفروشی کرده بودم
واقعا چی فکر کرده بودم با خودم؟؟
ادمی مثل جونگکوک قید یونا و دخترای رنگارنگ این شهرو بزنه و
خودشونو جر میدن واسش؟؟
لبخند غمگینی زدم و اشک ریختم حتی الان دیگ حق تند خویی باهاشم
نداشتم..

01:34

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت 87

ویو. جونگکوک

با اعصاب داغونی از خونه بیرون زدم سوجین زنک زده بود یونا بهش
گفته یود پیچوندنش

چند روز پیش فهمیدم سوجین دوس پسر دارت دعوامون شد و من یت
سیلی بهش زدم و از اون به بعد کلا دنبال اینه از من آتو بگیره بگام بده و

تنها شانس من این بود ک چون با ات دوست بود چیزی در مورد اون به کسی نمیگفت

یونا خونه مامان اینا بود وقتی فهمیده بود برا دست به سر کردنش بهونه آورده بودم پاشده بود رفته بود اونجا ک الا و بلا جونگکوک الان باید بیاد

با فکر اینکه ات رو با اون وضعیتش تو خونه تنها گذاشتم از خودم عصبانی شدم ولی چاره ای نداشتم مجبور بودم اونجوری رفتار کنم بی شک براش توضیح میدادم پرو میشد و نمیزاشت برم پامو بیشتر رو پدال کاز فشار دادم و زنک زدم اجوما و ات رو سپردم بهش این زن از جسک و پیک من نبر داشت بعضی وقتا واقعا احساس خجالت میکردم ک با اون سنش مجبور به تحمل چ وضایتاییه با رسیدن به خونه مامان سوییچ دادم نکهبان پارک کنه و خودم بی میل وارد خونه شدم

اول از همه چشمم به دختر داییم افتاد

خدای من اینو من چیکار کنم با اعصابی داغون سلامی دادم ک یتو دختر داییم جیغی زدو و به کمرم اویزون شد ک یونا کشیدش عقب و مشغثل جر و بحث شدن منم خیلی بیخیال به طرف پذیرایی رفتم

خدایاااا همینم مونده بود اینا هتس مسافرت کنن یعنی چی اخه؟؟ یکم با هم صحبتای نتفرقه کردیم یوتا هم قشنگک لم داده بود تو بغل من و همش برام پشت چشم نازک میکرد ولی چرا هیچ عکس العملی نشون

نمیدادم مطمئن یودم اگه ات اینجوری حسودی میکرد الان غرق لذت
شده بودم

مامانم همینجوری داشت فک. میزد و منو تبلیغ میکرد برا داییم
هیی نه چک زدم نه چونه دختر داییم همینجوری داره میاد به خونههه

مامانم معلوم نبود فازش چسه یا منو برا یونا تبلیغ میکرد یا داییم یونا با
صدای تو دماغی گقت

یونا: امشب اینجا نیممونی هااا

با به یاد اومدم دهرتر داییم باشه ای گفتم ک لبخند مزخرفی زد
بعد از چند دقیقه سوجین از پلت ها اومد پایین ک نگاه ترسناکی بهش
انداختم ک نگاه ازم دزدید بی شک داشت با این کارا قبر خودشو میکند
با ای گوه خوریاش...

01:34

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت 88

اروم اومد و کنار مامان نشست اخر شب اینقد. اصرار کردن ولی خب
نموند

صبح با حرکت دستی رو دی*کم از خواب بیدار شدم

طبق معمول یونا بود دیک

حس بدی بهم دست داد بلند شدم ک با صدای حال بهم زنی گقت
یونا: کحا عزیزم؟؟

نگاه بدی بهش انداختم ک ترسید و جشماشو بست صورتمو ابی زدم و
اومدم اباسامو پوشیدم به طرف بیرون رفتم ک با صدای حق بت جانبی
گقت

یونا: باز نییچونی

با بیخیالی به سمت در رفتم

دلم ات رو میخواست با همین فکر قدمامو بت سمت امارت پستی تند
تر کردم با وارد شدن به خونه حس میکردم بوی ات اینجا پخش شده
به طرف اتاق رفتم دیدم تو خودش مچاله شده دستش رو شکمشه و
خوابیده

اخخ من فدات بشم عمر سیاوش درد داشتی بدون اینکه متوجه بشم
داشتم تو دلم قربوت صدقش میرفتم اروم به طرف تخت رفتم و کتمو در
اوزدم انداختم رو کاناپه بعد اروم از پشت بغلش کردم و دستمو رد کردم
گذاشتم رو شکمش از اینکه لخت بود غرق لذت شدم نمیدونم این چ
حسی بود ک بد بوی بدن ات هم من تح*ریک میشدم
سرمو بردم جلو و بین گردنش نفس کشیدم ک با هول از خواب پرید

ات: چیکار داری باز اومدییی؟؟

با شنیدم لحن کلامش اخمی. کردم

جونگکوک: چیه تو هم زر زر میکنی؟؟

پوزخندی زد

ات: اره من همیشه زر زر میکنم حالا هم بفرمایید بیرون

خودم. کشیدم عقب و با تمام جیغ و تقلا هاش روش خیمه زدم

جونگکوک: ات خیلی پرو شدیا! خواست هست؟؟ من همون جونگکوکم

ک تورو گرفت به مشت و لگد

ات: ولم کننن ایی ولک ک...

تا خواست ادامه حرفشو بگه با دست محکم خوابوندم تو دهنش ک

دست خودم درد گرفت

...

01:34

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت 89

جونگکوک: ات سلیطه نشو واس من میدونی مخم نمیکشه بعد پشیمون

میشم تو از حرفای بیجایی ک زدی منم از کتمایی ک زدم

با بغض گفت

ات: تو نامرد ترین مردی هستی ک تا به عمرن دیدم متنفرم ازت تو حتی

به من خدمتکارتم رحم نکردی دامنمو لکه دار کردی حتی یه شبم به

خواب بلایی ک سرم آوردی پیشم نموندی چ انتظاری ازم داری؟؟

یههه شب نتونستی به قولی ک بهم دادی عمل کنی
به گریه افتاد ک اروم تو بغلم کشیدمش -
جونگکوک: اونطور ک تو فک میکنی نیست -
با گریه گفت

ات: اره اونطور نیست جز اینه ک شب با یونا اومدی تا صبح لخت تو بغل
هم خواب بودین؟؟
با تعجب نگاهی بهش انداختم این از کجا میدونست ک با پوزخندی
گفت

ات: لابد فک میکنی من از کجا میدونمم خب اینجا ک امارت نیستت غار
جاسوسانه

با لحن حرصی گفتم
جونگکوک: خوب کردم حالا میخوای چیکار کنی؟؟
با لحن بدی گفت

ات: تو ک استفاقتو کردی اشکال نداره ولی من از این خرابه میرم تا تو
بمونی و لاشی بازیات

با حرص دو تا کوبیدم تو دهنش و از حرص تنها چیزی ک تنش بود اونم
شو*رتش بود و در اوردم و انکشتمو فشار دادم تو سورا*خش..

01:34

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت 90

ات: اییییی ترو خدا نکنن جونگکوک
جدا از تنبیهش بد جور تحریک شده بودم و هی انکشتمو عقب و جلو
میکردم
هنوز بهشتش از دیشب خوب نشده بود منم میدونستم الان بدترین
دردو داره

ات: اخخخ ترو خداا
خم شدم رو صورتشو کفتم
جونگکوک: بگو دیگ از این گوها نمیخورممن
ات: اییی
زیر دستم مثل مارر به خودش میپیچید
خونریزی کرده بود و من اوتقدرر عصبانی بودم ک تا اون جملرو ازش
نمیشنیدم اروم نمیشدم
ات: اخخخ گور خوردممم غلط کردم
جیغاش اونقدر بلند بود ک فک. کنم تا دوتا کوچه اونور تر میرف –
اروم گرفتمش و دستو در اوردمنفس نفس میزد و صورتش پر عرق بود
پاهاش نابود بود از بین پاهاش خون جاری بود کلا سرخ شده بود
پیر هنمو در اوردم و بغلش کردم و به طرف حمام رفتم
اروم زیر دوش گرفتم و شستمش خواستم بین پاشو بشورم ک جیغش
رفت هواا

ات: تروووو خداا بسههه

جونگکوک: باشه جیه اروم باش ببین کلا خونه میخوام این خونارو بشورم

ات: پست نزن درد دارممم

کل این مدت دندوناش ب هم میخورد و میلرزید

ات: ولم کنن

پهلوشو چنگ زدم ک جیغی کشید

جونگکوک: ات سکم نکن میدونی رو این کلمه حساسم هی تکرارش

میکنی

اروم شد

اب خیلی سرد بود خودمم داشتم یخ میزدم حولشو تنش کردم ک خواست راه بیاد ک جیغش رفت هپا بغلش کردم و گذاشتمش رو تخت

تا رفتم لباسمو پوشیدم برگشتم دیدم خوابش بردع قیافش شبیه بچه کوچیکایی ک توی حمام بد قلقی میکنن و مادرشون کتکشون میزنه و بعدس از شدت کوفتگی خوابشون مییره شده یود

از این حرفم خندم گرفت و خندی بلندی کردم ک خودمو همیچین ادم خشنی میدونستم

یهویی از خواب پرید ک فحشی به خودم دادم....

01:34

باز ارسال از

(;jounjinaa

#برده_کوچولوی_من

پارت 91

ات: ولممممممممممممممممممممممم

با زور لبشو بوسیدم ک خودشو میکوبید اینور و اونور

عربده کشیدم

جونگکوک: چندہہ بازی در نیار واس منن تو اصلا کی ہستی ک برا

من بزرگی میکنی لیاقت همونن سرویس دانه

دستاش زیرم شل شد نودمم از چیزی ک گفته بودم تعجب کردم من

واقعات رو بہ این چشم میدیدم کہ فقط سرویس بدہ؟؟ پیشک نہ

اینایی حرفایی بودن ک از سر عصبانیت گفتم

نکاش کردم دیدم اشک تو چشماش حلقه زده

نکا ازم گرفته بود و من از روانی میشدم

خم شدن رو صورتشو گفتم

چونگکوک: عصبانی بودم به چیزی گفتم

بد مشنیدن جوابی ازم خم شدم و گلوشو بوسیدم

جونگکوک: ات تخمی کردی اعصابمو دیگ به چیزی گفتم

با بغض گفت

ات: هر ماری میخوای بکن بهم حرف بزن کتکم بزن اضلا مهم نیست ولی

قلبموو اینجوری نشکون اینم بدون ک اخرش من از این جا میرم

تو چشمات مات موندم از فکر اینکه ات یه روزی هزاره منو بره روانی

میشدم و بدنم یهویی لرزید

ناخوداگاه اروم لبشو بوسیدن

جونگکوک: گفتم ک عصبانی بودم

باز رو ازم گرفت

سرمو کشیدم سمتی ک خیره شده یود

جونگکوک: عمر جونگکوک من معذرت بخوام حله؟؟

با تعجب نگاهم کرد برام مهم نبود ک غرورم داره میشکنه فقط اون قسمت

حرفش ک. گفته بود از پیشم میره تو مخم میچرخه

بازم چشم از گرفت

مثل پیچک دورش پیچیدم و سرمو کردم تو گردنش

جونگکوک: باز ک چرا قهری؟

به خواطر یونا؟

به خدا امروز تموم میکنم باهاش

اروم صداش کردم

جونگکوک: ات

طرفم نکا کرد ک قشنگ لباس رو لبام بود با عطش بوسیدمش

جونگکوک: اشتی؟

پشت چشمی واسم نازک کرد ک دلم ضعف رفت با کاری ک کردم جیغش

بلند شد...

#برده_کوچولوی_من

پارت 92

با خنده زدم رو باس*نش

جونگکوک: لاغر شدیاااا

با نشنیدن جوابی برا حرص دادنش اروم گفتم

جونگکوک: هر چند چند بار بریزم توش هیکلت میاد رو فرم خودش

جیغی زد و کوبید رو شونم

جونگکوک: اخ من فدای جیغات بشم اخه حنجرت نصف نشد؟؟

سرشو گذاشت تو گردنم

ات: چرا به خدا هم حنجرم هم گلوم جر خورد

میگماا تکلیف یونا مشخص میشه دیگ؟؟

جونگکوک: هوم

ات: هوم؟

جونگکوک: اره فداتشم اونجوری نگا نکن به خدا قول میدم

یکم نرم شد ک حولرو زدم کنار و دستمو گذاشتم رو رونش

جونگکوک: شب ک درد نداشتی؟

نکاهشو ازم دزدید

ات: داشتم

دستم گذاشتم زیر دلش

جونکوک: الان خوبی؟؟ میخای بیرمت دکتر؟

ات: شب باید تو پیشم میموندی نه اجوما میموندم بهتر از این بود ک

این تحقیر و تحمل کنم

ویو ات

جونگکوک: اخ اخ حرف زدن جو جو منو ببین

با صدای زنگ گوشی پوفی کشید اصلا از صدای گوشی جونگکوک خاطره خوبی نداشتم گوشو برداشت نگاش کرد و کنار گذاشتش
ات: کی بود؟

جونگکوک: از شرکت بود

ات: بده ببینم

من از اول اشتباه وارد این بازی شده بودم بکارتمم سر هیچ از دست داده بودم چون با رصایت حودم بودالان نمیتونستم دق و دلیمو خالی کنم؟؟؟

#برده_کوچولوی_من

پارت 93

با صدای ارومی گفتم

ات: جونگکوک

تو گردنم هومی گفت

ات: امروز قراره برم دانشکاه ولم کن برم ارایش کنم

با اخم سرشو از گردنم دراورد

جونگکوک: حقیق نداریی فداتشم

پشت چشمی نازک کردم

ات: دانشکاستاا باید خوب باشم اونجا

فشاری به کمرن داد

جونگکوک: غلط میکنی

با قیافه زارر نگاش کردم

ات: جووونگکوکک

تخس نکام کرد

جونگکوک: کوفتت همینکه گفتم

بوسی رو گونش زدم

ات: لچ نکن دیگ

جونگکوک: ات ببین کرم از خودته سگم نکنن دیگ پاشو گمشو لباس

پوش با راننده میری و میای

ات: قراره برم پیش وت

جونگکوک: نه

ات: ارهههه

جونگکوک: کاری میکنی نزارم بری

تند لبشو بوسیدم

ات: باز ک اقتادی رو دور لجاا جونگکوکک

به اجار سری تکنون داد

سریع خواستم پاشم ک دیتشو دورم حلقه کرد

ات: ول کن دیگ جونگکوک

جونگکوک: از الان میری چیکار؟؟

ات: ساعت 10 کلاس دارم

بلند شد گوشیشو نکا کرد حرصی دشتاشو رها کرد
پاشد و حرصی لباساشپ پوشید با دیدن بدن عضله ایش اب از لب و
لوچم اوبزون بود 😊

حیف ک نمیشد اینن بدن فقط مال من باشه
اروم یه طرف عنارت قدم برداشتم وارد اتاقم شدم
اجوما همچی رو اوکی. کرده یود ک نبود من اصلا مشخص نبودد..

#برده_کوچولوی_من

پارت 94

تیپ سیاه و سفیدی زدم و ارایش کمی کردم و صورتم از بی روحی در بیاد
حوصله جر و دعوا جونگکوک و نداشتم

از اتاق اومد بیرون و رانندرو اماده دیدم سوار شدم و راه افتادیم از
خوسحالی دلم میخواست جیغ بزnm بعد از مدت ها داشتم میرفتم و این
خپدس اوج خوشحالیه

با گوسیم چنتا عکی از خودم گرفتم و فرستادم برا وت گفتم ک دارم میام
بعد از جند دقیقه نکه داشت

خواستم پیاده شم ک گفت

._: خانم ساعت چند پیام دنبالتون؟؟

1.6K

01:35

ات: دنبالم نیاین قراره برم خونه دوستم خپدم میرم
_: شرمنده خانم ارباب گفتم در دانشگاه پیادتون کنم ببرم خونه دوستت
سبم پیام دنبالتون
از حرص صورتم سرخ شده یود شورو در آورده یود - مگه منن بچه مهد
کودکیمم
ساعت سه کلاسام تموم میسد ولی کقتم ساعت ۵ ملاسم تموم میشه
میدونستم قبرم کندس ولی مهم نبود
دایی دلم برا محیط دانشگاه تنک شده یود با وارد شدنم چشمم ک بت
اولین نفری ک خورد نامجون بود به طرفش رفتم م یرسو برگردوند و بذ
خوسحالی طرفم اومد.
&سلام خانم به به بعد از چند وقت تشریف آوردین
جون لحنش با شوخی بود منم با شوخی گفتم
ات: اره دیک بعد از استراحت های ژولانی بالاخره دانشکاهو نورانی کردیم

رفتم کلاس
وت اومد
ساعت اخرو پیجوندیم
رفتیم خونه وت
خوردیم و خندیدیم ک یهو گوشیمو روشن کردم
اسم جونگکوک افتاده بود رو گوشی
۶ تماس بیپاسخ داشتم ازش

با ترس نکا ساعت کردم اخخ ساعتت پنج و نیم بوددد از ترس هاج و
واج همونطور گوشو نگاه میکردم
دوباره زنک زد وت رفته بود سوپر مارکت تلفنو ج. اب دادم ک عربده
کشیددد

جونگکوک: کدوووووم قبرسسستونی هستیییییی
خونه دوستتم نیستییی کحا رفتیییی جن*دگی کنییییی
ات: جونگکوک

با دادی ک زد حس کردم گلوش جر خوردهه
جونگکوک: فقط بکوو دانشگاه نیستی خونه دوستتم نیستیی کدومم
گوری رفتییی

با صدای ارونی ک سعی کردم از ترسس پس نیفتم کفتم
ات: به خداا خونه دوستمم

جونگکوک: الان میرسم پایین نیومدی خونرو رو سرتون خراب میکنم
با صدای زاری گفتم
ات: جونگکوکککک

جونگکوککک: خفه شوو

یهویی زرتی کوسیو قطع کرد میدونستمم امشب تو گور میخوابم
سریع وسیله هامو برداشتم و با وت خذحافظی کردم
وت: کجا میری عوضیی؟؟

ات: اخخ یادم لوند یه کاری دارم باید انجام بدم فول میدم یه اتفاقب
میفته به جایی اینکه من پیام تو بیای پیشمم

وت: یعنی چی این حرفت
تو دلم گفتم خوو جونگکوک میکشممم
ات: هیچی عزیزم برو برو
خودمو از ساختمون پرت کردم بیرونن چقددد این بشرر زود. رسیددد
با دیدن ماسین سیاهش تند تند رفتم درو باز کردم نسیتم تا خواستم
جیزی بگم
با تو دهنی ک خوردمم جیغ خفه ای کشیدم
دهنم داستتت میسوختت
گریم گرفته بود
با صدای ارومی ک مشخص بود آرامش قبل طوفانه گفت
جونگکوک: هییییس لال باش تا برسیم خونه تکلیفتو روشن کنم
بدنم به لرزه نشسته بود با فکر اینکه ممکنه چند دقیقه دیگ جونگکوک
باهام چیکار کنه
...

#برده_کوچولوی_من

پارت 95

با صدای لرزونی گفتم
ات: به خدا با وت بودم
بدون توجه به جلوهش نگا میکرد
ات: جونگکوک

نکاه خنثایی بهم انداخت ک سرمو انداختم پایین باز خوی اربابیش گرفته
بود

ات: ارباب

جونگکوک: خفه

با دیدن مسیری ک میرفت و مسیر خونه نبود دلهره بیشتری بهم دست
میداداروم خم شدم طرفش
ات: یه لحظه کوش کن من با و...

تا خوساتم ادامه حرفمو بگم با تو دهنی ک خوردم سرمو کوبونده شد تو
در ماشین و سوزشش شدیدی تو دهنم داشتم و سرمم درد گرفته بود
خدایا من این مردو نخواستم فقط منو از دستش نجات بده
تا کی باید من زیر حرفای زور این باشم و دم نزنم؟؟

میخواستم بگم نگهدار ک میترسیدم ی تو دهنی دیک بخورم لبام درد
میکردن با نگهداشتن ماشین جلوی یه خونه سه طبقه ک تقریباً یه جای
خلوت بود با تک بوقی نکهبان اومد

تند تند اوند درو باز کرد میدوسنتم امب گورم کندس و هر جی براش
توصیح بدم هیچی تو کلش نمیره گوش نمده

با بغض نکاهی بهش کردم پیاده شد

با ترس نگاهش کردم بعدش پیاده شدم جلو اومد و مچمو گرفت طوپی
مچمو گرفته بود ک حس میکردم میخواد از جا بکنش
سوار اسانسور شدیم آخرین تلاشم کردم

با ترس خودمو چسبوندم بهش و دستامو حلقه کردم دور صورتش
ات: جونگکوک یه بار به حرفم گوش بده
نگاه خنثایی بهم کرد

جونگکوک: اکه تو دهنی میخوای ادامه بده
صپای حق هقم تو اسانسور بلند شد ک همون لحظه در اسانسور باز شد
دستشو توی موخام چنگ کرد و کشید سما در خونه
با کریه دستشو ک تو موهام بود و گرفتم
ات: جونگکوک ترو خدا کندی موهامو
بی توجه درو باز کرد و منو پرت کرد تو خونه رو سرامیکای سرد افتادم
همونطور ک دکمه های لباسشو باز میکرد گفت
جونگکوک: خب خب منو دور میزنی میری دنبال جند*گی؟؟

شب زیر من اه میکشی صبح رو یکی دیگ؟؟
میخای مثل همون مامان جن*دت ک حرف ازش میزنی بشی؟؟
با یه حرکت ویرهنشو در آورد از ترس عصب عقب میرفتم
ات: ترو خدا گوش بده
دستشو گذاسن رو بینیش
جونگکوک: هییییس ساکت باشش
یک دقیقه دیگ ل*خت نبینمت همینجا اویزوننت میکنم
با گزیه بلند شدم و شروع کردم در آوردن لباسام
با شنیدن صدای سگ کمر بندش از تزش به سکسکه افتادم برعکسم کرد

و از پشت بهم چسبید ک برجستگی‌شو رو شلوارم بین پاهام حس
میکردم تا خیاستم چیزی بگم زیر گوسم گقت

1.6K

01:35

جونگکوک: ات خفه میشیـ

تیک تیکتم کردم نباید حزف بزتی

توضیح نخواستم ک توضیح بدی

غلط اضافه کردی تنبیه میشی

نمیگم حین تنبیه صدات در نیاد اتفاقااا اینقددد جیغ بزنی ک صدای
جیغات تو مغزت اکو بشه تا هر بار خواستی منو دور بزنی جیغات یادت
بیاد

عقب رفت با گریه به خودم می‌لرزیدم با اولین ضربه ای ک زد دستامو

محکم گذاشتم رو گوشام و جیغ کشیدم

جونگکوک: دستتو برداررر توله سگ دستتو بردار تا همین جا چالت نکردم
با ترس و هراس دیتمو برداستم سوزش دلخراش قلبمو به درد می‌آورد و
احساس ضعف شدید میکردم

گریم بلند تر شد و شرو کردم به التماس کردن

بی توجه به حرفام پنج ضربه زد ک بیحال پخش زمین شدم
کمبرندو انداخت از رو زمین با موهام بلندم کرد چسبوندم به دیوار
بدن لختشو چسبوند بهم

باس*نمو. گرف کشید

ک بی خال جیغی کشیدم کل پشتم کبود کبود بود

با حس داغی دی*کش رو سوراخ با*سنم از ترس سرمو خم کردم

ات: اییییییی ترو خداااا خواهش میکنمم جر خوردم بی توجه به حرفا و

جیغام چسبوندم به دیوار و تو با*سنم تلم*به میزد

از درد چشم سیاهی میرف اگه منو بین خودشو دیوار نکه نمیداشت

پخش زمین بود

خدایا تاوانن یه روزرز بودن با دوستم اینه؟؟؟

تو همون حال خودشو انداخت رو مبل ک حس کردم تخ*ماسم رفت ته

حلقم

از درد چشم سیاهی رفت ولی اون بی توجه ارنج دستامو. گرفته بود و

همونثور ک گردنمو گاز میگرفت کمر میزد

بیحال بودم هیچی رو حس نمیکردم

به پشت ولو شدم بودم روش و سرم رو سینش بود

اون محکم کمر میزد و گازای محکمی گردنمو میگرفا

حس داغی کمرم و سوزش پوست با*سنم و سوراخش جای گازای رو

گردنم درد تضادی رو توی بدنم ایجاد میکردن

اروم با لحنی خشن زیر گوشم گفت

جونگکوک: بازم از این گوها میخورم

سری به منفی تکون دادم

جونگکوک: خبه بخوایم نمیتونی دیک از این گوها بخوری

چون از این به بعد تو اتاق در هن قفله
هق هقم بلند تر شد
چطور روز اول دانشگاه این هنه بلا سرم اومد؟؟
با چشمای سرخ پر از اشک نگاهی بهش انداختم
ک بی طاقت خم شد و بوسی رو جشمام زد
جونگکوم: ات چرا منو روانی میکنی بیفتم بت جونت ک به این روز
بیفتی؟؟
از بی کسی و

#برده_کوچولوی_من

پارت 96

از بی کسی و درد به خودش پناه بردم دستامو دورش حلقه کردم و با هق
هق گفتم
جونگکوک: هییسس بسه دیک تموم شد گریع نکن
با گریه گفتم
ات: بزار برم دانشگاه
اخمی کرد و روسو کرد اونور
جونگکوک: خفه شو اصلا تو لیاقت ازدیو نداری
ات: دستت از سرم بردارrrrrر روانیم کردییی بکارتمو ازم گرفتییی از زندگی
ساقطم کردی بسه دیگکک
مگه من چند سالمه ک بعضی شبا به فکر خودکشی میخوابم هااا؟

جونگکوک: بسهه دیگکک ات میدونی من ادم نرمالی نیستمم میگیرم
مٹ سگک میزمت

اروم همونطور ک من تو بغلش بودم نیم خیز ش. و به دسته مبل تکیه
داد منم تو بغلش گرفت اشکام بی صدا میریختن از درد حقارت و
زورگویی این مرد

سرمو تو سینش قایم کردم ک حق هقم بیشتر شد
اروم گفت

جونگکوک: قانونو زیر پا گذاشتی تنبیه شدی این گریه هات دیگ واسه
چیه فندق من؟

حس می کردم از وقتی گفتم با وت بودم باور کرده و این لحن اروم برا
این بود ک واقعا وضعیت بدس داشتم

جونگکوک: زبون فندق جونگکوکو موش خ. رده؟؟

بعد بوسی رو کونم زد ک با گریه نکاش کردم
ات: ترووو خدا بزار برم دانشگاع

با پوزخند نگاهی بهم کرد

جونگکوک: من دنبال بهونه بودم نزارم بری تو هم قشنگ بهونه دادی
دستم

حق هقم بلند شدد

ات: منن میرم دانشگاهه شده کارتون خواب میشمم ولی میرم
دانشگاهه

جونگکوک: میخای باز بیفتم به جونت؟؟؟

ات: باور نمیکنی با وت بودم؟؟
جونگکوک: اکه باور نمیکردم با وت بودی و با کس دیکه ای بودی ک الان
اینجا! اویزونن بودی
ات: خیلییی بیرحمی
جونگکوک: این تنبیه برا این بود ک منو دور زدی
با صورتی اشکی نکاس کردم و بر خلاف خواسته قلبم گفتم
ات: دیک خسته شدم از این زندگی میخوام ازاد زندگی کنم واسم دیک
تمراری شدی میخوام برم
میخوام برم جایی ک یه ادم زورگو مثل تو نباشه
همشش بهم زور نکهه اگه یکم غرور داشته باسی باید بزاری برم
با تعجب و شوک نکام میکرد شاید فک میکرد این لحن پر تنفرو از کحا
اوردم
با صدای ارومی گقت
جونگکوک: باشه
گیج نگاهش کردم
جونگکوک: باشه دیک میخای ازاد باشی برو
ات:.....

#برده_کوچولوی_من
جونگکوک: باشه دیک میخای ازاد باشی؟ برو
هه! به همین راحتی واقعا با خودم چی فکر کرده بودم با بغض ولی با

لبخند مصنوعی ک از ته قلبم نبود گفتم
ات: خب وسایلم تو عنارته میشه اول جمعشون کنم؟
بعدم از روش بلند شدم و به طرف اشپزخونه رفتم
از فکر اینکه راحت منو گذاشته کنار روانی میشدم

1.8K

01:35

اینقدر من ارزون بودم؟؟ بت همین راحتی؟؟ تمومم شد؟؟
من کجارو دارم برم؟؟
وت؟

اونم ک خودش اویزون یکی دیگشت
داشتم دیوونه میشدم ولی در یهچالو باز کردم طرف پر توت فرنکیو در
اوردم با همون بدن در الودم رو صندلی نشستم
حس. میکردم تمام استخوانای بدنم دارن از هم جدا میشن
نکاهی به پذیرایی کردم رو مبل نشسته بود سرش میوت دستاش بود
از تو داغون بودم داشتم نابود میشدم ولی در ظاهر خوشحال
به هر حال منم یه دخترم ولی خب در کنار هر بدیش یه خوبی هاییم
داشت

من از بچگی کسی رو نداشتم ک براش مهم باشم برای دیر اومدند داد و
بیداد کنه ولی خب برا جونگکوک اونقدر مهم بودن ک ۳۰ دقیقه دیر
کردنم و ندونستنش از جام این بلا رو سر من آورد
من با این مرد تمام اولینامو تجربه کرده بودم

فندق من!!
موش کوچولو!!
چرا نمیتونم از اینا دل بکنم چرا
من هنوزم دوشش دارم پس چرا دارم میرم
اره چون اون دیگ دوسم نداره...

-

#برده_کوچولوی_من
پارت 98

با هندی این فکر اشکام همینجوری میریختم رو توت فرنکیا و من حتی
نتونستم یدونه ازونا رو هم بخورم
ولی خب اون دیگ منو کنار گذاشته بود پس با لحن مثلا خوشحالی از
اشپرخونه صدا زدم
ات: سرشو از دستاش برداشت ک بد نگاهش خفه شدن
اروم از جاش بلند شد و اومد تو اشپزخوته
جونگکوک: یه چیزی درست کن بخوریم فردا میریم عمارت
ات: باشه
بلند شدم یخچالو نگاه کردم
ات: جونگکوک ما کارونی داریم؟؟
با تهدید خم شد جلون
جونگکوک: جونگکوک؟؟

لبمو گاز گرفتم
بله بیا باز شروع شد
نکاهش رو لباسم وابت بود خدایا این مرد سیر پذیری نداشت دیگ

ات: بیخشید ارباب
بعدم کابینتارو کشتم تا بالاخره پیدا کردم کلافگیو و حرصشو میدیدم
ک با هر اینور و اونور رفتم ژوری به با*سنم و سی*نم نگاه میکرد ک انگار
لختم

ولی دیگ مهم نبود من فردا از پیشش میرفتم
یه مدت پیش وت میموندم نداستن بکارتم مهم نبود
مگه من پدر و مادر یا عشقی داشتم ک تو آینده نداستن بکارتم براش
مهم باشه یه جونگکوک ک برا اونم دیگ مهم نیست
ماکارانیو گذاشتم و برگشتم و همینجوری نگام میکرد چشم غره ی
نامحسوسی بهش رفتم

با شنیدن صداش سرمو بلند کردم
جونگکوک: از عنارت بری کجا میری؟؟
بی خیال سری تکون دادم
ات: یه مدت میرم پیشت وت
بعدم یکی از همدانشکاهییم فروشکاه زنجیره ای داره میرم اونجا اگه
اجازه داد کار میکت
سری با عصبانیت تکون داد

جونگکوک: بقیش؟ -

با لحنی برا حرص دادنش گفتم

ات: ا و ا ا ارباب شما برا همه خدمه هاتون اینقدر نگرانین

بیخیال نگاهیم کرد

جونگکوک: برا همشون ک نه!! برا وقتی پرده کسیو زده باشی و شرعا

زنت محسوب بشه باید نگران باسم قراره بره کجا جند*گی

با شنیدن کلمت "زنم" تعجب کردم

یعنی جونگکوک منو زنش میدونس؟؟

هه این باز روش خر کردنشه؟؟؟؟

#برده_کوچولوی_من

پارت 99

رو ازش گرفتم و مشغول کار شدم

با لحن جدی کفتم

ات: بمارت مال من بود منم میگم اصلا مهم نیست تو چیکاره ای؟؟؟

دیگ هم نمیخاد حرف از این مدت عذابی ک بهم دادی رو بزنی

با حرص خم شد رو میز و خم شد سمتم ک از ترس رفتم عقب

جونگکوک: عذاب؟؟؟ سلیطه خانم عذاب بود؟؟؟ اه اه بکن توم

اون سب ک پیشم بود حساس بازیات رو یونا عشوه اومدنات واسم

ناز کردنات واسم

اره اره نمیفهمید چی تو دلمه نمیفهمید دوس دارم بغلش کنم بگم غلط

کردم فقط لژ من خسته نشو ولی نمیشد حسف ک. میترسیدم بد تتر از
این سرم بیاره

پلی با اخم گفتم

ات: بسه دیک دست از سرم بردار تا کی میخای اینارو یکوبس تو سرم
من قرار بود 6 ماه تو عمارت تو کار کنم ولی سه ناه شده ولی اوت سه ماه
سرویس دهی هم داشتم حالا هم میخام زوتر برم حرفی هم نمیمونه
یه ضرب از جاش بلند شد ک منم از تزس پاشدم
یه شورت فقط پاش بود ک دی*ک نمیه خوابش مشخص بود
و دست خودم نبود ک همش چشمم سمت اون سیکس پکاش بود
خدایا من کی اینقد سست عنصر شده بودم
اونقدر جلو اومد ک چسبیدم به دیوار اون بیشتر بهم چسبید
جونگکوک: حرف گذشترو نزنیم؟؟
فک کردی من به حال خپدت رهات میکنم؟؟
خیلی ساده ای ات
تا عمر داری یا پیش خودمی یا کارات زیر نظرمه
ات: چ غلطای؟؟ یعنی چی این حرفای؟؟
با خرص سینمو تو مشتش گرفا
جونگکوک: یادت رفته من پرتو زدم
داد زدن
ات: نههه یادم نرفتهه وعده وعیدای الکیتو

سینمو وحشی تر گرغا و گفت
جونگکوک: وعده وعیدایی الکی؟؟
انروز با یونا تموم کردم
اروم شدم و تو چشمای پر از اشک جونگکوک نکا مردم تا راست و
دروغشو از جشماس بفهمم
جونگکوک: باور نداریی بروو گوشیمو ببین چند بار زنگ زده برووو....
2K

01:35

#برده_کوچولوی_من

پارت 100

با اخم برا اینمه ضایع نشم رو ازش گرفتم
ات: با یونا تموم کردی ک کری بت من چ من از اینجا میرم
البته ناگفته نماند ک تو دلم عروسی بود سایه این سلیطه کم شد
با حرص چونمو گرففت و به طرف خودش چسبوند

جونگکوک: ات میدونیدهر کاری رو بخ. ام میتونم با زور انجام بدم ولی
رضایت خودت برام مهمه و تمان رقصیدن با سازتم برا همینه
با اینکه حرصش بدم چشماشو به یه جای دیگه معطوف کردم سرمو ک
نمیتونستم تکون بدم با حرص ک همونطور میغرید دو طرف لپمو گرفت
ک لباس شبسه ناهی جلو اومد
جونگکوک: میخای روانیم کنی؟؟؟

هاااااا؟

با ضربه ی دیگه ای ک رو باسنم زد از درد به خپدم لرزیدم
خودش کم درد میکرد حالا هی تو هو بزن
با حرص خ. دمو کشیدم عصب ک لپمو ول کرد
ولی بیشتر فشار داد ک داشت گریم میگرفت
چونمو ول کرد همونطورک کلافه پشتشو کرد بهم و دستشو تو موهام
کشید منم لپمو هی نیازش میکردم
بعدشم رفت
وحشی هر کاری میخواست بکنه
ماکارانی پخته بود خاموشش کردم کلافه رو مبل دراز کشیدم نمیدونم کی
خوابم برد
با سردرد عجسبی چشماشمو باز کردم نمیدونم کی خوابم برده بود
دوساعت خوابیده بودم
به طرف اشپزخونه رفتم غذا سرد شده بود زیرشو روشن کردم ابی به دست
و صورتم زدم
دو دل به طرف اتاق جونگکوک رفتم تا صداش کنم....

2.1K

01:36

جمعه، 19 خرداد 1402

#برده_کوچولوی_من

پارت 101

ات: ارباب

هومى گفـت و چـشمـشـو باز بست

ات: ناهار امدست

همونطور چشم بسته گفـت

جونگکوک: بيا جلو

گيج يکم حلو رفتم و بغل تخت موندم ک با کشيدن دستم جيغى کشيدم

و اقتادم تو بغلش

محکم. منو بين باز. هاش گرفت

تقلا ميکردم

ات: ولم کنن

ميگممم ولم کنننن

محکم دستاشو دورم حلقه کرد منو زير پتو مچاله کرد ديده نميشدم اصلا

پاهاشم انداخت رو پام ک حس کردم قلبم پريد تو معدم

سرشو فرو کرد تو يقم

ات: ولم کن گرسنه

خوابالوم و با چشمايى پف کرده ک معلوم بود اين چشما اشک ريختم

گفـت

جونگکوم: بزار من اول غدامو بخورم

ميدونستم منظورش چيه اخمى بهش کردم

ک گازى از بالاي سينم گرفا جيغم بلند شد

ولو شده یود روم منم نمیتونستم کاری کنم
با بغض نگاهی بهش انداختم
نامرد همش اذیتم میکرد
سرشو بلند کرد و نمیدونم قیافمو چطور دید ک زد زیر خنده
و لیمو پر سر و صدا بوسید ک حس کردم خی*س کردم

جونگکوک: اخ اخ قیافه فندق منوو بین لب ورچیده شبیه بچه های دو
ساله مناظر گریست
با بغش ازش رو برگردوندم در هر شرایطی مسخرم میکرد

جونگکوک: چرا گریه میکنی؟؟
ات: همش اذیتم میکنیی همششششششش
با لحن اروم و خواستنی بهم گفت
جونگکوک: من موش کوچولوم رو اذیت نکنم کیو اذیت کنم؟
رو ازش گرفتم
ارو از روم نم خیر شد اینور و اونورمو یه نگاهی کرد و بعد پاشد
نمیدونستم معنی این کارش چیه
جونگکوک: بریم ناهار؟
سری تکون دادم خواستم بلند شم از درد حس کردم لگنم جابه جا شد
اخی گفتم ک با هولی برگشت گفت

جونگکوک: چیشدی؟؟

با حیغ گفتم

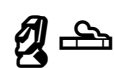
ات: تازه میگیییی چیشدههه اون روز ک تومم بوددد خودتو پرت کردییی
رو مبلل تا ته حلقم حسش کردم الان میگییی؟؟
انکار تازه فهمیدم چی. گفتم ک کوبیدم رو دهنم

...

9.7K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 102

اینقد خندید ک نفس بریده بریه خم شد طرفم گفت

جونگکوک: حالا اونقدر اوت صحنه هارو تکرار کن تا باز ذلم بخواد....

با حرص کوبیدم رو شونش

ات: پرو

بوسی از لپم کرد

جونگکوک: پاشو ببینم موش کوچولوم اشپزیش چطوره

بلند شدم لباسامو مرتب کردم و غر غرکنان از کنارش رد شدن

بچه پرو منو سه ساعت جلوند بعدم ولم کرد همچیز اماده یود اروم
نشستیم و غدامونو خوردیم
اونقدر خورد ک حس. کردم بچم الان پاره میشه
با فکر اینکه چند ساعت پیش گفت یونا خیلی زنک زده و ج نداده
بدون توجه پاشدم
رو مبلی ک گوشیش بود رفتم کوشیشو برداشتم و رفتم تو اتاق
چون اشپزخونه به حال دید داشت
اهه گوشیش قفل بود
ولی کل پیامها رو صفحه اومده بود
ک ی قسمتیش حالت التماس بود ژه قسمتیش تحدید و بعضیاش
سوالی 😊

رو به تخت پشت در متعجب مونده بودم
با حلقه شدن دستی دور کمرم جسغ بلندی گشیدم
با ترس نگاهی به جونگکوک کردم ک سرشو فرو. کرد تو گردنم
جونگکوک: فضولیتو کردی؟؟

پرو نوچی گفتم
ات: بیا رمزشو باز کن
با خنده نگاهی بهم کرد
جونگکوک: دیدی دیگ پیامارو دیدی باهاش تموم کردم
با جدیت گفتم
ات: باز نمیکنی؟؟

به احبار سری تگون دادو نشست رو تخت به تخت تکیه داد و منو نشوند
رو خودش

جونگکوک: ات اواین کسی هستی ک داره این کارو میکنه ها
از این مورد متنفرم

با اخم نگاهی بهش انداختم ک رمزو باز کرد و گوشی داد دستم
گوشی ازش گرفتم و مشغول شدم
اول از همه رفتم اینستاششش

خدایا!! جقددد ادم پیام داده بود به این بشررر همشونم دختر بودنن
یا یه کلام جواب داده بود و اکثرا رو اصلا جواب نداده بود....

9.2K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 103

چنتا پیام از یونا داشت

سینش کردم ک چنتا از همون حرغای تجدسد امیز زده بود

بلاکش کردم ک جونگکوک پهلومو فشار داد

جونگکوک: دیگ چرا بلاکش میکنی؟؟

حق ب جانب نگاهش کردم

ات: کارش داشتی مگه؟؟

با خنده گازی از لپم گرفت ک جیغی کشیدم
جونگکوک: اخ فدای این حشودیات بشم من
با چشم غره ای نگاش کردم ک مثل بچه تای مظلوم نگام کرد
چنتا دیگرم بلاک کردم ک گوشو ازم گرفت
جونگکوک: ااا ریدی به پیجم
با تهدید نگاهش کردم

ات: جونگکوک میدی ادامه کارمو بکنم یا که..

این یا که ای ک گفتم خیلی معنی ها داشت ک مثل اینکه جونگکوک
معنیشو فهمید و گوشو داد بهم

دوباره رفتم و کل گوشیشو زیر ت رو کردم همش دختر بود
البته ناگفته نماند ک اکثرا یا کلا سین نشده بود یا سین شده بود و با یه
کلام جیاب داده شده بود

همونطور ک من تو گوشیش دور میزدم اقا هم سو استفاده میگرد و
سینمو میخورد

دستشو. گذاشت لبهی تیشترتم ک بذ اخم نگاهش کردم اونم بدتر از من با
اخم بهم نگاهی انداخت

پوفی کشیدم و تکیه دادم به سینش و پشت بهش خوابیدم
اونم تیشترتمو در آورد

اونقدر کردم. لیسید و بوسید ک حس میگردم خوب خی*س کردم
جونگکوک کار بلد بود میدونست چطریه دختر و چطریه تشنه خودش
بکنت

تو بغلش شل شدم و گوشی افتاد رو تخت
داشت دستش پیش میرفت تو شورتم ک بی میل تگونی به خودم دادم
ات: ولم کن

منو رو به خودش کرد و گفت

جونگکوک: فندق من باز چرا لج کرد؟؟

ات: همش میخای یه استفاده ای ازم ببری

اخماش رفت اونور و هولم داد اون سمت

جونگکوک: خب برو اونور تا ازت استفاده نشه

با بغض نگاهش کردم این مرد همونی بود ک تا وقتی باهاش لج میگردم
بهم بی احترامی میکرد

ربتم گوشت تخت دراز کشیدم گوشیمو در اوردم و رفتم تلگرام

برا اینکه جونگکوک نبینه بت وشت دراز کشیدم و گوشی بالا سرمو گرفتم

نتمو روشنکردم و یه سیل پیام برام اومد

یه سلاک از نامجون داشتم تا جواب دادم زنگ زد بهم

از استرس با زور از جام بلند شدم

ات: سلام

اسمشو نکفتم ک جونگکوک شک نکنه

نامجون: سلام یه دفعه کجا رفتین

با خنده اضافه کرد

نامجوت: استاد خیلی پیگیرتون بودن ولی خب شمد کلاس اخرو رفتین

با خنده مصنوعی گفتم
ات: بله یه مشکلی پیش اومد نتونستم بمونم
با حلقه شدن کارای جونگکوک دورم سرمو اونور تر کشیدم
ک انگار صدای نامجونو شنیده بود ک سفت تر دستشو حلقه کرد و سرشو
چسبوند به گوشی
ژوری کمرمو فشار میداد ک زیر دستش وا رفته بودم
ات: اقای کیم استاد چند شنبه ها هستن؟
با کلمه اقای کیم خنده ای کرد و گفت
نامجون: به امید خدا چهارشنبه هستن مزاحمتون نمیشم
ات: مراحمین ممنون ک گفتین
نامجون: قربانت
با فشار بیشتری بت پهلوم به زور خداحافظی کردم -
جرعت نداشتم بت سمت جونگکوک برگردم چون میدونستم الان مثل
شیر زخمی منتظر غرشه
با دندونا جفت شده گفت
جونگکوک: ات چقد تنبیهت کنم؟؟ چقد کتک بخوری از دستم؟
با ترس نگاهی بهش انداختم
ات: دیدی ک فقط در مورد استاد حرف زدیم
بازم با دندونای جفت شده گفت
جونگکوک: این قربانت قربانت چی بود پس
با قیافهی زاری گفتم

ات: تیکه کلامشههه خووو

با حرص زد رو سینم ک جیغم رفت هوا

جونگکوک: خب تیک کلامشه دیگ چیی؟؟

سرمو قایم کردک تو سینش

زور گو بود دیک چیکار کنم

چ تقصیر من چ تقصیر اون من باید کوتاه میومدم

همونطور ک سرم تو سینش بود سرشو خم کرد و نگاهی بهم کرد

جونگکوک: امشب بیرمت عمارت یا میمونی همینجا؟؟

با اخم نگاهی بهش انداختم ک نگاهشو ازم دزدید

با صدای ارومی گفتم

ات: جونگکوک راستشو بگو امشب میخوای کجا بری ک اینجوری نگاه ازم

میدزدی؟

پوفی کشید

جونگکوک: ب خدا خونه مامانم

سری تگون دادم به حالت قهر از بغلش بیرون اومدم

جونگکوک: باز چرا قهر کردی؟؟؟

ویو جونگکوک

با لحن حق به جانبی گفت

ات: یادمه اونشب سوجین گفت مامانت با دوست دخترات خیلی فابه

حالا حتما یونا اونجاست مامانت گفاه بری اشتیتون بدع

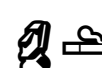
اخخ مخم داشت سوت میکشیدد مغز این دختر خدا بودددد
گرفتمش و حبسش کردم بین بازو هام
جونگکوک: نرم مامانم ناراحت میشه
با اخم شدیدی نگاهم کرد
ات: اوکی میخوای بری برو برا من ک فرقی نداره ما قبلا حرفامونو زدیم
من از اینجا میرم
از حرص انداختم رو تخا روش خیمه زدم
جونگکوک: کجا میری اونوقت خامم خوشگله؟؟
ات: ما قبلا حرفامونو زدیم
جونگکوک: اون واس قبل بود
با جیغ گفت
ات: من میبیرم
گازی لز لبش گرفتم ک طعم خون پر شد تو دهنم
جیغ و گریش پر شد تو خونه
لبش ورم کرده بود ولی حقش بود میدید حساسم رو یه چیزی هی
تکرارش میکرد

...

9.2K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 104

دهنش پر خون شده بود

بذ حرص دستشو گرفتم و به طرف روشویی بردم

شروع کردم لبشو شستم مثل بچه ها فقط گریه میکرد

قک نمیکردم به این وضع بیفته ولی خب توی عصبانیت

نفهمیدم چیکار کردم بغلش کردم و رو تخت گذاشتمش

جونگکوک: هییییس هیچی نیست خوب میشه

عههه ات گریه نکن دیگگگ وایسا برم برات یخ بیارممم

پاشدم رقتم یخچال یخ درآوردن ریختم تو پلاستیک بردم تو اتاق اونم های

های های گریه میکرد

البته معلوم بشد ان داره از حرص گریه میکنه ن درد لبش

نشستم پیششو کشیدمش تو بغلم بی توجه بهش ک هی گریه میکرد

یخو گذاشتم رو لبش

جونگکوک: هییییس دردت به جونم ببین یخ گذاشتم برات

ات بسه دیگ چقد گریه میکنی دیوونم کردی

با صورت و خیس و چشمای قرمز رو برگردوندن ازم ک زیر گلوشو بوس

کردم

جونگکوک: فدای ات بشم من

چرد گریه میکنی دردت به جونم خب سگم میکنی دیگ یه کاری میکنک
بعد خودت عذاب میکشی
بازم شرو کرد به گریه کردن
درازش کردم رو تخت و اونقدر نوازشش کردم و قربون صدقش رفتم ک
خوابش برد
لبش بد باد کرده بود
جونگکوک خاک تو سرت وحشی تشریف داری دیگ
ولی حقشه تقصیر خودش بود
همش در حال لج کردنه اصلا با ادم راه نمیاد باید همیشه حرف زور بالا
سرش باشه

..

9.2K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 104

از خستگی داشتم میمردم باید دوس میگرفتم و میرفتم خونه مامانم اگه
نمیرفتم تا مدتی قهر بود

بلند شدم و رفتم حمام بعد از چند مین از حمام درومدم دیدم ات رو
تخت دراز کشیده با لبی باد کرده مثل بچه هایی ک تازه از خواب بیدار

شدن و هنوز گیج خوابن داره نگام میکنه
بی توجه بهش حثلمو از تنم در اوردم و کدمو باز کردم لباسامو پوشیدن
وقتی برگشتم دیدم چشاشو بسته با خرص

دلم میخواست از خپده زمینو گاز بگیرم
اخ این موش کوچولوی من یادش رفته بارها و بارها با این بدن جر
خورده

رفتم و روش دراز کشیدم
جونگکوک: بازم ک قهری
بی توجه بهم به ی جای دیگ نگاه کرد
حرف نزدنش روانیم میکرد
دست خودم نبود دلم میخواست قبل رفتن یه لبخند ازش ببینم بعد برم

با خنده لبشو بوسیدم
ک جیغی از درد کشید
اخخخ حواسم نبود

کشیدمش تو بغلم
جونگکوک: حقته

ات: عوضیییییییی
با درد لبشو چسبید

جونگکوک: هیسس حرف زن هم لبِت درد میگیره هم من عصبی میشن
با بغض نگاهی بهم کرد پوفی کشیدم

جونگکوک: بغضت واسه چیه؟؟
ات: منن از اینجا میرمم خودتم اجازشو دادی
با حرص ص چشممو بستم واس حرف بیجایی ک اون موقع زده بودمم
مثل سگگ پشیمون بوددم...

9.2K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 105

اروم خم شدم ور صورتش و گفتم
جونگکوک: من حرفموو پس میگرم
نا باور خشمگین نگاهم کرد - و رو ازم گرف

جونگکوک: ات من برم؟؟

بت خدا مامانم گیره

با پوزخند رو ازم گرفت

فک میکرد دارم برا یونا میرم خدایااا

جونگکوک: الان چیکار کنم تو اشتی کنم منم بتونم برم؟؟

با بی توجهی اونورو نکا میکرددد با حرص از جام بلند شدمم اصلا بت

جهنممم خیاستی اشتی کن

خاک تو سذ منن همه جون میدن برا منم منم مردمممم از بسس ناز این
دختر و کشیدممم و هر چی گفت هیچی نگفتم بهش
با حرص لباسامو میپشیدم و به خودم فخش میدادم ک این همه بها
دارم به این دختر

تا خواستم برن بیرون گفت
ات: خوشبگذره

رسما داشت روانیم میکرددد مطمئن بودم دارم حسی بهش پیدا میکنم
ولی نه من این دختر و فقط برا هوسم انتخاب کردم امکان نداره
بذ حرص سوار ماشین شدم و بذ آخرین سرعت راندم

ویو ات

با بغض مسیر رفتنشو نگا کردم

امشب بازم اشتی میکردن

اصلا این دوتا وصله چسبیده هم دیگه بودن

لرز فکر عشوه هایی ک امشب بونذ برا این سگ میرفت بغض بیشتر تو

کلوم چمبره میزد

باید میرفتم!

ولی نمیتونستم

میخواستم برم ولی حسی ک به جونگکوک داشتم مانعش میشد

بسه دیگ.

اصلا من در حد جونگکوک نبودم

اروم به طرف لباسام رفتم و پوشیدمشون
وسيله هامو برداشتم برا اخيرين بار رفتم تو كمد لباسيش و عطر تنشو بو
كشيدم
همچيو مرتب كردم و به سمت در رفتم ك چيزي به يادم اومد در همين
حين بودم ك جونغكوك زنگ زد بهم...

(خب بچه ها چون به رفيقم قتل دادم ات رو بفرستم. پيشش بايپ اثل
باهاش هماهنگ كنك چون پاش شكسته ببسنم ميتونه قبثلش كنه يا
نه 😊😊)

خب تا پارت بعدد خدانگه داررررر

9.2K

07:02

باز ارسال از

📱 BANG TAN

#برده_كوچولوى_من

پارت 106

جونگكوك رو رد تماس دادم به طرف در رفتم

ميخواستم برم؟

كهارو داستم برم؟

بايد به كي پناه ميبردم؟

با فكري ك به سرم زد زنك زدم به وت

بعد از دوبوق صدای سرحالش پخش شد تو گوشم

وت: سلم زندگی

بی حال سلامی دادم و بعدش گفتم

ات: وت اون دوست نامزدت بود گپ تی نیاز به خدمه دارن هنوزم خدمه

میخوان من میخوام برم اونجا

وت: وای اخراج شدی خو بیا پیش خودم

بهانه اوردم

ات: نه وت بیخیال خواهش میکنم

دیگ نمتونستم بهش بکم جونگکوک اونجارو بلده میاد منو کشون کشون

میبره!

وت: اوکی بزار یه زنگ بزنم

ات: فقط بدو منتظرمااا

بعد قطع کرد

۱۰ هزار بار مردم و زنده شپم تا بالاخره زنگ زد

ات: چی شد؟

وت: اوکیه

ادرسو میفرستم رفتی اونجا بگو با آقای لی هماهنگ شده

با ذوق فداتشمی زمزمه کردم ک باد از چند دقیقه حرف ک میگفت باید

بعدا همهی قضیرو یراس تعریف کنم خداحافظی کردیم

ماشین گرفتم و رفتم

بعد از جند دییفه رسیدم

پولو بت راننده دادم و پیاده شدم

....

9.3K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 107

یه عمارت کوچیک تر از عمارت جونگکوک بود البته خیلی هم نه شاید یه
باغچه کمتر از عمارت جونگکوک داشت

با خستگی بت نگهبان گفتم ک. چرا اومدم و از طرف کی اومدم ک با یه
زنک به داخل اوکی شد و زفتم تو

بر خلاف عمارت جونگکوک فضای ارومی داشت

و دوتا خدمه بودن ک اول از همه با یه پیرزن برخورد کردم

ک محترمانه جوابمو داد و گقت ک اقا و خانم لی خوابن

و منو بت اتاق یکی از خدمه ها راهنمایی کرد تا فردا برام اتاق آماده کنن
با خستگی رو تخت لش شدم

یت دختره بود ک فک کنم افریقایی بود چون سیاه ووست بود ولی
خوشگل

اونقدر تو دلم تحزیه و تحلیلش کردم ک خستم شد بعد شرو کردم یه فکر
کردن بت عکسالعمل و کارایی ک جونگکوک وقتی پیدام میکنه سرم

میارع
نمیدونم کی. خوابم برد
صبح با تکونایی بیحال چشامو باز کردم
با لیخند اون دختره روبه رو شدم
=: عزیزم گوشیت خودشو کشت از بس از دیشب وییره رفته
با هول نگاهی به کوشیم کردم ک با کمال تعجب 61 تماس بی پاسخ از
جونگکوک و 21 پیام داشتم
اولین پیامش
کدوم گوری رفتی؟
دومیش
ات سگم نکن کجایی تو
تلفنتو جواب بده
نصف شبی کدوم خرابه ای هستی
اخخ من کیرت بیارم پاره کنم تورو
وووو پیامای تحدید امیز دیگ
ولی پیام اخرش نظرمو خیلی جلب کرد
جونگکوک: ات ترو خدا فقط بگو کجایی؟ مردم از دیشب تا حالا
تا خواستم جوابی بدم باز گوشی زنگ خورد به جای دهتره نگاه مردم
دیدم نیست دکمهی پاسخو زدم
گذاشتم رو کوشم....

9.3K

07:02

باز ارسال از

📧BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 108

جونگکوک: کدوووووووم گورییی هستیییی؟؟؟؟؟؟

با دادی ک کشید با درد کوشیو از گوشم جدا کردم با هول از جام بلند

شدم انکار رو زه روم بود

دستام عرق کرده یود منو پیدا میکرد بی شک منو میکشت

با داد بعدش تو خودم مچاله شدم

جونگکوک: جووووواب منووو بده

جسارت به خرج دادم و گفتم

ات: جایی ک ازم استفاده نشه

با عربده ای ک فک کنم گلوش جر خورد کفت

جونگکوک: کدوووووم قبرستونییی هستیییی؟؟؟؟ زیر کییییی هستیییی

جن*دهه؟؟؟؟؟ من واست کم بودممم رفتی مال یکی دیگرو امتحان

کنیی؟؟

دیوانه شده بود میدونستم همهی این حرفاش از رو حرصشه

برا اینکه حرصش بدم با خنده گفتم

ات: با عشقم فرا. کردم چند روز دیگه هم عروسیمونه

واس اون نفس نفس زدنای مردونش و حس غیرت تش دلم ضعف رفت

با صدایی ک به زور از بین دندوناش در مویمد گقت
جونگکوک: اخخ من پیدات کنم ات
طوری جرت میدمم حرفمووو یادت باشه ات طوری جرت میدم ک تا
یک هفته تونستی راه بریی تففف کنی تو صورتم بگی مرددد نیستی
جئون جونگکوک
از شنیدن حرفاش کمرم از ترس تیر کشید
ات: خی دیگ مزاحم نشو
تا هواست چیزی بگه کوشیو زرتی قطع کردم از ترس همش پنجره اتاقو
میدیدم یهویی سر و کلش پیدا نشه چون این مرددد همرو میشناخت و
ازش بعید نبود کل سؤلو، زیر و رو کنه
پیامشو دیدم ک نوشته بود منتظر باش
سیمکارتمو در اوردم و ریز ریز کردم میدونستم ک با تمام اخلاق خوب و
بدش از این مورد فرارم اصلاااا نمیگذره اصلا

...

9.3K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 109

با صدای در به عقب برگشتم

=عزیزم بیا پایین اقا کارت داره

ات: باشه الان میام

دستی به سرو وضعم کشیدم و رفتم

با دیدن مسیر اشپزخونه با گیجی بهش نکا کردم ک با دیدن خانوم و
اقای مسنی ک خیلی معمولی روی میز ناهار خوری نشستن روبه رو سدم
وایی من فک میکردم التن با دوتا، ن و مرد جوون ک خیلی برا هم فیس
افادت میان روبه رو میشم ولی اینا ک خیلییی خاکی تر از این حرفان

ات: سلام

زنه برکشت سمتم

+سلام خوشاومدی عزیزم بیا بشین صبحانه بخور

با گیجی سری تکون دادم و همراه اون دوتا خدمه نشستیم و مشغول
صبحانه خوردن شدیم

+دخترم همهی توضیحاتو بهتون میدن و اینکه لطفا مدارکو فردا تحویل
بدین

با تزس نکاش کردم مدارک من ک دستم نبود دست اون سگ بود

اخمی کرد و سری تکون داد گفت ک با پسریش صحبت میکنه

بعد از خوردن غذا همهی توضیحاتو دادن

خدمه گفت و اقا و خانوم برا ناهار نیستن و میتونیم استراحت کنیم

هردومون به طرف اتاق رفتیم

با یاد اوری خرفای جونگکوک لرز به تنم مینوشست

ویو جونگکوک
داشتم روانی میشدم
دیشب تا صبح بیدار بودن از صبحح جایی رو نیست ک نگشته باشم برا
خونه اون دوستشم نگهبام گذاشتم ولی هیچ چیز مشکوکی ندیدن
از سردرد داشتم میمردم
از اینکه واقعات با یه پسر فرار کرده باشه به جنون کشیده میشدم
از دیشب اسنقد فکرای مزخرف به سرم زده بود و رگ. کردنم باد کرده بود
ک گردن درد شدیدی گرفته بودم
حالت تهوع حالمو بد تر میگرد هر جی دوست و اشنا داشتم بسیج کرده
بودم دنبالش بگردن
من اخر این دهترو پیدا میکریم اخخخخ وابه حالتتتت ات وایی به
حالتت
اینقددد پرم ازش ک تا عمررر داره تو یه اتذق سه قفله زندانیش میکنم.....

9.4K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 110

هزار تا نقشه تنبیه بر اش کشیده بودم

یعنی الان پیش کیه؟؟

نکنه پیش دوس پسری چیزیه؟

از فکرشم عرق سرد مینشست رو کمرم

با صدای زنگ گوشیم نگاهم بهش افتاد ک دیدم دوستمه

جونگکوک: چیشد؟

_: سلام داداش

اول سلا علیک کن بعد

بعدم هر هر خندید از حرصم دندونامو فشار دادم رو همدیگه

جونگکوک: میدونی حوصله ندارم نرین بت اعصابم

_: باشه باشه

فقط یه راهی هست برا پیدا کردنش ک اونم احتماله

جونگکوک: چی چ راهی بگو

_: به گفتهی خودت تنها دوستش وت و با مادرشم رابطه درستی نداره

با بیحوصلگی گفتم

جونگکوک: هوم

_حتماتت قایمش کرده البته وت نه اون شوهرش ک صیغشه

از اینکه گذاشته بودم ات با همچین رفیقی اینور و اونور برهه دوس داشتم

خودمو خلاص کنم

جونگکوک: الان چیکار کنیم؟

– باید بریم شوهرشو تحدید کنیم و از زیر زبونش بکشیم
جونگکوک: فقط زود
– بیا خونم تا حرف بزیم

ویو ات

اینجا های باحالی بود کلا بخور و بخواب بود
در هفته برخلاف خونه جونگکوک زیاد نظافت نداشت
هییی گفتم جونگکوک چقد دلم براش تنگ شده
چقد این روزا غمگینم اصلا میدونین غم من چیه؟
واقعا دیگ خسته شده بودم بدجور دلم میخواست الان فقط سرم به
سینش میچسبید و میخوابیدم
نوازشم میکرد
با اون چشماس بتم نکا میکرد
ولی مطمئن بودم الان برممم دیگگگگگگگ این حالت هارو نمیبینم
کلا وحشه خبیب ولش کن اصلا سگ اخلاق بدبخت

هییی ولی دروغ چرا دلم برا غد باز یاشم تنگ شده
ولی الان دیگ یادش رفته ات هم وجود داره
با حرص یرمو تکنون دادم

خیلی وقت بود ک از اینستام خروج زده بودم
دوباره رفتم نصبش کردم
نا خوداکاه رفتم سمت جستجو و اسم جونگکوک رو سرچ کردم
البته پیجشو داشتم و فالوشم داشتم
با دیدن عکسی ک گذاشته بود استثری و انکار توی یه پارتی بود و
قسمت بار نشسته بود قلبم تند تند مبزد از عصبانیت
با دیدن ساعت اولو استوری چشم درومد دد یک دقیقه پیش بود وو من
اولین نفریی بودم ک دیدمش
با دیدن دایرکتی ک اسم جونگکوک روش بود از ترس نگاهی بهش کردم
جونگکوک: به به ات خانم از کدوم سوراخ موشی استوری چک میکنی؟؟
با دیدن پیانش استرس گرفته بودم و حالت تهوع بهم دست داده بود
.....

6.4K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 111

ات: به تو چه

جونگکوک: اخخخ یه به تو گه ای من نشونت بدممممممم
ک ببینم یک هفتس بدون خبر کجا گیرتو کم کردی کدوم جن*ده خونه

ای پلاسی

ات: جن*ده خونه چیه عشقمممم بهمون خوش میگذره
با جمله ای ک نوشته بود دوس داشتم زمینو گاز بگیرم
جونگکوک: توووو گوووو میخورایی با اون کسی ک اسمو عشقت یدک
میکشه

با حالت انفجار نوشتم

ات: حلال زادهدم هست داره صدام میکنه
جونگکوک: کجااااا؟؟؟؟؟ اون دهن حرومی کیه
از دایرکتش بیرون ائدم و رسما داشتم با پیانش از ذوق میمردم
جونگکوک: عشقت کیه؟؟؟؟ رفتی پیشش؟؟ میدونی دیدمت بدنتووو
دااااغ میکنم؟

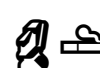
پس نزار دست بهت بزنه

با لبخند به پیامش نگا کردم میدونستم اونور داره میمیره

7.2K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 112

با شنیدن صدای لی هون از جا پریدم

+دختر کجایی بیا باید ناهار مفصل دریت کنیم مهمون داریم اااا

با حواس پرتی زدم رو پیشونیم تقریبا ساعت ۱ بوددد از خستگی پرت
شدم رو پارکتای اشپزخونه خیلی خستم بود
ات: دارم میمیرم لی هووون
با خنده گفت

+بیخوووود تازه باید نوشگل کنیم چنتا جذاب مخ کنیم
ات: جذاب
با ذوق گفت

+ارهههه بچه های خانوم میان با دوستاشون
خندم گرفت اخه جونگکوک اینجا بود منو میبرد تو اتاق زندانیم میکرد تا
مهمونا برنـ

ات: وای حوصله داریااا
بیخیال رفتم تو اتاق گتشیمو باز کردم ببینم پیام از جونگکوک دارم دیدم
دوتا ویست اولیو باز کردم ک داشت بت ژور نفس میکشید از عصبانیت
میگفت

جونگکوک: ات جرررت میدم میفهمی؟؟ کاری میکنم ک از دنیا اومدت
پشیمون بشیی

ک حالا خونه دوست پسرتیی اخخ من یه بلایی سر تو بیاررررم
دروغ چرا؟ ترسیدم واقعا

ولی سعی کردم فکرمو منحرف کنم و با نوشتن وزاخمم نشو این بحو
مزخرفو خاتمه بدم

احساس گشنگش میکردم ولی باید سبر میکردم غذاها آماده شه

خیلی هوس کرده یودم برم بیرون ولی میدونستم الان کل سئول مامورلی
جونگکوه

هیییی واقعا جونگکوک چ شکلی منو میخواست پیدا کنه هییییییی و
تخت دراز کشیدم....

7.3K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 113

با شنیدن صدای ماشینایی پاشدم و رفتم سمت پنجره اتاقم
اقا و خانوم بودن با یه گله بچه ک معلوم نیو تیپاشون چ شکلی بود
همچین ولوله ای تو خونه راه افتاده بود ک اعصاب ادم بهم میخورد
چهارتا خدمه دیک اضاف شده یودم بکوب در حال کار بودن و واقعا دیگ
احساس خستگی شدید میکردیم

شیش تا دهنتر بود و نه تا پسر با دوتا خانوم تقریبا مسن
فک کنم پسر خانم فارغ التحصیل شده بود و اینا پیشواز بودن مهمونی
اصلایی چی بود دیگگگ پوووووف
ارامش داشتیم یکم اینجا

ساعت چهار بود ک شستن ظرفارو تموم کردیم کوه بود واس خودش هر

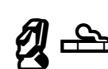
کی شیش هفتا ظرف کثیف کرده یود اه پولداری مزخرف
با تنی خسته همراه با خدمه های دیک پذیرایی رو تموم کردیم همه زفته
بودن واس استراحت
بعد از جمع کردن وسایل رفتیم اتاقامون
نمیدونم چقد خوابیده بودم ک با صدای لیهون پریدم هوا-
_خدمه های جدید تر اومدن برا مراسم اصلی دختر پاشو
البته ماها ماری نداشتیم و کارای اصلی کردن خدمه جدیدا بود از ساعت
هفت و نیم به بعد توی عنارت غوفا شد هنه جا دهر و پسر بود و من از
این میترسیدم ک جونگکوک هم یکی از این ادما باشه

.....

7.2K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 114

ویو جونگکوک....

امشب بعد از چند هفته به خواستم میرسیدمو این وحشیو کشون کشون
از اون عمارت میکشیدم بیرون
ک حالا به من میگه خونهد عشقمم
یت خونه عشقمی نشونت بدمم ات خانمم

ادکلنو رو خودم خالی کردم و بیقرار به ساعت نگاه کردم
یک هفته بعد از زمانی ک پس از تحدید هایی فراوان اون مرتیکه فعمیده
بودم ات کجسات ولییی خیلییی خودمو کنترل کردم نرم جلوی مردم
جرش بدم بیارمش

امشب دیگک اووج بی طاقتیم بود
قدمامو به سمت ماشین تند کردم و سوار شدم اونقدرر نقشه تنبیه و
شکنجه برز ات کشیده بودم کک فک میکردم با این ذهنی ک دارم
خودمو دارم تنبیه و شکنجه میکنم

رفتم دنبال دوستم و سوارس کردم و به سمت عمارت راه افتادیم
اخخخ ات من یه بلایی سر تو بیارم

با رسیدن بت عنارت با انبود جمعیت و اون هنه شاوگی روبه رو شدیم
بی عقم ک تو این جمعیت الان ات چی تنشه؟؟ پیش کیه؟؟
باد از سه هفته دلتنکی اول میخواستم خوب بچلونمش بعد برم سراغ
تنبیهش

اوقدر جنعیت زیاد بود میترسیدم قبل از اینکه ببینمش اون بینم و فرار
کنه

ی دختر و رو ک جز خدمه ها بود صدا زدم و ازش پرسیدم بهم گفت ک
تو ی اتاقش دارهداماده میشت
بی طاقت قدمامو بت سمت اتاق تند کردم.....

7.5K

07:02

باز ارسال از

📧BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 115

صدا اونقدر زیاد بود م خودشم جر میداد کسی متوجه نمیشد

اروم درو باز کردم

از پشت جلو اینه مونده بو. تا صدای در و شنید گفت

ات: |||| لیهون تو هم کشتی نارو با این پسرای خو...

تا برکشت منو دید با وخشت عقب عقب رفت

درو بستم نیشخندی زدم و با ارامس جلو رفتم

جونگکوک: خب؟ پسرای خوشگل اره؟؟

گوشه دیوار از ترسس مچاله شده بود بهش چسبیدم و زیر گوشش

غریدم

جونگکوک: قبرتو با دستای خودتت کندی ات

زندگیتو سیاه میکنم...

کسی ک به دست من زن شده حق ندارع یه روزم ازم جدا باشه

بعد تو خودتو سه هفتههههه از من دریغ کردیی

و این مارت تنبیهش فوق العاده دردناکه

مثل موش اب کشیده با چشمایی لب تا لب با بغض نگاهی بهم کرد

ولی من میدونستم از این به بعد با این دختر چطور تا کنم

فشاری به پهلوش اوردم ک صداش درومد...

ات: دست از سرم بردار جونگکوک. کم تحقیر شدممم؟؟ تو ک خودتو
میکشی واس یونا حداقل دست از سر من بردار

ویو ات

نیشگونی از سر سینم گزفت و پیچی داد ک جیغم رفت هوا-
جونگکوک: دیگگ گوهه اضافه نخوررر

تا الان داشتی توی عنارتم مثل ملکه هااا زندگی میکردی ژثری ک من
مادرم اونجا زندگی نمیکردد ولی دیگگ الان بی ارزش ترین فرد عمارتم
تویی و اینو به همه میگمممم

.....

7.6K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 116

مثل چی داشتم میلرزیدم

بازومو کشید و به سمت در بر ک نصف راه موند برگشت چناب، زد رو
سینم ک حق هقم بیشتر شد

جونگکوک: این لباسس چیهه پوشیدی هز چی داری و نداریی

7.6K

07:02

باز ارسال از

📧BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 117

ات: جونگکو....

جونگکوک: هییییییییس هیچی نگووو تا بلایی یرت نیاوردمم هیجییی
نگو خب؟؟

تو دلم اشوب بود

دلم براس تنک شده بود

ولی دیدنش اینجوری؟؟

با داد؟ با کتک؟؟

با بی ابرو شدن؟

یعنی جی میکت من دیگ بی ارزش ترین فرد عمارتشم؟؟

یعنی اون دیک دوسم نداشت؟

خب پس چرا اومده بود دنبالم ک فقط حرصشو خالی کنه و ازم استفاده
کنه؟؟

او تقدّر تند رانندگی میکرد ک نمیفهمیدم یه اتفاقی داره میفته

سرمم وحشدناک گیج میرفت..

احساس بیهوس شدن بهم دست میداد دستمو گذاشتم رو صورتس ک

بهش بگم داره چ اتفاقی برام میفته ولی با تو دهنی ک بهم زدد تن بی
جونم پرت شد تو در ماشین
دهنم بد حور میسوخت
حس میکردم چیزی وارد بدنم کردهمچی دور سرم میپیچید حتی صدام
بیرون نمیومد
جون بلند شدن و فهموندن حالم به جونگکوک نداشتم...

فقط سرمو به در ماشین تکیه دادم ک یهویی در باز شد
با تنی بیحون جیغی زدم ک یهو...

(هیچی نشد)
گناه پارین خب ادامش....

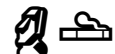
متوجه گرفتن دستم شدم
جونگکوک کشیدم بالا ک محکم پرت شدم تو بغلش
جونگکوک: معلوممم هست داری چیکار میکنیی؟؟؟

اصلا توان باز کردن دهنمو نداشتم...
فقط دستمپ بلند کرد گذاشتم رو صورتش و سیاهی مطلق.....

7.6K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

118

ویو جونگکوک

ات همش میخاست یه چیزی رو بهم بگه ولی نمیتونست یهویی در
ماسین باز شد اگه دستشو نمیگرفتم یرش زیر چزه ماشین پرس میشد
تو بغلم گرفتمش ک بیهوش شد
اولس دلم به حالش نسوخت ولی نتونستم
ناشینو زدم کنار و گذاستم صندلی عقب

دکمه لباساشو باز کردم یه بطری اب اوردم هر چی میریختم روش به
هوش نمیومد اخرش عصبانی شدم و کل ابو ریختن روش ولی بازم بهشو
نمیومد

زنک زدم به رفیقم

الو داداش

جونگکوک:چیکار کردینن با این دختر ک اینجوری بیهوش شده
_برات خفش کردم دیگ؟ گفتم شاید اذیتت کنه
جونگکوک: توووووو غرط کردییییییی قبرتو کندی متوحه اییی زندت

نمیزارممم

با دل پرییی ک ازش داستم ولی بازم نکرانش بودمم یه داروخونه دیدم
رفتم تا ببینم قرصی دارن ک اینو بهوش بیارم

رفتم و یه قرص بهم دادم برگشتم دیدم جشماش بازه ولی گیج
جونگکوک: پاسو اینو بخور
ات: نمیخورم

جونگکوک: من دیگ اون جونگکوک نیستم ک نازتو بکشه پس سخت
در استباهیی جئون ات زود باش کوفت کن

ات: چی جئون ات
جونگکوک: اینو میخوریی یا خودمم بکنم تو دهننت؟

ویو ات: قرصو ازس گرفتم و خوردم
راه نیم ساعترو تا عمارت
15 دقیقه رسیدیم

ماشینو نامتعال، زد توی حیاط و پیاده شد در باز کرد و از موهام کسید
واقعا دوس نداستم این وضعیتمو کسی ببینه ولی مثل اینکه عمارت خالی
بود...

7.6K

باز ارسال از



BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 119

با ترس و درد شروع کردم التماس کردن اینقد حالم بد بود ک نمیفهمیدم
چی میگم فقط التماسش میکردم

گشش هیچی بدهکار نبود لامپای عمارت همشون خاموش بودم
همونطور منو برد بالا پرت کرد تو اتاق و درو قفل کرد

با ترس عقب عقب رو زمین خودم میکشیدم
با یه حرکت کمر بندشو در آورد با ترس گفتم

(از این به بعد ات _

(کوک +)

۲۔ جونگھوک غلط کردم

گوه خوردمم

توک میدونی پی کار بدی نبودم

تا خواستم ادامه حرفمو پیغم با کمر بندش ک قرو دومد رو شونم جیغی زدم

۱۔ ایبیبی

+ک پی کار بدی نبودی؟؟

مگہ تو جرعتم داری برا ہمچین گوہ خوریا؟؟

با ترس تند تند سرمو به علامت منفی تگون دادم که ضربه ی دیگه ای زد

+بگووو دیگ از این گوها نمیخورمم
بگووو ات

با ترس و جیغ گفتم

_دیگ از این گوخا نمیخور.....

با ضربه بعدیش جیغم بلند تر شد و صدای هق هق مطلومانم پر شد توی
اتاق

با یه حرکت کمر بندو پرت کرد گوشه اتاق و دستاشو چنگ کرد تو موهام
...-

7.6K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 120

+واس من سلیطههه شدیی؟؟

ادا ادم بزرگوارو در میارییی؟؟

فرار میکنیییی؟؟؟ اونم از منننن؟

و یکی محکم کوبید تو دهنم

از دردش به خودم پیجیدم اش و لاش شده یودم

همونطور محکم پرتم کرد رو تخت

خودشو انداخت روم

از درد به خودم میپیچیدم لبم داشت خون میومدد
سرشو فرو کرد تو گردنمو شرو کرد به گاز گرفتای بی رحمانه...
میدونستم التماس فایده ای نداره باید با زبون نرمش میکردم
با تمام درد بازوم دستامو گذاستم رو کمرش
_جونگکوک

ترو خدا اروم باش اشتباه کردم
محکم لبمو مکید ک خونی رو ک از زبونم میومد رو زخمشو باز تر کرد
از سوزشش میخواستم سرمو بکوبم تو دیوار
ناچار سکوت کردم و شروع کردم ناز کردن موهاش
و اونم تند تند بدنمو گاز میگرفت
لباسامو از تنم دراورد
خودمو *خت توی بغلش مچاله کردم
روی سین*شو بوسیدم

یه لحظه مکث کرد و این مکث رو غنیمت شمردم
تا باز وحشی نشده یود گردنشو بوسای ریز میزد
تمام بدنم درد میکرد و حس میکردم وسط جهنم
ولی با این وجود الان مهم تر از همه اروم کردم این جونگکوک بود
چون ممکن بود بلاهای بدتری سرم بیاره...

7.7K

07:02

باز ارسال از

🏠BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 121

حریص زیر گوشم گرید

+ات دیک تنهام میزاری؟؟

از ترسم نه ای گفتم و لبشو مکیدم

چاره ای نداستم

میشناختمش

اکه بر خلاف میلش عمل میکردم تا چند ماه اذیتم میکرد

بدنم از کتکاش میسوخت

مثل بچه ها ک مامانشونو بغل میکنن سف تو بغلش فشارم داد و سرشو

کرد تو موهام

نگاه ریر بینانه ای به موهام کرد و کمرمو فشار داد ک از دردش پیچیدم تو

خودم

با اخم نگاهم کرد

+موهاتو کوتاه کردی

یاد روزی افتادم ک لی هون داشت ارایشگری تمرین میکرد ت رید تو

موهام

دستشو چنگ کرد تو موهام ک جیغ خفه ای کشیدم خم شد رو صورتم و

گفت

+ فقط دو هفته نبودمم بین چکارا کردی

_بخشید (☹️)

بلند میشن دیگ

+نمیبخشم

بوس کن شاید دیدی یه ذره بخشیدم

لبسو بوسی کردم ک چشم غره ای واسم رف

بدن لخ*تمو بیشتر به خودش فشار داد

روم دراز کشید از سنگینیش داشتم احساس خفگی میکردم

_اخ جونگکوک

با اخم اروم زد تو دهنم

+ارباب

با بغض رو ازش گرفتم دلیل فرار مت بلا ها و بدبختیایی بود ک این اقا

سر من پیاده میکرد ولی مثل اینکه یه چیزی هم بدهکار شدیم

بدون اینکه چیزی بگه واردم کرد ک از دردشش جیغی کشیدم ک اینقد

صدای جیغم بلند بود ک خود. جونگکوک تعجب کرد این از کجا درومد

_اییییی ترو خداااا درس بیارررر

ترو خداا

تروو خدااا پاره شدمم

خم شد و لالهی گوشموبه دندون گرفت

+هیسیسی این تنبیه دو هفته دریغ کردن خودت از منه

وحشی بود

با ترس نگاش کردم یه سوال از دیشب همینجوری میپیچید تووو نغم
نکاش کردم ک گفت

+پرس برده کوچولو

با یاد اینکه قبلا بهم میگفت فندق الان میگه برده بغضم شدید شد و
اشکام رو گونم ریخت و پاکشون کردم و پرسیدم
_چطوذ پیدام کردی

+من از یه هفته پیش میدونستم تو کجایی ولی منتظر موندم ک ی
فرصت پیدا کنم نیام جلوی همهه جرت بدم و بیارمت
نکاهمو ازش دزدیدم نمیدونستم دارم تاوان کدوم گناهمو پس میدم
ک یهویی گفت
+وان و آماده کن
_باشه-

داشتم وانو آماده میکردم ک با صداش جون از تنم رفت
+باشه فداتشم
خنده ای کرد

+اخ پیام بین چطور جرت بدم
با برگشتنش نگاه بی تفاوتی بهم کرد
ولی من انکار دیگ کر و کور شده بودم
همچین اتفاقی افتادع؟

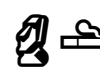
چ خبر بود شب منو میکرد صبح با یکی دیگ قرار مبراشت؟؟

من دو تفته نبودم هر شب با اون عشق و حال میکرد؟
بیخیال اومد از کنارم گذشت رو رفت تو حمام
در و بست ولی من همونطور مات مونده بودم..
.

7.3K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 122

بغض گلومو گرفته بود ولی سعی میکردم قوی باشم_
خواستم از اتاق برم بیرون ک ترسیدم باز بیاد بیرون دعوام کنه
با صداش ک گفد حوصلمو بده اروم زدم به در و حولرو بهش دادم
ک یهو دستمو کشید بردم داخل از موهایس اب چکه میکرد ک خیس لبمو
بوسیدد

بغضم گرفته بود ولی اجازه مخالفت نداشتمم_

_نمیخوام باهات حمام کنم

موهامو از ته کشید

+چه گوه خوباااا

خب خب ادامه بده تا انگیزم برز کشتنت بیشتر بشه(جمله ای ک همیشه
به رفیقم میگم 😊😊)

با جیغ تقلا کردم

_ولللم کنننن

ژوژی کوبید یه طرف صورتم ک فقط تونستم مبهوتت از دردد نگاهش
کنم

بی توجه بهم نشست تو وان منو گذاشت لای پاهاش

تازه درد اِلم بیشتر شد و هق هقم به گوش میرسید

_هی... لیی... نام... رد... شدیی

همونطور ک چونکو گاز میگرفت خفه شویی زمزمه کرد

نمیدونم چرا حس ولذت و درد پر شده بود تو بدنم و میل عجیبی به اه

کشیدن پیدا کرده بودم

دست خودم نیود ک بازوشو گرفتم و سفت به خودن چسبوندم

_ایییییی

نفس نفس میزدنم و جونگکوک دست کمی از من نداشت

اولین بار بود ک تو رابطه یه لذت وصف نشدنیو داشتم حس میکردم

اینقد منو به خودش فشار میداد ک آه مردونه ای سر داد

بی شک برای من بهترین ملودی جهان بود

دستاشو دورم حلقه کرد بدون اینکه ازم در بیاره گفت

+لعنتی دلم برا کرد*نت تنک شده بود

دست خودم نبود ک

خوشم میومد...

جونگکوک اولین من بود و میل عجیبی داشتم ک اخرینمم باشه
ولی نه!

اون منو به عنوان یه خدمه قبول داره و باحال حال میکنه و فک نکنم
هیچ وقت بخواد تنها زن زندگیش باشم
فکرشم خنده دار بود...

7.3K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 123

سرمو بیشتر به سینش فشار دادم ک دم عمیقیدتو موهام کشید
با تقه ای ک به در خورد و صدای سوجین نگاهی به جونگکوک کردم ک با
تعجب نگاهم کرد.

سوجین: اگ کارتون تموم شد مامان پایینه

با شنیدن صدای پر شیطنت سوجین صورتم سرخ شده بود
سرمو فرو کردم تو بغل جونگکوک از فکر اینکه این آغوش دیگ مال من
نبودد حسرت رفتنمو میخوردم...

با حرص زدم رو سینش

بد دیدن قیافم ک رو به گریه بود صدای قهقهش بلند شد

خواستم چیزی بگم ک زد رو دهنم

+حد خودتو بدون
این مرد خیلی زود رنک عوض میکرد
با دیدن قیافش سری به تایید تکون دادم بلام کرد زیر دوش تو بغلش
گرفتم و ده مین حدودا بی حرکت زیر دوش مونده بودیم
اومدیم بیرون
همونطور ک موهاشو سشوار میکرد جدی نگاهم کرد
+از اتاق بیرون نمیای
سوجین هم اومد اینجا یه کلنه باهاش حرف نمیزتی
بفهمم برخلاف میل عمل کردی میکشمت..
با ترس باشه ای گفتم
خب وحشی به خواهرت بگو نیاد فضولی
+لباس بپوش میگم برات غذا بیارن
بعدم رفت بیرون
از درد اینکه این مرد این همه باهام سرد شده بود اشکام رو بدن خیس
میریختن
مغزم و قلبم درد تضادیه تو بدنم اسجاد میکردم یکیشون از لذت و
نبودنش اشک میریخت یکی از تنفر
این همون جونگکوک نبود
نمیدونم این رفتاراش جزئی از تنبیهشه یا واقعا دیگ دوسم نداره
کسی ک براش ناز میکردم و نازمو میکشید
کسی ک براش لوس میشدم فندق صدام میکرد

کسی ک شب بدون من خیابش نمیرد
کسی ک نگاه چپ مرد دیگه ای بهم میخورد رگ گردنش باد میکرد
ولی الان چی اینا همه واس یوناست؟؟
یعنی من دوهفته نبودم اینا هنه واس یونا بوده
چرا تا الان متوجه نشده بودم ک چقد با جونگکوک به اوج لذت رسیدم
چرا تا الان دقت نکرده بودم ک با تمام اخلاقای بدش داشتم کنارش
میخندیدم
چرا تا الان نفهمیده بودم ک دوشش دارم ولی اون چی؟/:
دوسم داره؟
شاید قبلا دوسم داشته ولی الان دیگ مطمئنم دیگ براس ارزشی ندارم
چون بتم گفت میخواد جلو هنه بگه باهام چبکار کرده و منو بی ارزش
ترین فرد عمارتس بنامه..
از این کارش خیلی میترسیدم
هیچ کس ترس منو نسبت به این مرد درک نمیکرد

....

7.4K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت124

بعد از چند دقیقه خدمت غذا آورد گذاشت و رفت خواستم بلند شم درو

قفل کنم ک سوجین خودشو پرت کرد داخل اتاق

=سلااام اخر من تونستيم پیام تورو بينم

جونگکوک ک نمیزاره بیس چہار ساعت ک پیشته اه

این چ وضعشه

از این حرف زدنش خندم گرفته بود

با خنده و ه. ل گفتم

—ترو خدا برو بیرون چونگکوک پیاد تور اینجا بینه یر منو بیخ تا بیخ مییره

سوتی زد و پی توحه اومد خودشو پرت کرد رو تخت

با شیطنت نگاهی به چشمام کرد

=صدای ناله هاتون ک تا پنج کوجه اونور تر میرفت

از خجالت سرخ شدم و سرمو انداختم پایین

فکر نمیکردم بت روم پیاره

خودمونی زد رو شونم

=دختررر خجالت چیههه گفتم جو عوض شه

خلاصه

چه خبرا۔

با خجالت اروم گفتم

سلامتی

...

تا خواستم یگمم چونگکوک اینجا ببینن میکشم تند تند شروع کرد به

حرف زدن
اوووووف
چقددد انرژی دارع
تند تند حرف میزد رسما داشت کصشعر میگفت
با باز شدن درد بد ترس نگاهی کردم
و جونگکوک همونزور ک سرش پایین بود اومد داخل و در و بست
تا سرشو بلند و کرد و دید دارم با سوجین حرف میزنم نگاه حرصی بهم
انداخ

خووو به من چچچچچ
+عزیزم بیا بیرون مامان کارت داشت
سوجین ک انگار داشت پشه ای کنار میزد دستی تکنون داد
=راستی ات نگفتی سال چندی
هم رشته ای هستیم میتونیم خوب با هم کنار بیایم

.....

7.4K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت125

با حرص جونغکوک نگاه کرد و غرید
+ ماشاالله ات خانم چ اطلاعاتی هم دادی
یه قدم جلو اومد ک با ترس از حام از بلند شدم
سوجین با تعجب نگاهی بینمون رد و بدل کرد

= وایا ات تو چرا اینقد از جونغکوک میترسی
+ چون کتک خورده(تو دلش)

با بغض نگاهی بهش کردم اون ک درد منو نمیدونست
با نشستم جونغکوک رو تخت و برداشتن گوشیش خیالم رراحت شد
سوجین با حرص رفت بغلش کرد و بچگونه گفت
= داداشییی چی به ات گفتی اصلا باهام حرف نمیزنه بگو باهام حرف بزنه
+ ویی فدات شمم فقط زیاد از زبونش حزن نکش
نگو فقط این سگ برا من اقا سر بالاس برا بقیه فدا شمه ☹️☹️☹️☹️
نگاه تهدید آمیزی بهم کرد ک یعنی چیزی از رابطمون بهش نگت
با ترس سری براش تکون دادم

کت و سویچشو برداشت رفت کنار سوجین اروم اروم شرو مردین به
حرف زدن با همدیگه

واسم جای تعجب داشت دز چیزایی ک از سوجین میشنیدم میگفت
جیمین پسر عمومه و رابطه صمیم با هم دارن ولی چرا جونغکوک این همه
ازش بدش میاد

یکمم از دانگشاه حرف زدیم و سوالی ک ذهنمو هیلی درگیر کرده بود رو به

زبون اوردن

_راستی سوجين اين مدت مامانت كجاست؟؟

=با جونگكوك ميره شركت

_واا مگه بچس؟؟

هر دومون زدديم زير خنده

=نه هب چون شركت نصفش مهر مامانه نصفش ارثيه داداش

_پس تو چي

=هيچي برگ چغندر

هيچي نگفتم ك سريع بحث رو عوض كرد و منو پيش نگرفتم

تا شب با سوجين همينزور حرف ميزديم ك با شنيدن صدای ماشين

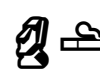
جونگكوك سوجين رفا

رو تخت دراز كشيدم ك جونگكوك با قيافه اي خسته اومد داخل....

7.4K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_كوچولوى_من

پارت126

با دیدنم رو تخت نیشخندی زد

+به به جوجه س*كسى من

با ترس از تخت بلند شدن ك خسته جلو اومد با ترس رو تخت نشستم

ک اومد خودشو پرت کرد رو تخت منم کشید رو خودش
تو موهام نفس عمیقی کشید
سرمو بردم تو گلوشو بدون حرف مکیدم ک ناله ای خسته سر داد
سرمو اونور تر بردنم. چونشو بوسیدم
با صدایی خمار از خستگی گفت..
+ات دیوونم نکن مثل سگ میکنم تا
با ترس نگاهش کردم ک محکم چونمو گاز گرفت..
با ترس نگاهش کردم و جیغ خفه ای کشیدم
+هیس دختر خفه شو ببینم الان مامانم پا میشه میاد
با بغض نگاهش کردم ک لب پایینیمو شکار کرد و همینطور میمکید
اروم دستامو گذاشتم رو پهلوشو چنگ زدم
برعکسمون کرد حالا من زیرش بودم...
با درد شدیدی تو لبم لبشو محکم گاز گرفتم
ک سرزو درجا برد رو شونمو گاز محکمی گرفت
از درد جیغمو تو سینش خفه کردم
+میدونی جلوم موشی مقاومت نکن
با حرص نگاهش کردم....

7.2K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

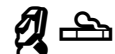
پارت 127

با قیافه ای ک حرصو بیشتر کنه هومی گفت
میخواستم سرمو بکوبم تو دیوار
سرشو برد تو گردنمو شرو کرد به مکیدن
نفسام تند تند شده بودم
یه لحظه خوب بود یه لحظه بد
منو گذاشت کنار خودشو سرمو گذاشت رو سینش با موهام بازی میکرد
تازه میفهمیدم چقد دلتنگش بودم و تازه به آرامش رسیدم
گاز محکمی از گردنم گرفت ک دردشم بهم لذیت میداد
با صدای در. پشت بندش صدای اجوما بود ک گفت
«اقا یونا خانوم اومدم
با غیض تو چشمای جونگکوک نگا کردم -
بیخیال شونه ای بالا انداخت و بلند شد
آخر نتونستم خودمو نگه دارم
_این اینجا چی میخواد؟؟؟
غد برگشت سمتم
+به تو چه
حس میکردم اتیش گرفتم خواست بلند شه ک بازو شو گرفتم
_جونگکوک میگم این اینجا چی میخواد؟؟؟
+دلت کتک میخواد ارع؟؟ اون زنده باید بیاد اینجا

7.2K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 128

بغض کرده نگاهش کردم و سرسو برگردوند اونور
بعد از مرتب کردن خودش جلوی آینه عطر مورد علاقه من ک گفته بود
فقط برا تو ازینا میزنم زد و رفت.....
بازم دوشش شمع بودم و الان بدترین وضعیت برا من بود
خونه جونگکوک جای من نبود.
عنی با هم بودنمون بدترین تصمیمیه ک جونگکوک میگیره...
ا که مامانش اینجا نبود میرفتم پایین کتکم میخوردم بازمم این یونارو از
این پرت میکردم بیرونبا خیزی صورتم دستی رو صورتم کشیدم کی
اسکام سرازیر شده بودن؟
اروم صورتمو پاک کردم ک تقه به در خورد و سوجین اومد داخل
با دیدنم با نگرانی اومد سمتم
=ات چرا گریه؟
چیشده؟
با دینش غم تازه شد و شرو کردم گریه کردن
جلوم زانو زد

=به خواطر یوناست؟؟

به خدا داداش در جریان نیست

مامان دعوتش کرده

با بغض و گریه سری تکون دادم ک بغلم کرد

خدا این دختر چقد مهربون بود برخلاف دل سنگ برادرش

سوجین خیلی زود خودمونی میشد و دل مهربونی داشت

با حق حق ارومی گفتم

_من میخوام از اینجا برم ولی چونگکوک نمیزاره تورو خدا منو از دستش

نجات بده..

با تعجی نگاهم کرد

لاید فک میکرد منم از اون دختراییم ک افتادم دنبال برادرش

بابهت گفت

=مگ تو به زور اینجاایی؟؟

با گریه سری تکون دادم و تنام قضا هارو براش توضیح دادم البته به جز

جریان تجاوز بهم...

با ناباوری گفت

=باورم نمیشه داداش یه دختری به زور اینجا نگه داشته

با ناراحتی نگاهش کردم ک سری به منفی تکون داد و گفت

=نه نه منظورم این نیست ک تو دروغ میگی از داداش من بعیده یه

دختره نکه داشته باشه..

ولی باهاش صحبت میکنم

خواهش میکنم تو گریه نکن

همچین مخ داداش بدبختمو زدی ک اونقدر مامان دهنتره اسرار میکنن
پاشو کرده تو یه کفش ک نمیخوام
وسط گریه از لحنش خندم گرفت...

7.2K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 129

با دیدن خپدم زد رو شونم

=بین چ نیششم بازه این خل و چل چی داره ک خپدنو براش میکشایی

ردم رو کلش

_هوووووی

=بله بله؟؟ الان غیرتی شدیی؟؟

از خنده ریسه رفتم یکم صحبت کردیم

و با صدای در سوجین بلند شد وایساد ک یه خانوم تقریبا چهل ساله بین

در نمایان شد

سوجین با هول گفت

=سلام مامان حان

مات از سر جلم بلند شدم

نکاهس به سر تا پام کرد

☆سوجین این کیه جونگکوک گذاشته بیاد تو اتاقش

سوجین نه گذاشت روش نه ازش بردات گفت

=دوس دخترشه مامان^_^

تو همین هچین جونگکوک پست سر ممانش اومد

با گیجی نکاهی بهمون کرد و دستشو به گردنش مالید

+بله مامان

☆این کیه

+شنیدی دیگ دوس دخترمه

ریز بینانه حلو اومد و سر تا پامو نکاهی کرد حس میکردم دارم اب میشم

جونگکوک با سر بهم اشاره کرد ک سرتو بنداز پایین

☆عزیزم جقد خجالتی هستی

فامیلیت چیه؟

+بسه مامان

☆نکنه دختر رئیس مالی شرکتی

با ذوق نکاهی به جونگکوک کرد و جونگکوک سرشو به نفی تگون داد

+خانوادش خارجی

اصلا بیا بعدا صحبت کنیم اه

اینم مثل دخترای دیگ چ گیری دادی بهش

چش غره ای واس جونگکوک رقت

دستی به بازوم زد

☆ گلم فردا سر فرصت حرف میزنیم
و نگاه تحدید امیزی به جونگکوک
☆ البته اگ دلیلی نخفی کردنت چیز خاصی نباشه
بادم با یه لبخند رفت بیرون و سوجین هم بوسه کرد و رفت
مثل شیررررر غیرد بهن
+مگگ بهت نگفتمم خفه باش تا صدات به مامانم نرسه؟؟
بعدم هجوم آورد سمتم ک از ترس مچاله شدم تو دیوار...

7.2K

07:02

بازارسال از



BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 130

سفت موهامو تو دستش گرفت و کشید. من تنها کاری ک میتونستم
بکنم جیغ کشیدن بود

با اولین صدایی که از دهنم دروید یکی زد تو دهنم.

+هیپیسس سلیطه بازی در نیار واسم

پرم ازت

فعلا خفت باش تا اروم شم..

با بغض و درد بهش نگاه کردم ک پرتم کرد رو تخت

و من تنها کاری که میتونستم بکنم این بود که از درد موهام جیغمو خفت

کنم تو تخت
از پشت دراز کشید روم تقریباً زیرش گم شده بودم
لبشو پشت گردنم گذاشت و میمکید
برگشتم و با چهرهی بغضی نگاهش کردم و با چهرهی خماری ک اونو
شبه بچه ها میکرد روبه رو شدم
_ولم کن
فشاری به سی*نه هام آورد ک صورتم مچاله شد
با نیشخندی گفت
+حالا باید بخوریش واسم
با ترس نگاهی بهش کردم ک زیپ شلوارشو باز کرد
از ترس خودم کشیدم عقب
موهامو گرفت و با فشار کردش تو دهنم
دهنم پر شده بود و از ته دلم عق میزد
احساس خفگی میکردم و تحمل این حجم از بزرگی برام سخت بود
مخصوصاً ک این جونگکوک تند تند توش تلم*به میزد....

6.8K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 131

اونقدر ک سرمو عقب جلو و کرد و از ته دلم عق زده یودم قرمز شده یودم
با فشارر تو دهنم خالی کرد و اه بلندی کشید
موهامت ول کرد و دوییدم سمت دستشویی و از ته دلم هر چی تو معدم
بود ریختم بیرون
بعد از چند دقیقه با حالی خراب از دستشویی اومدم دیدم بیخیال رو
تخت دراز کشیده

+بیا اینجا ببینم
صدای حق هقم بلند شد و با صدای بلندی داد زد
+صداتو ببر گمشو پیشم تا نیومدم همونجا سر تا پا جرت بدم
با ترس و گریه نزدیکش شدم
یکی از دستاشو باز کرد هه یعنی بیا بغلم مردمو ببین چ انتظاراتی دارن
ولی نمیرفتم به فا*ک میرفتم
با همون گریه کنارش دراز کشیدم
دستشو دورم حلقه کرد خم شد و عمیق لبمو بوسید
+الان گریت واس چیه؟
تموم شد دیگ
با همون بغض نگاهش کردم
میدونستم الان قیافم چ شکلی شده
بیشتر فشارم داد و برگشت روم خینه زد

+ات اخخ از یه طرف دلم میخواد سیخ داغ بزارم رو بدنت
از یه طرف این نگاهت باعث میشه دلم نیاد بلایی سر بدن خوشگلت
بیارم

با ناراحتی و همون بغشم اونور نگا کردم
ک سرشو برد تو گردنم و نجوا بار گفت
+باز ک روزه سکوت گرفتی

..

6.8K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 132

با بغض و دلی ک داشت میترکید برگشتم سمتش و گفتم
_مگه میزاری حرف بزنم

تا یه چیزی میگم کتکم میزنی
تا یه چی نمیگ...

تا خواستم ادامه حرفمو بگم لبامو سفت بین لباش گرفت و محکم میمکید
ک انکار تشنست و تازه به اب رسیده..

سرشو بلند کرد و مثل جونگکوک دو هفته پیش گقد
+جوجه من چقد عصبانیه

خب داشتی میگفتی..
با حرق زدم رو شونش
_برو اونور اِهه خفه شدم
اخمی کرد ک ترسیده ساکت شدم
هیچ کس ترس منو درک نمیکرد
ک من چرذ از این مرد میترسم
من یه دختر بی کس و کار بودم ک اگه جونگکوک منو میکشت یکی
نمیفتاد دنبالم بده ات کجاست
میترسیدم تو این دنیا کیر یه نامرد تر از جونگکوک بیفتم
هر چند ک نامرد نبود فقط زیاد اذیتم میکرد..

ولی خیلیا توی این جنعه هستن دنیال یه دختری مَث من ک با تن و
بدنش خرید و فروش کنن
ولی جونگکوک رو من غیرت داشت این کارو نمیکرد البته اینا همش
تفکرات من بود نمیدونم خدا چ خوابی دیده برام

.....

قشنگ جونگکوک لختم کرد و بود و انگولکم میکرد
قصدش بی شک دیوونه کردنم بود
ناخوداکاه سرمو بردم تو گلوشو میک ارومی زدم ک بالا پایین شدن
سیبیک گلو سو حس کردم

حالا نوبت من بود خرس کنم
شرو کردم به نازک کردن گردنش خیلی رو گردنش حساس بود با هر
حرکتم ضعف میرفت زیر دستم
از گردنش یواش یواش به سمت چوونش رقتم
همونطیر میوسیدمش اون زیرم دراز کشیده بود و منم روش و کاملاً زیر
بدنم شل شده بود
مسخ شده بود مشخص بود جقد غرض لذته
احساس غرور میکردم ک به هر حرکتم عکس العمل نشون میده و زیر
دستم وا میره
با صدای گوشیم چشماشو باز کرد و منم دست از بوسیدن برداشتم..
گوشیم تو جیب لباسم بود و آقای بتمن لباسمو پرت کرده یود جلو در
خواستم پاشم ک زتد تر از من بلند شد و گوشیمو در آورد از جیب لباسم
هر کی بود وسط حالمون ریده بود

نکاهی به گوشی کردم با چیزی ک دیدم جشام داشت از کاسه در
میومد....

7.1K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 133

نامجون بود

=سلام ببخشید بدموقع زنک زدم جواب ندادین
فقط میشت پیرسم دوزاره چرا یه مدته نمیاین دانشگاع؟؟

جونگگوکم در چپابش نوشته بود
زنمه دلم خواست نزارم بیاد فضولی؟؟
نبینم یه بار دیک اسمتو رو گوشیشااا
و چپابی از نامجون نیومد
گوشیو با حرص از دست جونگگوک چنگ زدم میدونستم الان صورتم از
حرص سرخ شده
سرمو کردم تو گوشی تا یه چپاب قانع کننده پیدا کنم..
گوشو از دستم گرقت و سیمکارتو شکوند و غرید:
+منن چند بارر ررابن سیمکارتوو بشکونممم باز شمارتووو بدییی به این
لاشییی؟؟؟
میخ*ارییی؟؟؟
جن*ده شدی واس مننن؟؟؟
با دیدن صورت سرخش خواستم چیزی بگم ک گقت
+چیه ناراحت شدی فهمید شوهر داری؟؟
نمیدونم این جثارتو از کجا اوردم ک گفتم
_ببخشید ولی من یه دختر مجردم ک حق انتخاب داره

با خیز برداشتنش سمتم دوییدم سمت در ک نرسیده به در از موهام
گرفت و منو بین خودشو در زندانی کرد

...

7.1K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 134

فشارم داد و جنون وار پشت سر هم میزد تو صورتم

+چی؟؟ دختر مجردی؟؟

یادت رفتت کی زنت کرددد؟؟

همینطور چرت و پرت میگفت و میزد تو صورتم و منم از درد هیچی

نمیتونستم بگم

نفس نفس پرتم کرد کنار تخت

حس میکردم صورتم از سیلی هاش ایتش گزفتن با صورتی سرخ شده

گفت

+ات خفه باششش

صدات در نیادد

رو تختت بخواب

بشنوم صداتووو میکشمتت

با درد رو تخت دراز کشیدم و بی صدا گریه میکردم ک از اتاق رفت بیرون
از وقتی اومده بودم اینجا فقط کتک خورده بودم فقط کتک
این حد بی مهریش داشت عذابم میداد

نصف شبی الان کحا رفته؟؟
نکنه رفتت پیش یونا تا ارومش کنه؟؟
با فمر به همچین چیزایی بازم با اون همه تحقیری ک شدم حرصم
میگرفتت
حرصم میگرفا ک مردیی ک اولینم باهاش بوده با کس دیگه ای اروم
بشههه

اووووف داشتم از حرص میمردم اشکامم ک از خودم بدتر بودنن..

7.3K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 135

وحشی گوشیمم نابود کرده بود

نمیدونم از خستگی کی خوابم برد

با احساس خفگی چشمامو باز کردم ک با صورت جونگکوک مواجه شدم
جوزی با حرص و عطش لبامو میوسید ک انگار بعد مدت هاس داره این

کارو میکنهه.. با گازی ک از لیم گرفت اخی گفتم ک چشماشو باز کرد
تو چشمام نگاه کرد و منو کشید رو خودش
تقه ای به در خورد ک خدمه گفت
؛ اقا خانوم پایین منتظرن میگن با ات خانم بیاین پایین
_ات خانوم؟؟

+بله خانوم شدی یه روزه
پاشو بریم تا مامانم سوالاش تموم نشه دست از سرمون برنمیداره
_سوال؟؟

+پاشو اب بزن بت صورتت چته امروز کلا علامت سوالی؟؟
_ایشششششش

از جام بلند شدم و صورتمو شستم جلوی اینه خودمو مرتب کردم بعدسم
رفتم پایین

دعا دعا میکردم کسی در نیاد بهم بگه خدمه اونموقع دیگ بی شک پرت
میشدم از اینجا بیرون البته برا منم ک بد نیود

با چیزایی ک از این مامانش شنیده بوم بیشک میفهمید بی کس و کارم
مینداختم بیرون...

7.3K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 136

با دیدن مامانش ک با فیس و افاده رو میز غذاخوری نشسته بود غذا
میخورد استرس شدیدی گرفتم

با دیدنمون لبخندی زد

+سلام مامان

ایششش نگو این فقط برا من سگ لوس بدبخت

منم سلام ارومی دادم..

☆سلام بچه ها صبحتون بخیر بیاین بشینین اینجا

تو چشمام نکاهی کرد و لبخندی زد منم متقابلا لبخندی تحویلش دادم

☆دخترم خیلی چشمای زیبایی داری

_نظر لطفونه

سوجین رو هنوز نیود و مطمئن بودم هنوز خوابه..

☆عزیزم یکمم از خودت بگو

از دوس دخترای جونگکوک بعیده این همه ساکت

و خنده ای کرد و مشغول هم زدن چایی شد

به جونگکوک نکاهی کردم ک مثل بچه ها دور از چشم مامانش چشم

غره ای بهم رفت

_من اسمم ات و دانشجوام و..

☆و؟؟

جونگکوک با چشمای گشاد شده با شیطننت لب زد

+وایی مامان آبرومو بردی دیگ بسه
هییی چموشش آبروت پیش من بره؟؟
منی ک هزار بار زیر مشت و لگو. گرفتی؟؟
مامانش لبخندی زد
☆بیخشید من قصر ناراحت کردنتو نداشتم
_نه این چ حرفیه
مشغول غذا خوردن شدیم

...

7.3K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 137

با تموم شدن صبحانه با گفتن شب حرف میزنیم سویچ ماشینشو

برداشت و رفت

تا بلند شد رفت

جونگکوک خودشو پرت کرد جفتم نشست

چپ چپ نگاهش کردم

+نشنوم واس مامان چیزی بیافیاااا

با خنده. رو ازش گرفتم ک یکی از خدمه ها اومد

"اڦا یونا خانم تشریف اوردن

۔چی؟

+بکو بیاد

۔این سلیطه دم به دقیت اینجا چی میخواد؟؟

با خنده رو بهم گفت

+نشوم پشت سر زنم اینجوری حرف بزنی!!!

اتیشش گرفتم تا خواستم چیزی بگم یونا با تیپپ خیلییی م، خرفی ک

من اونو براا گدایی هم نمیدوشیدم اومد

'سلام عشقم

این دختره سر میزرز چی میخواددد ها!!!!؟؟

+مامان ازش خوشش اومد گفت بیاد اینجا

'دست مامان خانوم درد نکنه با این سلیقش

+نگران نباش خودم درستش میگمک دیگ رنگشو نبینی عشقم

۔بله کاملاً صحیحه مادرشون خوشش اومد گفت بشین اینجا الانم نیست

دارم میرم

جونگکوک اخی کرد و یه بتمرگ سر حات گفت

۔میرم تو حیات قدم بزنم

با اخم سری تکنون داد

تنهانشون گذاشتم با اینکه دلم نمیخواست ولی اینجوری اتیش میگرتم و

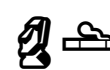
دختررو زیر دست و پام له میکردم

...

7.3K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 138

اروم تو حیاط قدم میزدی تا حالا نیومده بودم اینجا یعنی جونگکوک
نمیزاشت..

هه الانم چون یونا پیشش بود چیزی نتونست بگه
اروم شرو کردم قدم زدن و شعر مورد علاقمو زمزمه کردم
دلم یه زندگی اروم میخواست
خسته شده بودم هی یه مادر داشتم ک یه بارم زنگ نمیزد ببینه
دخترش مرده یا زنده
حیی فیدرم پاسوز همجین زنی شد
کلا دنیال خوشی و هوس
هی دنیای کثیفی شده بود
خیلی کویف

ادما کثیفش. کرده یودن وگرنه خدا کار خودشو بلده
ادما با هوششون این دنیارو به لجن میکشن
میترسیدم از این دنیا

میترسمم طوری عاشق جونغکوک شم و ژوری پسم بزنه ک تا عمر دارم
پاسوز عشق گمنام بمونم

با صدای ک گقت

"تنهایی خوشمیگذره"

بذ تعجب برکشتم و جیمینو دو قدمی خودم دیدم

لبخندی زدم

_سلام

بله هوای خوبیه

لبخند مردونه ای زد

♡گه عجب جونغکوک اجازه داد نا دو دقیقه شنارو ببینیم

از شنیدن جملش جدی نگاهش کردم ک گقت

♡منظوری نداشتم..

راستی دوز بود عوارت نمیدیدمتون

_بله واس کاری مرخصب گرفته بودم

چه دروغ شاخ و دم داری

♡بله پیش میاد

منم.....

تا خواست ادامه جملشو بگه صدای جونغکوک بلند شد

+جیمین بیا داخل چیکار میکنی اون بیرون

♡اولا سلام

دوما دارم با این خانوم اختلاط میکنم مشکلیه؟؟

مثل اینکه جیمینم فهمیده بو. چطور جونگکوک سگ کنه و همینطورم شد
صدایی اربدش بلند شدد
+گوووه نژن به اعصابم بیا بالا پرونده ها اینجاس
نکاهیم به من کرد
+تو هم گمشو بیا داخل خودتو به مردم نشون میدی....

7.3K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوب_من

پارت 139

با همون اخوای در هم گفتم
_دلم میخوادد خودمو به ملت نشون میدم
با صورتی سرخ نکاهم کرددپ و بعدم لبخندی زد بت جیمین و گفت
+شما بیا بالا پرونده هاتو بگیررر
جیمین نگاهی به قیافه سرخ جونگکوک و نگاهی به قیافه اخی من کرد
و گفت..

♡بعدا حرف میزنیم

جونگکوک از همون بالا گفت

+حالت میکنمممم بزاررر تا از گوه خوریااا واس من نکنیی
با گفتن

_هیچ غلطی نمیکنی بکنی
این بحث نفرت انگیزو تموم کردم...

+میبینیم

پوووووووف

همشش تحدیددد

همشش منم منم کردناششش

به جایی این غیرت بازیا کاش میدونست وقتی کسی دور من نباشههه دور
خودشم نباید کسی دور خودشم باشههه

...

7.4K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 140

با صدای اون خدمه عجوزه به سمتش برگشتم

&هییی دختر بیا یونا خانم کارت داره

همینو کم داشتمم

سری تکون دادم پشت سرش رفتم

وارد اتاقی شد منم دنبالش

با دیدن اتاق کلل تنم به لرزه نشست

دیوار پر از عکسای جونگکوک و یونا بوددد هر کدومشونم جاهای مختلف
بغلل همم
لبخدایی جونگکوکم

"چیه میبینم. کپ کردی
حالا میفهمی وسط زندگی‌مونی؟؟
این اتاقو میبینی
جونگکوک برا ازدواجمون درستش کرده
بهم قول داده بهترین زندگیو برام بسازه
دستاشو باز کرد تو اتاق چرخید
" دختر میدونی وسط زندگی. کسی بودن یعنی چی؟؟
بارها راحت با جونگکوک حرف زدم و گفته ک این دختر فقط برام
سرگرمیه و تاریخ انقضایی داره
ولی من نمیتونم تحمل کنم کسی کنار عشقم باشه
و من فقط نگاهش میکردم ک دستشو چنگ کرد تو م. وهام
یا خودتوو میکشیی کنارر یا میکشمتت دختر هر جایی
با کوبیده شدن در یونا به پشت سرش نگا کرد
ک بلافاصله صدایی عربدهه جونگکوک بلند شد
+چچچ گوهیییی داری میخوریییی؟؟؟؟
این اشغالا چییه زدیی به دیواررر اتاق عمارتتت منن؟؟
منو و یونا همزمان با هم گفتیم

"جونگکوک

_جونگکوک

با قدمای تند به طرفمون اومد و مچ یونا رو گرف

" دیوونه شدی؟؟"

جونگکوک یکی زد تو گوش یونا ک پرت شد رو زمین

+اینووو زدمم تا بفهمیییی حقیق دخالت تو زندگی منو نداریییی

حالا هم هرییییییی

یونا نگاهه نفرتت باری بهم کرد

و رفت بیرون

اشکام ریختن ک با ریختنشون خودمم نقش بر زمین شدمم...

7.4K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 141

پخشش زمین شدمم

اصلا تو باغ نبودمم

نکاهم به عکسای روی دیوار خوردد نگاه های عاشقانشونن تو چشمام

مثلل خاررر فرو میشدنن

جونگکوک دستی تو موهاش کشید و برگشت نگاه کرد ک نگاه از تابلو
ها گرفتمو درمونده نگاهش کردم
با خشم و تنفر شروع کرد به پاره پاره کردن تابلو ها
در همین حال عربده میکشید
تمام ندمه ها کلو یدر جمع شده یودن..
+هممممممتون اخراجینننن تا بفهمیین هر کسی حقق زدن اینا به
دیوارررر اتاق عمرات منو ندارهههع
خدمتکار (همون عجوزه): ارباب
+خفعههه شوووو تو یکییی اول از همه اخراجیی تا الان احترام سنتو
داشتم هیچی نگفتمم همتوووون بریننن گمشیین
اجوما: سلام ارباب چه خبره
+اجوما! شما! ناسلامتی سر خدمتکاریین اینا چیهههه
=اگه یادتون باشه من مرخصی ساعتی گرفتم ازتون
من عذر میخوام
شما ببخشید منو..
جونگکوک تند تند نفس میکشید اروم نزدیکش شدم
بازشو گرفتم و نشوندمش رو تخت
با اشکایی ک مثل رثد میریختن پایین گفتم
_حییف چه عشق پاکی داشتین 😊
و به عکس برعکس شده رو دیوار اشارت کردم
با خشم نگاهم کرد

+خفه باشش مثل اینکه يادت رفته علاوه بر خدمتکار بودن برده منی

چشم غره ای رفتم

_بکش کنارر باددد بیاددد

زیر گتشم غرید

+ازز صبح ازت پرم کاری نکن مثل سگگ کتکت بزnm..

7.2K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت142

نمیدونم این جرعتو از کجا آوردن ک گفتم

_هیچ گوهی نمیتونی بخوری

با عربده ای ک کشید منو انداخت زیر پاشو لگدی به پهلوم زد

+منننننن نمیتونمم بلایی سرت بیارمم؟؟

یه کاری باهات میکنمم ک بفهمی من کیممم

و تا به خودم اومدم لباسامو جر داد

جیغی کشیدم ک با پشت دستش زد تو دهنم

بعدم انداختم رو تخت و اقتاد به جون لبام

تو همون حالم سعی میکرد شلوارمو در بیاره..

خدایااا مردم حاضر جوابی میکنن منم یه بار خواستم از حق خودمم دفاع

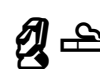
کنمم

تا خواسنم چیزی بگم با سیلی ک خوردم قشنگ خفه شدم
دست خودم نبود بذ اینکه بارها ت بارها رابطع داشتم باهاش بازم
نسبت بهش واهمه داشتم
کمر بندشو در آورد فک کردم میخواد باهام رابطه داشته باشه ولی با کاری
ک کرد داشتم میمیردم
دستامو بالای تخت بست و محکم با دستاش میزد به رونام
_تروو ندا جونگکوک
+هه گوه اضافه خوردی باید چوبشم بخوری
همونطور ضربه های بعدی ک با هرکدومشون قلبم درد میگرفت
با نفس نفی خم شد رو صورتم
+بازم از این گوه ها میخوری؟
با نشنیدن جوابی ازمم یه سیلی بهم زد ک صدای توی اتاق اکو شد
با صورتس کبود شده و با حالی از درد نه ای گفتم...

7.2K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 143

با یه پوزخند پشت بهم دستشو کرد تو موهایش

نتونستم طاقت بیارم ک گفتم
_آشغال عوضی هارر شدیی
با خشم خم شد رو صورتم ک از ترس سرمو چشبوندم به تخت
+بدبخت حتما باید بکشمتمت تا خفه شی
نمیدونم امروز چرا این هنه پر دل و جرعت شده بودمم ک تف کردم تو
صورتشش
محکم با پشت دستش زد تو صورتم ک جیغم عمراتو لرزوند
از لای دندونای جفت شدش گفت
+اینو زدم تا بفهمی با کی داری اینکارو میکنی
بعدم با یه حرکت دستمو وا کرد ک بی طاقت مچمو مالیدم خواستم
پاهامو جمع کنم ک از درد جیغ بلندی کشیدمم
پوزخندی زد
و پست بهم رو تخت نشست
با حس تنفر گفتم
_خیلی وقیحی
با خشم نگاهی بهم کرد و روشو برگردوند
مثل اینکه اونم از دعوا کردن باهام خسته شده
اروم رو تخت دراز کشیدم
تمام بدنم میخوست و نفس کشیدنو برام سخت کرده بود
متنفر شده بودم دیگ از جونگکوک
متنفر بودم از این وقاحت و منم منم کردناش

..

7.3K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 144

بازور خواستم پاشم ک برگشت و دراز کشید رو تخت

نفرت بار نگاهش کردم ک منو کشید تو بغلش

ه. چی زور زدم نداشت بیرون پیام

_هووووی ولم. کنن

+سگم نکن ات

پوفی کشیدم

با صدای اروم و با پوزخندی گفتم

_میدونی چیه؟

دیگ از خودت و این عمارت نفرت انگیز حالم بهم میخوره(اون موقع ک

جونگکوک جونگکوک. میکردی چی؟)

با حرص طوری سرمو رو سینهش فشار داد ک حش کردک فرو رفتم اون

داخل

زورگو عوضی

با صدای در نیم خیز شد

+بله

•اقا وکیلتون تماس گرفتن
مثل اینکه مار واجبی با شما دارن
با خسم نفسی کشید و تند تند رفت بیرون

ویو جونغکوک

میدونستم وکیل چیکارم داره بازم تجدیدای پدر اون دختر هرزرو برام
تکرار میکنه..

بعد از نیم ساعت حرف زدن با وکیل ولو شدم رو تخت
واقعا دیگ از این وضعیت خسته شده بودم نمیدونستم چیکار کنم. کم
آورده بودم

از هر طرف فشار روم یود قدرت فکر کردن از سلب بود
از یه طرفم به جای اینکه تو این شرایط این سگ خانم ارومم کنه ازش
ارامش بگیرمم شده بلای جونم برا من حرف از تنفر میزنه
ولی میدونم چطور ادمش کنم
به من میگن جنون جونغکوک
تک پسر این خانوادهه...
7.3K

07:02

باز ارسال از

📧BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 145

با صدای در بفرماییدی گفتم ک اجوما وارد شد
"اقا مادرتون گفتن برا ناهار نیستن برا بازدید با دوستاشون چند روزی به
امریکا میرن

بیحال سری تکون دادم ک بیرون رف همین بود دیگ
حال منم با حال ات زیاد فرقی
هیچ وقت بالا سرمون نبود همیشه تو گردش بود یاید خودمون گیللمونو
از اب بیرون میکشیدیم..

لباسامو با لباسای خونگی عوض کردم و به طرف سالن راه افتادم
همش تو فکر ات یودم خیلی بد کتکش زدم رسماً دق یوتارو رو ات خالی
کردم—

+نازلی

خدمتکاری بود ک مسئول ریختن شرابم بود و خیلی هم ناز و عشوه
میومد

تا اینکه شنید گقت

&جانم ارباب

+برو ات رو بیار سر میز

تا کیدد میکنم بیارر
اگه نیومد کشان کشان بیارتش
با حرص چشمی گفت و رفت
بعد از چپد دقیقه با دیدن وضعیت روبه روم خندم گرف
چنتا خدمه به زور ات رو داشتن میاوردن
به زور رو صندلی کنارم نشوندش ک روشو ازم برگردوند
ک اشاره کردم همه رفتن بیرون و فقط نازلی موند
با گرفتن بالا لیوانم و پر کرد
هر وقت عصبی بودم قبل از غذا خوبب میخوردم
و اینکه میدونستم معدمو نابود میکنه ولی دست خودم نبود
با خم شدن نازلی موهاش رو دستم ریخته بود
و به دلیل دوتا لیوانی ک خورده بودو یکم حالم خوب نبود
اونم همونطور با فاطله کم صورتم موند
با گیجی خواستم صورتشو بگسرم و ببوسمش ک دستم نرسیده به چونه
نلزلی توسط کسی چنگ شد
دیدم ات و با حرص غرید
چ غلطی داری میکنیی جونگکوک
با خشم گفتم
+به تو مربوط نیست
و تاثیر الکل اونقدر زیاد بود ک بازم نگاهم کشیده میشد سمت نازلی
با نشستن کسی تو بللم خمار از مستی نگاهی به ات کردم ک سرمو سفت

تو دستاش گرفته بود
و درست جلو نودش
با حرص گفت
_تا زمانی ک من هستم بیجا میکنی چشمت سمت بدن دیگه ای جز
بدن من بره
و رو به نازی با عریده ای ک کشید سرم درد گزقت
_منظر چی هستی گمشو بیرونن جن*ده
نازی با پرویی گفت
"تا اربای امر نکنن غیر ممکنه"

...

7.3K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 146

ویو ات

از حرص رو به انفجار بودم و قدرت اینو داشتم ک این دختر رو پاره کنم

با صدای جونغکوک نگاهی بهش کردم ک با دستش علامتی داد و وازلی
رفت بیرون

با دندونای جفت شده با اندوزه یک سانتی متری جونغکوک گفتک
_به خیاطر کار امشبت یه غلط کردن میندازمت مطمئن باش
با حال مستی قهقهه ای زد و دستشو گذاشت رو باس*نم
معلوم نی قبل اومدن من جقد کوفت کرده ک حالا حالش اینه
لباشو زت دندون گرفت و شرو کردم به مکیدنشون
تو همون هیت داشت انگولکم میکرد و من از فکر اینکه این کرارو با اون
دختره جن*ده کنه بیشترر لباشو فشار میدادم بین دندونام
صدای عربدش تو دهنم پر شد و با دستش محکم زد تو کمرم ک اخخ
دستش بشکنه کمرم رگ به رگ شد
+وحشیییی

تا به خودم پیام منو تو بغلش گرفت و بردم بالا
انداختم رو تخت و درو بست خودشو انداخت روم شروع کرد به بوسیدنم
اونقدر بدنش سست بود ک هلش میدادم قشنگ پخش زمین میشد
کامل لختم کرده بود و از سر تامو میبوسید و میمکید..
سه ساعت متوالی رابطه داشتیم و بدنم کوفته کوفته شده یود و
جونگکوک بد تر از من

مثال بچه های مظلوم شده بود و از قیافش خیتگی میبایرد
و جذابیت خوابش این بود ک تو خواب پلکش همش میپیرید
اونقدر نگاهش کردم و برا خودم وصفش کردم ک نمیدونم کی خوابم

برد...

7.4K

07:02

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 147

صبح با نوازش صورتم از خیاب بیدار شدم دیدم جونگکوک همینطور داره
نوازشم میکنه و میبوستم..

وقتی دیدم لبخندی نادری زد و تا خواستم جواب لبخندشو بدم اتفاقی
دیشب یادم افتادد و نیشگونی از بازوش گزفتک اول صبحی دادش تو
خونه پیچید

+چتهه وحشییی

_دیشب چه غلطی داشتی میکردی؟؟

با گیجی نگاهم کرد و وقتی نگاهش به بدن لختم اقتاد با ظیظنت گفت
+داشتم حقمو میگرفتم

_اگه موقعیتشو داشتی نازلیم میکردی

+چی؟

_نمیخوام صداتو بشنوم

با قدمای محکم به طرف حمام رفتم ک بازومو گرفت و با اخم گفت
+بنال ببینم چی شده

همه قضیه های دیشبو براس تعریف کردم و حرص میخوردم و دستاشو
تو دستمم فشار میدادم
ک بعدش ک تمون شد قهقهه ای، د
+اوووخ دستمم شکوندیی
بعدم اینکه من دیشب مست بودم ولی ی بار شک نکن حساب بدن اون
دخترم میرسم
اخ خیلی سک*سیه

چیییییی داشت بت اندام اون دختررر میگهه سک*سیییی

مالل اونن!

باشه

باشه

لبخندی زدم و با گفتن حتما این کارو بکن خودمو چیوندم تو حموم
بعد از نیم. مین از حمان اومدم بیرون و لباسمو پوشیدم
رفتم بزرون تا ببینم جونگکوک. کحاست ک دیدم دو تا پسر توی سالن
غذاخوری پیش کوک وایسادن با دیدنشون تمام بدنمم لرزیدد از خ.

شحالیی

_تهیونگگ

_اتتت

دستشو باز کرد ک پریدم بغلش و دست خودم نبود ک اشک شوق

میریختمم

_باورممم همیشه بعد این همه سال میبینمتت
نکاه قشنگی بهم کرد و پیشونیمو بوسید ک دستم توسر کسی کشیده شد
و اقتادم تو بغل جونگکوک و صدای دادش بلند شد
+ شماا کی باشی ک اینقد زوددد صمیمی میشی؟؟
تهیونگ با تعجب نگاهم کرد و گفت
: پسر عموی ات

تو دوران بچگی به علت یه سری اختلافا خانواده ها از هم دور شدن
بعد از مدتی برگشتم دیدم ات هم از اون محل رفته
الان واقعا شوکه شدم دیدمت
چقد بزرگ شده ات خانم
با شوق نگاهش کردم
: خوبی ات؟

_اوهومم

: نمیدونی چقد از دیدنت خوشحالمممم هنوز باورم نمیشه
دستم تو دست جونگکوک بود و انگشتم داشتن خورد میشدن نمیدونم
ای تلافی صبح بود یا الان ولی مطمئن یودم قیافش الان سرخ سرخه
اون یکی دستو گذاشتم رو دستش ک یکم دستش شل شد...

7.4K

07:02

باز ارسال از

🇮🇩 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 148

بعد از صبحانه همگی جمع شدیم توی سالن و نشستیم ک یهو..
=راستی اقا جونگکوک نگفتی دختر عموی منو از کجا میشناسین؟
جپنگکوک نگاهی بهم کرد و با حرصی ک قشنگ از قیافش مشخص بود
نکاش کرد و گفت

+دوست خواهرم هستن چپد روزی اینجا پیش خواهرم موندن زیاد از
زندگیشون خبری ندارم

برای اینکه حرصشو در بیارم تا بغهمه قایم کردم رابطمون جلوی مردم
یعنی چی با لحن ناراحت کننده ای کتتم
_اره تهیونگ جان اقا جونگکوک به من لطف کردن و گذاشتن چند روزی
خونشون بمونم..

لبخندی بهم زد و بعدم نگا جونگکوک کرد و گفت
=تا الان واقعا لطف کردین من نمیدونم چطوری لزتون تشکر کنم ک باعث
شدین من دختر عمومو پیدا کنم
با حرص بعدیش سر جونگکوک طوری به سمتم برگشت ک حس کردم
رگای گردنش پیچیدنو...

7.5K

07:02

باز ارسال از

🏠BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 149

=بهتره ک دیک بیشتر از این مزاجمتون نباشه

..

با خوشحالی نگاهی به تهیونگ کردم ک لبخندی بهم زد

=خب ات من دارم میرم میمونی با دوستت خداحافظی کنی یا باهام

میای؟؟

با خوشحالی بدون توجه گرفتم جونگکوک و قیافه پر از خشمش

گفتم

_نه میام

بعدا وقت واس خداحافظی هست

=اوو بابا ترو ببینه پر. ازز مسکنه

با ذوق نگاهش کردم خیلی دلم براشون تنک شده بود...

با صدای جونگکوک سرمو به طرفش چرخوندم

ک با صدایی ک به زور از بین دندوناش در میومد گفت

+بمون با سوجین خداحافظی کن اینجوری زری ناراحت میشه

بیخیالی گفتم

_حرف میزنم باهاش

راستی ته از دختر عمو چ نبر

=ازدواج کرده تازه پنجج ماه باردارعع

مگه مثل تو ترشیدست

با حرص پریدم سمتش و نیشگونی لزش گرفتم

=شیطون تر شد یا ااا

دشت چشمی نازک کردم و چشمم افتاد به جونگکوک

رگ گردنش نبض میزد سرخ سرخ شده یود

با یه ح کت بلند شد و از پلت ها رفت بالا

=چشه این؟

_یکم دیونس

با هم زدیم زیر خنده..

هودم هنوز باورم نیمشد ک دارم از دست شکنجه های جونگکوک راحت

میشم..

ولی عشقم چی؟؟ اونو میتونم اینجا ول کنم برم؟؟...

7.6K

07:02

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 150

یکی از خدمه ها ک فقط یکی دو بار دیده بودمش اومد سمتم و گفت

"خانوم اقا گفتن بیاین بالا کاتون داره

تهیونگ سوالی نکام کرد و با گفتم حتما میخواد وسایلمو جمع کنم پاشدم

و به سما طبقه بالا رفتم

درو باز کردم ک ضرب کوبیده شدم بهیوار

و قیافه خشن جونگکوک جلوم ظاهر شد

+خب داشتی چ گوهی میخوردی اون پایین؟؟؟

فک میکنی من میزارم تو بری؟؟؟

با حرص گفتم

_ولممممم کنن

وحشید از جونم چی میخوای؟؟

بت حرص سرشو جلو آورد و لبمو به دندون گرفت

با نفس نفس غرید

+من جونگکوک نیستم اکه بزارم با این بچه فوکلی بری

جیغ زدمم

_بچه فوکلی قیافتههه تهیونگ خیلیمم قشنگه تازه از تو همم مردد تره

چنگی بت موهام زد میدونستم بازی کردن با مرد بودنش چه عواقبی داره

+از من مرد ترع؟؟؟

اخخخ یه مردیی نشونت بدممم

راستییی ات خانم یادت ک نرفته شما زن منیی

خنده بلندی کردمم

_زارتتت

زنت؟

زن

كدوم زن؟؟؟

من دوست خواهرتونم

با لحن ارومی زیر گوشم گقت

+یادت رفته کی پردتو زد؟

هر کی زده زن اونیه

حالا یادت اومد؟؟

با حرص نگاهش کردم ولی جرعت نگردم بزنم تو صورتش بگمم گوه

خوردم اصلا بهت دادم

کلافه سری تکنون دادم

_حالا از من چی میخای؟

بوسی رو گلوم زد

+ات فقط خودتو نه تنتو نه عطرتو فقط خودتو

دست خودم نبود ک با این مرفش تنم شل شد

با لحن خمار و ارومی گقت

+نمیزارم شب حایی جز زیر سقف جئون جونگکوک باشی

پس حواستو جنع کرد ک از سر لجبازیت با من ابروتو پیش خانواده تازه

یپدا شدت نبری...

7.8K

07:03

باز ارسال از

 BANG TAN

#برده_کوچولوی_من

پارت 151

چشم غره ای واسش رفتم

_من با تهیونگ میرم

با حرص ولم کرد دستشو پیچ موهاش کرد

+بری ک چی بشه؟

خون خونمو میخورد چقدد پرووو بود این بشررر

برم ک چی بشه؟؟ انکار ک نه انگار اینا خانوادمن

با لحن تمسخر امیزی گفتم

_نکنه فک میکنی همه ماره ی منی؟؟

اونم متقابلا نیشخندی زد

+مگ غیر اینه؟؟

_خفه شو

+کاری نکن از اون کتکا م بدنتو جذاب میکنه رو بدنت بنشونمم

با پوزخند گفتم

_گذشت اون دوره ک کتک میخوردم لال بودم الان تهیونگ دارم

بازوم و چنگ کرد و پرتم کرد رو تخت و رو بهم غرید

+گوهه زن تو اعصابمم این همه نگو تهیونگ تهیونگ

مثل موجود کثیفی نگاهش کردم

_ولم کن آقای محترم اه

محکم زدد تو صورتم ک جیغ خفه ای کشیدم

صورت‌م میسوخت

_وحشی

+میگم عصبیم نکن چرا خودتو میزنی به. زبون نفهمی؟؟

خواست چیزی بگه ک گفتم

_فقط دوروز

برم عموم اینارو ببینم برگردم

میدونستم دارم چرت و پرت میگم و پام برسه خوته عموم مثل بختک

میچسبم بهشون

+فک. کردی بچم؟؟؟

دستمو گذاشتم رو صورت‌م ک کار جونگ‌کوک بود گذاشتم و گفتم

_اکه نیومدم نیومدم بیا کشون کشون ببرم اصلا چطور تا الان زور بازوتو

به رخم کشیدی نیومدن بیا اینقد بزنم تا با پای خودم برگردم

با قیافه ای ک انگار داره به حرفام فک میکنه سری تکون داد

+باشه برو ولی اکه سر دوروز نیای خونه عموتو تخریب میکنم رو سرت

با حرص عوضی گفتم و ک گازی از لبم گرفت

داغونم کرده بود رسما

بدنم از جای کتما و کازاش کبود بود

حداقل دوروز میرفتم خوب میشدم

...

7.9K

07:03

باز ارسال از

📧BANGTAN

دوشنبه، 22 خرداد 1402

#برده_کوچولو_من

بلند شدم لباسمو پوشیدن حلوی اینه موهامو وشنه کردم
اونم کلافه رو تخت دراز کشیده بود
دستش رو چشمش بود
با صدای در بله ای گفتم ک صدای یکی از خدمه ها اوند
"خانوم اقا تهیونگ گذشته گفتن کارتونو زود تر تموم کنین
جونگکوک یه ضرب از جاش بلندشد به طرف در رفت با وحشت هینی
کشیدم
و به طرفش رفتم بازو شو چسبیدم
_جونگکوک ترو خدا
چیزی به تهیونگ نگي ناراحت شه
با قیافه ای خسته نگاهم کرد
+نیم ساعت همیشه دیدیش این همه نگران ناراحتیشی
اونوقت چنددماهه یه بار نشده بگی جونگوک ممکنه از یه چیزی ناراحت
بشع
قیافش شبی بچه گریه هاشده بود

برای اینکه خريت نكنه اروم دستمو رو بازوش كشيدم سذمو گذاشتم رو
سپنش

_عزيزم اون خو تقريبا غريبست
دوس ندارم ناراحت شه از من
تخس مثل بچه ها گقت

+غريبست پس چرا داري باهاش ميري؟
هووووف از دست اين پسر از تمام حرفاي من دنبال اتو ميگرده نزاره من
برن

_وايي من چي بهت بگم يه چي جوابم ندي؟
پوزخندي بهم زد و با گقتن "هر غلطي ميخواي بكن" رو تخت نشست
كلافكي از سر و ريختش ميبايد و همش. چشمش بهم بود
مثل بچه اي شده يود ك مادرش ميخواه بزارش و بره
دست خودم نبود ك با تمام اذيتايي ك همين دو دقيقه پيش كرده يود
باز به طرفش رفتم و جلوش زانو زدم
صورتشو قاب كردم ك با نگاه خواستنيش بهم نكا كرد
_چرا بغض كرده جونگكوكم

گفتم ك دوروزه ميام

+نياي ك ميام ميارمت

ولي بيش از دو هفته بود ازت خبر نداشتم حالا هم پيدات كرده بود دوباره
ميخواي بري؟

لبشو بوسهي كوتاهي گذاشتم ك گذاشتم رو پاهاش

و سرشو برد تو گردنم و عمیق بو کشید
با صدای خماری گقت
+دلم واس عطر تنت حتی واس دو دقیقه ک ازم دوری تنگ میشه
دلم پیچید به این محبتای دم رفتنش
مونده یودم چیکار کنم
برم و دیگه پشت سرمو نگاه نکنم
یا برگردم و با این اذیتاشم ک شده لذت ببرم
بی شک اولی بهتر بود چون من میتونستم با یکی دیگ هم ازدواج ک..
نه من بک.ارت نداتشم

ولی خب این دوروزی ک نیستم میتونم بهترین تصمیمو بگیرم
ویرایش شده

1.9K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

داشتم تو بغلش شل میسدم ولی بر خلاف میل خودمو به زور از بغلش در
اوردم

رفتن جلو اینه تا با کرم های سرخی صورتمو پر کنم ک صدای دادش بلند

شد..

+حق نداری ارایش کنی

_شاهکار جنابالی رو باید چی جپابشو بدم؟؟

اخمی کرد و روشو برگردوند از دستاش ک بهم فشارشون میداد و رگاش

زده بود بیرون معلوم بود ک تا چ حد داره خودشو کنترل میکنه

از نظر من الان ک داشت میزاشت با یه غریبه بیرون برم اونم پسر برا ادم

تعصبی مثل جونغکوک ته ته محبتش بود

با گفتن حداحذف ارومی از اتاق اومدم بیرون و از پله اا سرازیر شدم

به لطف ارایش صورتم سرخیش مشخص نبود

با دیدنم از رو مبل بلند شد

=به بابا اینا نکفتم داری میای

یه چشممی زد

=سوپرایزه

با لحن شیطونی خنده ای کردم ک با صدای جونغکوک پشت سرم

خشکن زد

+بریم تا دیر نشده ومنتظر نموندن

تهیونگ با تعجب بهم نگاه کرد

وایی خدایا بازمم دردرس هایی جئون جونغکوم

_اره تهیونک من با اقا جئون. میام تا منو نرسونن خیالشون راحت نمیشه

و تهیونک سری تکونداد ک یعنی خر خودتی

برگشتم خواستم چیزی بگم ک غرید

+یه بار دیگ اینجوزی براش خنده چاک بدی ببین چیکارت میکنم
با حرص جلو تر از اون رفتم و سوار. ماشین شدم
با سرعتت وحشднаکک ماشینو. حرکت میداد
_والااا یجوری گاز میدی انگار خونه عمومو بلدی
خفه شویی نثارم کرد و گذاشت تهیونک برع جلو..
ویرایش شده

1.8K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

سعی کردم دیگ حرفی نزنم تا لج نکنه
بعد از نیم مین تهیونگ جلوی آپارتمانی ایستاد و با ذوق از ماشین پیاده
شدم

ک صدای پر حرص جونگکوک و شنیدم و بی اهمیت گذشتم
با گفتن جمله تهیونگ غرق لذت شدم
= ملکه خانوم به خونه خودت نوش اومدی
ما رفتیم و جونگکوک دنبالمون
داخل آسانسور شدیم ک تهیونگ لبخندی زد و منم با لبخند جپابشو دادم
با حلقه شدن دست جونگکوم تو دستام

فشاری داد ک با هول نگاهش کردم
سعی کرد به دور از چشم تهیونگ دستمو تو دیتش در بیارم
ولی زور اون کجا زور من کجا
چشم تهیونگ به دستامون خورد و سعی کرد خودشو بزنه به اون راه
زیر لب گفتم

_جونگکوک ترو خدا

بی توجه بهم دستو کشید و پشت سر تهیونگ. راه افتاد

_چرا مثل بچه‌ها لج میکنی؟

نگاه وحشتناکی بهم انداخت ک خفه شدم

تهیونگ در اپارتمانو باز کرد و بفرمایدی گفت

اول جونگکوک رفت بعدش من رفتم

پوووووف اخر این پسر منو دق میده

خونشون ی فشای اروم و بوی سکوت میداد و من اینو دوس داشتم

=بابا

بابا

بیا ببین چی برات اوردم

"باز تو نرسیده داد و قالت بلند شد؟(بابای تهیونگ عمو ات

و در همین حین ک اینو گفت از اتاق اومد بیرون و سرشو بلند کرد

و با بهت سر جاش خشک شد

=بابا این همون ات کوچولویه

همونکه بیشتر اوقات به خواطرش ما کتک مبخوردیم

با ناباوری جلو اومد و حلوم ایستاد پریدم بغلش و سفت تو بغلش فشارم داد

" عمو فدای چشات بشه این همه مدت کجا بودی؟

_عمو باورمم نمیشه ک پیداتون کردم

و سفت تر تو بغلش قشارم داد

بعد از چند دقیقه از هم جدا شدیم ک با مهربونی تو چشمم نکا کرد

چشمش به جونگکوک خورد و مردونه باهاش دست داد

و راهنماییمون کرد به طرف سالن

دور هم نشسته بودیم م کنار عمو و تهیونگم کنار من و جونگکوکم روبه

رومونن با لبخندی ک ماملا معلوم بود داره داد میزنه ات جرت میدم

عمو صد تا سوال پرسید و همرو با روی خوش جواب دادم و هر دقیقه

یک بار یه بوس رو گونم و دستام میکاشت

"تهیونگ شیر مادر حلالیت با این سوپرایزت

تهیونگ با شیطونی گفت

=بابا جان ببخسید ولی اینو مامان باید حلال کنت نه شما

عموو با لحن شوخی گفت

" همین ک گفتم

عموم لبخندی به سمت جونگکوک زد و گفت

"خودتونو معرفی نمیکنید؟؟

جونگکوم با لحن آرومی گفت

ویو جونگکوک

وقتی ازم پرسید خودتونو مافی نمیکنین بگم برادر دوستشم با یه تشکر و
بای بای منو رد میکنن میرم

باید خودمو بت ات وصل میکردم به خواطر همین بدون تادیده گرفتن
عواقبش کقتم

+اگه خدا بخواد قراره در آینده با هم فامیل بشیم

ویرایش شده

1.8K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

عمو با تعجب و شوق نگاهم کرد و لبخندی زد

"به به به سلامتی

دختر من چفد بزرک شده ک همچین ادم شریفیو انتخاب کرده

+البته ات خانم اینجوری فک نمیکنن

من تو کما بودم

اخخ جونگکوک از دست توو من فردا جواب عمومو چی بدمم

نکاه جونگکوک کردم ک داشت از خنده میترکید
سرمو پایین انداختم ک قیافمو نبینه و پرو نشه
نکاهم ک تهیونک افتاد ک با تعجب داره نکام میکنه اونم خندید و سرشو
پایین انداخت

"خب عمو جان نامزدینیا قراره..."

تا خیاستم بکم هنوز تصمیممون صطعی نیست جونگکوک گفت
+بت هم محرمیم

ولی خب ات دوس داشت اول یه بزرگتری بیاد جلو تا رسمیش کنیم..
واییییییی خدا مرگم بده این چرا کص میکه..
"بله بله کاملاً درسته باید بیاین از عزیزمون خیاستکاری کنمی اکه قبول
کرد بعدش.."

لبخند خجولی به عمو زدم و نکاه تحدید گری به جونگکوک مظلوم ک عمو
داشت برنامه هاشو بهم مریخت
انکار واقعا اومده بود خواستکاری
انکار نه انکار این همون پسری بو ک هنش زور میگفت اخرسم دو دقیقه
پیش زد تو صورتم
با صدای در به عمو نکا کردم
_منتظر کسی هستین

=فک کنم یوجینه تا بهش گفتم ات رو اوردم گفت دو دقیقه دیک اونحام
_واییییییی یوجین دلم براس یه ذرت شده و ک با نکاه تحدید گر
جونگکوک مپاچه شدم

با وارد کردم یوچین دستاشو باز کرد ک پرواز کردم تو بغلش
سفت تو بغلش گرفتم و تو گردنم نفسی کشید و گفت
-دخت. کجا بودی پیر کردی مارو با رفتنت
با کشیده شدم بازوم توسط جونگکوک نگاهی بهس کردم ک با فکی
منقبض شده سلامی داد
یوچین با تعجب بین بغلشو تا دست جونگکوکو نگاهی کرد و سلامی داد
به زور سعی کرد دستم. تو دستش در بیارم
جونگکوک بردم رو مبل و کنار خودش نشوندم
_اَخَخَخ یوچین باورم نمیشههه بعد از مدت هاست دارم میبینمت
حس میکنم خوابمم
یوچین تک خنده ای کرد
-شما یهو ناپدید شدی بانو
لبخندی زدم ک فهمید چیه و موضوعو عوض کرد
-یادته قد جوجع بودی شبا تو بغل من میخوابیدی جوجه کوچولو
_نگووووو هنوزم بعضی شبا میترسم میگم اَخ یونجین کحایی ک تو
بغلت امنیت داشتم
با احساس خورد شدن انکشتام تو دست جونگکوک اخی کفتم
سرشو پایین انداخته بود و کوشاش از حرص سرخ بود تازه فهمیدن چی
گفتم
اَخ بازم گند زدم..
ویرایش شده

1.8K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

دستم رو دست جونگکوک. گذاشتم و نوازشش کردم

با صدای یوجین برگشتم سمتش ک گقت

-زندگی چطوره فنچ با مزه

از لقبی ک بهم داده بود خندم گرفتم پاشدم و دستامو سمت جونگکوک

گرفتم و گفتم

_بین زندگی من اینجا نشسته همینقدر زشت و بی قواره

ک جونگکوک با بهت بهم نگاه کرد و هممون زا هم خندیدیم

دستمو گرفتم سمتش و قدامو کلفت کردم ک صدای جونگکوک در بیارم و

گفتم

_معرفیی میکنم قراره در آینده باهاتون فامیل بشه

جونگکوک با چشای درشت نگاهم کرد

+ادای منو در میاری؟؟

هممون داشتیم از خنده میترکیدیم جونگکوکم یکم اخماشو پا کرد و

خندید رفتم پیشش دستاشو وا کردم و رفتم تو بغلش نشستم و عمو

پرسید

"عمو حان از خانوادت چه خبر
لبخند ساختگی زدم و گفتم
_از بابا ک مطلعین
مامانمم ک دیگ گفتن نداره
" تو با کی زندگی میکردی؟؟
اوو قسمت سختش

_راستش من تا همین چند ماه پیش پیش مامانم بودم و دیدم جام امن
نیست ک افتادم دنبال کار ک اینجور شد ک
جونگکوک پرید تو حرفم

+و اینطور شد که تو شرکت بنده به عنوان منشی مشغول کار شدن و
بعدم احساسی بینمون پیش اومد ک بفیشو خودتون میدونین
با لبخند ارومی نگاهش کردم ک با بوسی رو گونم جوابم داد از خجالت
سرخ شدم سرمو انداختم پایین ک زیر کوشم گفت
+خجالت از جئون جونگکوک؟؟

جونگکوک بلند شد و گفت ک دیگ وقت رفته
"کجا تشریف داشتین اقای؟

+جئون جونگکوک هستم

" بله اقای جئون

+شرمنده دیگ باید بریم

عمو نگاه جدی بهم انداخت و گفت

"ات مثل دخترمه و تا به صورت رسمی ارزش خواستکاری نشه هیچ جا

نمیره

جونگکوک با تعجب نگاهم کرد اره بهش گفته بودم دو روز میام ولی
جریان خیاستکاری از من و بردنم فک کنم در حضور مادر جونگکوک. یکی
از محالاتم بود

+بله هر چی پدر عروس خانم بگن

نکاهی بهم کرد و از در بیرون رفت

ک برا بدرفش تا جلو در رفتم هر چی عمو گفت براش ام بمونه قبول نکرد

ولی داشتم میمردم اخه من امشب بدون اون چطوری میخپاییدم

هووووف ات خودتو بدجور معتاد بد کسی کردی

عمو رفت داخل و فقط منو جونگکوک. مندیم

+فراموشم نکنیااا

چندروز صبرکنی اومدم بردمت

نذاشتم حرفشو کامل کنه ک گفتم

ویرایش شده

1.9K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

_نشیدی ک عموم چی گفت؟؟

+بزار حرفمو کامل کنم میپری وسطش اتفاقا ادانهی حرفمم این بود ک
میخوام حرف عموتو عملی کنم..

با بہت نگاہش کردم

یعنی میخواست باهام ازدواج کنه!!!

حالت خوبه؟؟

بعد هومی گفت و او مد جلو و لبمو بوسید

سرمو ازش دور کردم

یکپویی میزبانی

+بزار بینه زنی

چشم غره ای رفتم واسش

۲۔ باز چي تو فڪرته

با خنده بغلم کرد

۔ به خدا هيچي

– پس چرا عوض شدی

چشاشو چپ کرد

+طوری میگی عوض شدی انکار صبلا چیکار میکردم

رفتیم جلو و گفتیم

چیکار نمی‌کردی؟؟؟

سرفه مصلحتی کرد

+حالا به روم نيار

حقت بود

یعنی بهتر بگم حقم بود میدونستم چیکار کنم باهات حالا جرفیه؟؟
+میدونستی چقد پرویی
مثل بچه ها سری تکون داد و اهومی گفت
_حالا وایعا میخوای بیای خواستکاریم؟
+هوووو چقد تو ذوق میکنیی یعنی اینقد دوسم داری کلک
_اره فضولی؟؟
+حالا میگم بهت بعدا

....

2K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

پوووووف

_باشه برو دیک دو ساعته جلو در نگهم داشتی
تهدیدگر نگاهم کرد
+نبینم گوشیتو جواب ندی
کلافه باشه ای گفتم ک بوسی رو گونم کاشت و بدو بدو رفت
خدا میدونه این سری چه نقشه تو سرش برا من داره
چحوری میخواد عذابم بده ک موضوع خیاستگاری رو پیش کشیده

ولی کور خونده

حتی شده به عموم اینا میگم چ حیوونیه ولی باهاش عروسی نمیکنم
داخل شدم ک عمو و تهیونگ و یوجین نگاهم کردن و لبخندی زدن ک
جوابشونو با لبخند دادم

حالا ک جونگکوک نبود یوجین و تهیونگ از سر و کلم بالا میرفتن
اونقدر خندیدیم و شوخی کردیم ک نمیدونم کی وقت شام شد
با صدای در به عمو نگاه کردم
_زن عموه؟؟

+اون ک نه فک کنک شامو آوردن
"تهیونگ پاشو غذاهارو تحویل بگیر
شما دوتا هم پاشین دستاتونو بشورین
منو و یوجین چشمی گفتیم و دنبال یوجین راه افتادم گذرا گوشیمو از
جیبم در آوردم اووووو3تماس از جونگکوکک رامو کج کردم تو اتاق و بهظ
زنک زدم میدونستم الان صگ شده

.....

2.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....

تا آخر شب اونقدر مژخرفات گفتیم و خندیدیم ک دلدر گرفته بودیم از
خستگی نمیدونم کی خوابم برد
صبح با حس نوازش موهام از خواب بیدار شدم دیدیم عمو بالا سرمه و با
مهربونی داره نگاه میکنه
_جانم عمو

اشک دور چشماش حلقه زد ک با نکرانی کفتم
_عمو. ترو خدا جیشده چرا گریه میکنی
دستش رو صورتم گذاشت
"هنوز باورم. نمیشه پیدات کردم

_الهی فداتشم من عمو قشنگم
" خدا نکنه گل قشنگم پاشو بیا صبحونه بخور
=الووو پاشو ساعت ده پاشو تنبل خانوم
با خستگی بلند شدم صورتمو شستم صبحونه خوردیم
بعد صبحونه کفتم ک میرم خونه دوستم وت

گوشیو روشن کردم زنک بزنم وت دیدیم 5 تماس بی پاسخ و کلیپی پیام
تحدید امیز و دلبرانه از مستر جئون دارم
با خندم پیاماش حس کردم کمرم تیر کشید از درد هول سریع شمارشو
گرفتم ک بعد از سه بوق جپاب داد
+بله

_سلام زنگ زده بودی؟
+چه خوب الان یادتون افتاد

_اهم

با صدای بوق ماشین جیغ بلندی کشیدم ک غررش تو کوشم پیچید
+کدومم گوری هستیی؟؟

_حرف دهندو بفهمم

اروم و شمرده شمرده گقت

+میگم.... کدوم.... گوری.... هستییی

دیوونم نکن

_نمیگم

زنکم زدم واس این بود ببینم چیکارم داشتی مزاحم شدی

بعدم قطع کردم

واسم جای تعجب داشت ک الصا بعدش بهم زنک نزد

بی توحه به وت زنگ زدم گقت خونس

با نادیده گرفتن نقشه های شومی ک خونگکوک برام کشیده بود به

طرف خونه وت رفتم ک یهو...

2.2K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....

با بیخیالی گوشی قطع مردم سرم تو گوشی بود برام جای تعجب بود چرا

تا الان دوباره زنک نزده ک ماشینی پیچید جلوم ک جیغی کشیدم
با پیاده شدن جونگکوک از ماشین با اعحب اطرافمو نکا کردم با لجن
تحدید گری گفت
+گمشو سوار شو

_دست از سرم بردار جونگکوک
با عربده ای ک ثسط کوچه کشید با ترس رفتم سمت در ماشینو تو
ماشین نشستم

تا بیشتر از این آبرو ریزی نکرده
+ادمووو روانیییییی میکنیییییی
سوار ماشین شدم ک اونم سوار شد

نفس نفس میزد دستاشو سفت دور فرمون گذاشت
رکای دستش زده بود بیرون و بی حرکت جلو شو نکا میکرد از ترس اینکه
سکته کنه دستمو گذاشتم رو دستش با لحن نگرانی گفتم
_جونگکوکم حالت خوبه؟؟

با یه حرکت تا به خودم اومدم سرشو برگردوند و لبامو وشکار لباش کرد تو
یع سانتی صورتم ک با لحنی ک دل سنگم آب میشد گفت
+اونقدر ازم بدت میاد ک دیشب گوشیتو خاموش کردی؟
اصلا فک کردی جونگکوکیم وجود داره؟

تا صبح نتونستم بخوابم
از خشم و حرص و خیال
با اون دوتا پسر خوش میگذشت؟؟

با تعجب به لحن مظلومش ک هم زمام عصبیم بود گوش میدادم
دستاشو محکم تو دستام گرفتم
_عصبیم کردی حواب ندادم
سرشو جلو تر آورد و با لحن مظلومی گفت
+ازم عصبی بودم بیخیال نباش نسبت بنم
هر چی میخوای بهم بگو ولی این همه بیخیالم نباش
مگه میشد به این لحنش نه گفت؟
داشتم عاشق میشدم بدجور عذشق شده بودم ولی داشتم روز به روز
عاشق و عاشق تر میشدم و از به زبون آوردن این حسم به شدت
میترسیدم

1.3K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

ویو جونگکوک

واقعا فک نمیکردم تا این حد بازیگر خوبی باشم
یجوری حرف زدم ک انگار تا صبح داشتم از نکرانی میمردم ولی خب
عصبانی بودم و داشتم با یونا خالی میکردم اووووف من با این خانواده کار
داشتم

همین عموی اشغال ات باعث ورشکستگی بابام شد
وقتی تو خونشون دیپم باورم نمیشد
خیاسته و نخواسته اقتادن تو دادم
خانواده ای ک سال ها دنبالشون میگشتم
ولی اول ات هر جور شده باید منو بخواد تا وادر زندگی عموش بشم
میدونم چیکار کنم ک به خیاطر خیلی از کاراش به گوه خوردن بیفته

1.3K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

ویو ات

+بریم عمارت؟؟

با اخم نگاهش کردم

_نخیر نگه دار میخوام برم پیش وت

بیخیال سری. تکنون داد

_جونگکوک با تواماااا

رو بهم اخمی کرد

+میدونی تا امروز سیر نشم نمیتونم بزارم بری

با حرص زدم رو شونش

ک. خیلی بیخیال سوت میزد.

ـوایی جونگکوک میگم میخام برم خونه وتت این همه زور میگییی
خسته نشدییی؟؟؟

سری به نفی تکون داد و بیخیال به بیرون نکا کردم و اخر طاقت نیاوردم
ـخب الان منوو میبری کحالا؟؟؟
شونه ای بالا انداخت

+میبرمتت لخ*تت کنم بوست کنم بک*نمت....

با جیغ پریدم و بازوشو گازی گرفتمم
ک صدای خندس بلند تر شد و دندونای خودم گاز گرفا
با حرص غریدم

ـخیلییی صگی بیتریت

+خودت سوال پرسیدی منم جوابتو دادم

ـنکهدار

بیخیال حرکتی نکرد ک در ماشینو باز کردم

+چیکار میکنی احمقق؟؟؟

ـیا نکهدارر یا خودمو پرت میکنم پایین

البته خا*یشو نداشتم داشتم چاخان میکردم

با هول نکهداشت ک داد زدم

ـدستتت از سرم بردارررر

میفهمیییی؟؟؟؟

بد ارومی صورتمو قاب گرفت

+چته چرا اینجوری میکنی؟؟

_مرضو خودت داری

ولمممم کننن ولمممم کننن

ارهه باز منو ببریییی باهام عشق و حالتو کنیییی کوررر خوندیییییی

یه ضرت باز. مو از دستش در اوردم و دوییدم اونور خیابون ک اونم صدام

میزد ولی بدون توحه فقط میدوییدم

هر جقدم دوشش داشتم ولی منم دختر بودم احساسات داشتم

نمیخواستم کسی ازم استفاده کنه

چون جونگکوک دوسم نداشت

همش زورگویی بود همشش

یه بار نشده بود واس یه کار ازم اجازه بگیره

خونه وت نرفتم چون اولین جایی ک میرفت اونجا بود

به خواطر همین راهمو به سمت دانشگاه کج کردم

زمانی ک تو عمارت بودم ک نمیزاشت برم حداقل الان از فرصت استفاده

میکردم

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

ویو جونگکوک++

کلافه دندونامو رو هم فشار دادم دختره وحشی از اینکه مثل قبل
نمیتونستم وادارش کنم داشتم روانی میشدم با حرص ضربه های
محکمی به فرمون ماشین میزدم ک اصلا از خشمم کم نشد
اخخخ ات یه بلایی سرت بیارم بفهمی با کی طرفی
به طرف شرکت رفتم و تا شب خودمو مشغول کردم ک فکرمو ک از اینکه
الان ات کجاس منحرف کنم
نیم ساعت زود تر از شرکت زدم بیرون و اخرش طاقت نیاوردم و، نک زدم
به دوس ات ک شمارشو برا جریان فرارش گرفته بودم

با پخش شدن صدای وت تو گوشی ک با ناز سلامی داد کلافه سلامی
گفتم

+مزاحم شدم ببخشید خواستم بدونم ات اونهاش
با ناز و عشوه حال بهم زنی گفت
"نه قرار بود بیا..."

نذاشتم ادامسو بگه و گوشیه قطع کردم
حس میکردم نمیتونم نفس بکشم
چشام از خشم میخواستن دز کاسه در بیان سوار ماشین شدم ژنک زدم به
ات ک رد داد
ژنک زدم به تهیوتک

+سلام خوبی

=سلام داداش

+ات اونحاس

=نه خواست بره پیش دوستش فک کنم وت بوپ

_اها اون مرسی

=اتفاقی افتاده؟؟

+نه چیزی نیست فک کنم اوتحاس

تایم دانشکاهم گذشته بود و معلوم نبود با کدوم کصک*شی الان پلاسه
از حرص دستام میلرزید و حتی نمیتونستم ب درستی شماره بگیرم
یه بار دیک شمارشو گرفتم ک اشغال کرد..

اخخخ ات قبرت کندسسس

زنک، دم به بادیگاردی ک گفته بودم کلا دنبال ات باشه

+دنبالش بودی؟؟

=نه اقا خودتون گفتین من هستم تو برو

بی طاقت نعره ای کشیدم ک مژمئنم باهاش دو تا از تارای صوتیم ترکید
با تزش به تته پته اقتاد و گوشو قطع کردم و پرتش کردم داشبور

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

بازم زنک زدم بهس جپاب نداد
ناچار پی ام دادم بهش
+بگیرمت میدونی ک جرت میدم
پس سگ تر از اینم نکن
حس کردم پیاممو خونده و یه لبخند شیطانی هم زده...
تو خیابون حلوی در خونهی عموش منتظر بودم کلافه از اینکه الان با کیه
و کحاست
تقریباً یک ساعت بود اینجا بودم داشتم ماشینو روشن میکردم ک برم
یهو یه ماشین جلوی در خونه نکهداشت...
و ات با عشوه از ماشین پیاده شد
با چیزی ک از راننده دیدم خون جلوش چشامو گرفت
اون پسره نامجون بود
اخخ ات اخخ
من چیکم باهات
با خشم از ماشین پیاده شدم
+هووووی کص*کش کی باشی ک خانومو اینور و اونور میکنی؟؟
هر دوتاشون برکشتن سمتن
تو نگاه ات ترس بود و تو نگاه اون عوضی بهت و تعجب
و تابه خیدش بیاد مشتم محکمی خوابوندم تو صورتش

افتاد زمینو از فرصت استفاده کردم مشیتم روش و تا تونستم زدم تو صورتش

ات هم بازومو گرفته بود و التماس میکرد نزنمش

هه واس این حرومی التماس می‌کرد؟؟؟

+یہ باررررر دیک دوروبرش ببینمت پارتتت میکنم
خون دماغ شدہ بود و تو حال خودش نبود با باز شدن در خونہ عموی ات
و دوپیدن سوجیت ات رو کشان کشان بردم بہ طرف ماشین
_ولممم کن ببین چ بلایی سرت اور...
تا خوسات ادانہی حرفشو بگہہ کوبوندم تو دہنش و انداختمش تو
ماشینو و درو قفل کردم

تا خواستم سوار شم سوجین اومد
-زدی نابودش کردی ببین
از لای دندونام غریدم
+تا خودتم نابود نکردم برو اونور خون به مغزم نمیرسه برو
-همینه دیک یری یه بلایی سر ات میارییی
+زنمه به تو چ
سوار ماشین شدم و با آخرین سرعت راندم
ات با اون مشتای کوچیکش میزد تو بازومو گریه میکرد

دندونامو رو هم فشار دادم ک با دیدن شماره رو کشویم سرعتمو کم. کردم
کاشکی ات نمیدیدش ک کی بود

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

ویو جونگکوک

با صدای زنگ گوشیم بهش نکا کردم دیدم تهیونگه خاموشش کردم
پرتش کردم صندلی عقب

و به مقصدی ک قرار بود ات شکنجه بشه رفتم

با ماری ک با خط قرمز کرده بود

عمارت نرفتم چون جونگکوک میرفت اونجا

به طرف خونه مجردیم رفتم

دسک صداهشش ازش در نمیومپ مثل اینکه داشت ترسش میگرفت

چون میدونس بازی کردن با غیرتم یعنی چی

دستمو وسط پاش گذاشتم فشاری دادم ک وسط گریه اخش بلند شد

و زیر دستم میپیچید به هم

_نکنن وحشی

چی از جون زندگی من میخو...

تا بخواد ادامه حرفشو بگه محکم با پشت دستم زدم تو دهنش
طوری ک سرش محکن خورد ت. شیشه ک جیغش خفه شد
اروم سرمو تگون دادم و گفتم
+چیه چرا خفه شدی؟؟

دهنش پر خون شده بود و مثل بچه هایی ک گریه میکنن گریه میکرد
با سرعت بالایی ماشینو پارک کردم و به طرف در ماشین رفتم و تا به
خودش اوند از بازپیش گرفتم و کشیدمش دنبال خودم
از موهایش نگرفتم چون این مدت از بس م. هاشو کشیده بودم ریزش
گرفته بود

از خودم حرصم میگرفت ک در همچنین مواقعی نکران این دخترم
با حرص درو باز کردم و پرتش کردم وسط خونه
ک با سوز دردناک گریه میکرد
حرصی سرمو بالا پایین کردم
+اره اره گریه کن

آخرین گریه هاته این میدونی؟؟
کمربندمو در آوردن و به سمتش رفتم
با دیدن این حرکت با ترس خوشو عقب عقب میکشید

همش میخواست چیزی بگه ولی صداش بالا نمیومد و از دهنش
همینحوزی خون میومد

همش نگاهش به چشای خشمگینمو کمر بند دستم بود

کمر بندو بردم بالا و محکن زدم رو رونش ک بذ جیغ اون قسمت رونشو.
مالش داد

ولی کور خونده بود من حالا حالا با این هرزه کار داشتم
موهاشو کشیدم و پرتش کردم سمت خودم ک پرت شد تو بغلم
1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

با گریه خوشو فشار میداد بهم

_تتوو.. خ.. دا.. نرز.. ن

دندونامو به هم ساییدمو سرمو بردم جلو کوشش و غریدم

+با زدنت ک خودمو خالی نکنم میکشمت بدبختت

و کاز محکی از لاله کوشش گرفتم ک جیغ بلندی گرفت

و خودشو مثل ادانس چسبوند بهم

_غلططط کردمم

به خدا اونجوری ک فک میکنی نیست

قبول نکردم

بعدم شب بود هیچ کس توی خیابونا نبوددد
گفت برسونمتت دیدی ک اقبم نشسته یودم

در حین تعریف کردم همینحوری اشک میریخت
یکم ارومتر شده بودم ولی هضم اینکه کل روز با اون بودههه برامم عذاب
اور بوددد

با ترس همش نکام میکرد
انکار این همون دختر چموش صبح نبود ک هر از دهنش درومد گفت و
بعدم ولم کرد و رفت

تازه به این نتیجه رسیده بودم ات خیلی ازم حساب میبره ومیترسه ولی
نمیخواه نشون بده

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

نفس ارومی واسه کم شدن التهام کشیدم

و ات رو بیشتر فشردم رو سینم

و بغلش کردم و بردمش به اتذقی ک رنگ خیلیارو به خودش دیدیه بود

ولی بدون هیچ لذتی
رنگ دخترای رنگارنگی ک با ات خیلی فرق داشتن ولی هیچ کدومشون
اندازه ات دختر برام لذت نداشت
دراز کشیدم و ات رو فشار دادم رو خودم
اگه یکن دیر تر پاسم توضیح داده بود اتن سیاه و کبود بود
خیلی اروم شده بودن ولی بازم قیافم عبوس بود ک یه دف فک نکنه از
کافه رفتنش گذشتم
با صدای زنگ گوشیش از. پذیرایی خواست از بغلم در بیاد
ک دستامو دورش سفت تر کردم
کلافه با صدای ارومی گقت
+ولم کن لابد عمومه
+نه خبر عموت خبر نداره از جزیان یا اون مرتیکس یا یوجین
بی حرف سرشو گذاشت رو بالش و رد اشک خشک شده رو صورتش منو
یاد چند دقیقه پیش مینداخت
کلافه و خسته بودم
از این وضع زندکیم نمیدونستم تکلیفم چیه
منطقی ک فک میکردم خب ات یه دختر خوشگل و جوون و مجرد بود
درسته من زنش کرده بودم ولی تا زمانی ک صفحه دوم شناسنامش خالیه
یعنی یه دهتر مجرد و ازاده
تا کی باید ات رو با کتک و درد از پسرا جدا میکردم
خسته شده بودم دیگ

از اینکه همش پر حال کتک خوردنه
بذا یکبارم ک شده بود مسخوامستم یه تصمیم منطقی بگیرم
و تصمیممو از رو عصبانیت نگیرن
اینو هم من هم ات میدونستیم ک نمیتونستم با هم ازدواج کنیم
یعنی از نظر فرهنگی و خیابانوادکی خیلی با هم فرق داشتیم
مخصوصا الان ک فهمیدم عموش کیه
ولی نمیتونستم ازش دست بکشم یعنی دست خودم نبود
حس میکنم بهش وابسته شدم
اره بهش وابسته شدم
مثل بچه هایی ک دنبال عروسک همیشگیشه
باید این عادت رو ترک میکردم
باید برای یه بارم شده یه تصمیم منطقی بگیرم
اره درستش همینه
من باید از ات دور باشم تا این وابستگی کم باشه
نباید ببینمش
نباید باهاش حرف بزنم
نباید بیوسمش
نباید باهاش رابطه داشته باشم
باید اونو به کفتهی خودش راحت بزارم
معلومه دوسم نداره
اخه کدوم دختری عاشق پسریه ک این همه کتکش میزنه

باید از زندگیم دست میکشیدم

_جونگکوک

جونگکوک

به خودم اومدم دیدم ات داره اشکامو داک میکنه

_چیشده داری گریه میکنی؟

+دست بهم نزن

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

ات بغلم کرد ک بیشتر اشکام سرازیر شدم نمیدونم چم شده یود

با حس نفسای داغش زیر کوشم

با عطش نگاهش کردم و لباسو به دندون گرفتم دیگ نمیتونستم تحمل

کنم اونم مثل کسی ک تشنس همراهیم میکرد

در همین حین لباساشو از تنش در اوردم

و با یه سوت*ین تو بغلم یود

انکار نه انکار ک همین چند دقیقه پیش بینمون دعوا بود و با خودم عهد

بسته بودم دست ازش بکشم ولی نمیشد انی دختر مال من بود من.. من

دوشش داشتم
با عطش همدیگرو میوسیدیم
شلوارشم از پاش دراوردم
تمام بدنشو نوازش میکردم..
اه و نا*له های بلندش تو خونه پر شده یود و اینا نشانگر این بود ک
تح*ریک شد

به ارومی واردش کردم ک سرتا سر وجودمو لذت گرفته بود..
با چشای خمار نگاهش کردم و گفتم
+خوشت میاد کوچولو؟؟
با نفس بریده بریده گفت
_میخامت جونگکوک
+شما فقط امر کنن

اونقدر با هم رابطه داشتیم ک هر دومون ار*ضا شدیم
(اخخ ات ار*ضا شدی منتظر تولت باش)
تو بغلم محکم گرفتمش و خوابیدم
نمیتونستم ازش دست بکشم
نمیتونستم

دوشش داشتم
عاشقش شده بودم
هیچ وقت این حسو به هیچ دختر دیکه ای نداشتم

این دختر منو دیوونه میکرد
ولی حیف
ولی حیف ک نمیتونم
کم کم داشتم حرفامو اناده میکردم ک بهش بزnm
میخواستم بهش بگم دیگ. نمیخوام باهات باشم
امشب فهمیدم ات هم بهم حس داره البته هنوز مطمئن نبودم ممکن اینا
همش از روی هوس بودع ولی بوسیدن لبم اونم با عطش با خواست
خودش عمرا از روی هوس بوده

ات مست خواب بود و با انگشتاش لبمو نوازش میکرد
منم همینطور برا ترک کردنش نقشه میکشیدم

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

ویو ات

فردای اون روز وقتی از خواب بیدار شدم دیدم جونگکوک پیشم نیست
با گیجی نشات پاشدم و چشامو مالیدم
با افکار اینکت لابد الان شرکته از تخت پاشدن و اباسامو پوشیدم

رفتم دست و صورتمو شستم و زنک زدم یوجین و خبر دادم ک جونگکوک
پیشمه و جام امنه تا نکران نباشن

بعد قطا کردن رفتم اشپزخونه چیزی بخورم و بعدم برم خونه
خواستم در یخچالو ک دیدم چیزی رو در یخچال چسبوندت شده
+صبح بخیر خانم خوشگلـ

من رفتم شرکت تو هم صبحونه بخور و برو
با حرص دندونامو رو هم ساییدم طوری نوشته برو انکار به زور اومدم
خونش

بعد خودن صبحونه با اعصابی داغون رفتن تا پنبال لباسام بگردم
در یکی از کمدارو زاز کردم ک با انواعی لباس خواب زنونه روبه رو شدم
با بهت دستی بهشون کشیدم
یعنی جی؟

اینا لباسای دوس دختر جونگکوکه؟؟
بعد از اتفاق شیرینی ک دیشب بینمون افتاده بود دیدن این صحنه پرت
شدنم از اسمون رویاهام بود

تمام کشوهای کمدو باز کردم
اخرین دری ک باز کردم با گلای رزی ک پلاسیده شده بودن و هیچ ردی
ازشون نبود رو به رو شدم یه قاب زیرش بود
برعکسش کردم ک با دیدنش افتادم رو زمین

با ورم نمیشد
دنیا توی یک دقیقه رو سرم اوار شد
متن زیر عکسو خوندم نوشته بود
"یه روز خوب با کوچولومون"

یه بچه رو تاب نشسته بود یه زن و جونگکوکم اینور و اونور تاب بودن

نه این امکان نداشت
این ممکن نیست
جونگکوک با من همچین کاری نمیکند

حتما یه اشتباهی شده
اگه بچه داشت الان کجا بود؟؟
یادمه جونگکوک یه بار گفت
بیشتر خاندانمون تو لندن
نکنه اونا هم لندن دارن زندگی میکنن
وایییی یعنی من این همه مدت با یه مرد زن دار بودم؟؟؟؟
با اون رابطه داشتم؟؟
عاشق یه مرد زن دار شدممم؟؟؟
وایییی. نهبا ناباوری وسیله هامو برداشتم و با اشکام ک مثل رود میریختن
از خونه بیرون زدم

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

چشام پر از اشک بود

باورم نمیشد

نه نه امکان نداره

با قدمای نامیزونی نمیدونم تو کدوم قسمت شهر داشتی راه میرفتم

من تماممو باختی بودم به جونغكوم

جسمم

روحم

زندگیم

بکارتی

و مهم تر از همه

قلبم_♡!

سخت بود برایم ركب خوردم از عشق زندگیم

نه یعنی من وسط زندگی یه زن بودم با بخش بودم؟؟

من کی اینقد وقیح شدم که دارم پا جای پایهای مادرم میزارم

تا الان به خیاط این لباس ازش متنفر بودم ولی الان باید از خودم

متنفر باشم
مَنگ بودم
هیجی نمیفهمیدم
با صدای زنک کوشیم نگا کردم دیدم یوجینه
دیدم تنها پشت و پناه زندگیم
ک مدتها بود کمش کرده بودم دلم مینپاست بازم پشت و پناهم باشه
نوار سبز و کشیدم و چپاب دادم
حتی نمیدونستم وقتی جواب میدم باید بگم الو یا سلام!
"الوو"

الوو ات داری نکرانم میکنیاا
با صدای خفه ای از بغض گفتم
_یوجین من بدکارم؟؟
با صدای عصبی کقت
" دیوونه شدی ات
این چ حرفیه
ادرس بده پیام پیشته
بی توجه به حرفاش مثل بچه ها گفتم
_میای ک نترسم؟
اره؟

"ات ترو خدا ادرس بدت پیام
تو ک صبح اروم بودی

اون بیشر ف اذیتت کردع؟؟

_مبای پیشم؟؟

مثل بچگی ها ک وقتی میترسیدم بغلم میکردی موهامو نوازش میکردی
ک نترسم؟؟

بازم بللم میکنی موهامو ناز کنی؟؟

یوجین من خیلی ادم بدیم ارع؟؟

"ترو خدا بگو کجایی

_میخوای ارومم کنی نترسم اره؟؟

با صدایی ک انکار اونم داشت مثل من بارونی میشه گفت
"داداش فدات شه

بگو کجایی پیام نازت کنم

پیام بغلت کنم بکو ببینم

بکو پیام دورت کنم از هر کسی ک اذیتت میکنه

با صدایی ک به زور داشت با بغضش حرف میزد کقتم

_من ک ازش دور شم میمیرمم یوجین

بغضم شکست ک گوشی از دستم افتاد و خودمم باهاش پرت شدم رو

زمین و شرو کردم به گریه کردن

گوشیو برداشتم و با گریه گفتم

_یوجین اون زندگیمهه میخوای من ازش دور کنیییـ

میفهمیییی زندگیمهه من ازش دور بشممم میمیرمممم

"دردت بجوم بگو کجایی
اطافمو نگا مردم و تابلویی دیدم روشو خوندم ک گفت ده دقیقه دیک
اونجام

داشتم روانی میشدم
یک لحظه اشکام بند نمیومدن

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

با کشیده شدن بازوم سرمو با گيجی بالا اوردم و دیدم یوجینه
"خوبی ات

پاشو پاشو چرا اینجا نشیتی
با گيجی سرمو تگون دادم و پاشدم سوار شدم و اونم سوار شد
بی حرف حرکت کرد نمیدونم کحا میرفت
البته مهم نبود

"ات نمیخوای بگی چه اتفاقی افتاده؟؟
با صدای ارومی ک به کوش خودمم نمیخورد گفتم
_زن داشت
"چی؟"

با چشمای بی روحی نکاش کردم و عربده کشیدم
_میگمممم زننن داششششتتت
منووو بازیچهی خودش کردددد
هر استفاده اییی ازم کرددددد
تاژه فهمیدممم زننن دارههه
یوجین سریع ماشینو کنار زد و سرمو تو بغلش گرفت
"هیسس اروم باش
ترو خدا بکو جی شده
چه اتفاقی بین تو جونگکوک افتاده
دندونامو از حرص فشار دادم رو هم
_اسممم این بی وحودو پیش من نیاررر
موهامو نوازش کرد و بیشتر سرمو فشار دادم به سینش
دوباره چشمام شده بودن ابر بارون
یوجین سرمو به صندلی تکیه داد و ماشینو روشن کرد و راه افتاد
این سری با سرعت بالایی روند و ماشین پارک کرد جلوی خونه عموم
با صدای لرزونی گفتم
_نمسخوام عمو این حال منو ببینه
"هییس خونه نیست
پیاده شدم و با قدمای لرزونی بودم ک داشتم میفتادم ک یوجین بازومو
گرفت
اروم بغلم کرد و بردم بالا

هیچ کس خونه نبود
بردم بالا تو اتاقم
"هیسس نبینم گریه کنی بخواب فردا صبح صحبت میکنیم
برا اینمه بیخیالن بشه پتورپ کشیدم رو خودم و خوابیدم
خدایا این سرنوشت مته؟؟
همینقدر تلخ؟؟
بی خانواده؟ حتی با مردی ک هیچییی از عاطفه و عشق بویی نبرده
خدایا خواهش میکنم
یکبارم شده منو ببین
تو خودم مچاله شدم به جونگکوک فک میکردم
به تمام خوشیایی ک باهاش داشتم
به بدشانسیام حتی الان یاد اوری کتکاشم برام آرامش بخش بود
دستی رو بدنم کشیدم این بدنو فقط اون امس کرده
گوشیم زنگ خورد برداشتمش دیدم جونگکوکه هه الان یادم افتاده بود
بی توکه گوشیه بی صدا کردم
دیک حالم ازش بهم میخورد ولی این بهم خوردن از ته دلم یود؟
میخواستم برم جایی ک دستش بهم نرسه
تا بفهنه دنیا دست کیه
زندگی چطوری با ادم تا میکنه
خسته شده بودم از این زندگی

اونقدر فکر و خیال کردم ک نمیدونم کی خوابم برد..
با نوازش دستی روی صورتم چشمامو با گیجی باز کردم ک با صورت بی
نقص جونگکوک میاجه شدم
خواستم بگم اینجا چیمار میکنی ک با یاد اوری دیروز خشم سر تا سر
وجودمو فرا گرفا

_اینجا چیکار میکنی؟؟
گمشو از خونه عموی من برو بیرون
با گیجی گفت
+چته ات پیشده؟؟
_هه تازه اقا میپرسه چی شده؟؟

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

_گفتم گمشووو بیرونن
مثل روانی ها پاشدم و دا. زدم
_یوجییییین یوجیییین
چرا این عوضیو راه دادی تو خونه؟؟؟
از شک درومد و با یه حرکت بلند شدمو بازومو گرفت

+دیوونه شدی؟

چه خبرته!!

دز با یه حرکت کوبیده شد و یوجین خیدشو انداخت داخل
با دیدن اینکه جونگکوم بازومو گرفته با خشم دا. زد
"هوووووی چ خبرته

گفتی فقط میخوای باهاش حرف بزنی
ولش کن ببینم

جونگکوک بد تر از اون عربده کشیددد
+زنمههه اختیارشو دارممم

وقتی میگفت زنمه کل بدنم سرشار از لذت میشد ولی زن دوم؟؟
با همون عربده رو به من شد و گفت
+چه مرگتهه؟؟

هار شدی بازززز

با گریه خودمو تکون دادم

یوجین ترو خدا منو از دست این خلاص کن

با این حرفم خونش به جوش اومد و خواست یکی بزنه تو گوشم ک
یوجین دستشو گرفت و زدش کنار
(هالیوودی شد)

"بی کس و کار نیست ک جرعت کنی روش دست بلند کنی

با لرز تو بدن یوجین مجاله شدن و دستامو دورش حلقه کردم

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

ویو جونگکوک

با دیدن دستای اون مرتیک دور بدن ات خون تو مغزم نمیجریخید
نمیدونم چی شد ک یه مشت خوابوندم تو دهنش
و چطور با زمین یکی شد
ات جیغی کشید ک با پشت دست محکم زدم تو دهنش
تا به خودم اومدم مشت سوجین خورد زیر چشمم ک دنیا و برام تیره شد
دومشت من میزدم دومشت اون
با کشیده شدنم از یوجین و حلقه شدن دستای ات دورم سعی مردم ازش
دل بکنم
خواستم دستای ات رو از دورم در بیارم ک چشمم بت لب ت پاره ات خورد
ک همینجوری داشت خون میومد
با حرص ات رو به خودم فشار دادم و نوازشش میکردم
از خشمم تمام وجودم میلرزید
+جونگکوک نیستم اگه به گوه خوردن نندازمت
"گمشوووو از خونمون بیرونن"

فک مردی کی هستی ک دست رو ات بلند میکنی؟؟

—یوجین بسهه

اکه تو پسر عمومی اونم با من نسبتی داره

+ات تو خفه شووو

مرتیکه کسیم ک ات تمام و کمال نتعلق به اونه میفهمی یا بهت

بفهمونم؟؟

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....
"خفه شو کم چرت و پرت بگو

تهیونک به زور یوجینو از اتاق بیرون کرد و با گفتن "جونگکوک مواظب ات

باش "از اتاق بیرون رفت

—ولم کننن میفهمیی؟؟

دست از سرم بردارررر

حالم از قیافت بهم میخوره

مرتیکه دختر باززز

تو یه موجود نفرت انگیزی میفهمی؟؟؟

محکم صورتشو قاب گرفتم و گفتم
+ترو خدا بگو چیشده؟
حداقل بگو ببینم گناهم چیه
طوری جیغ زد ک فک کنم حنجرش جر خورد
_خفهههههههه شووووووو
تهیونگ اومد داخل و گف
=جونگکوک بیا بیرون حرف بزنیم
خواستم چیزی بگم گ با اخی ولش کردم و دستم گذاشتم زیر چشمم
چشمم بد باد کرده بود
_تهیونگ
=جانم
_یخ بزار رو چشمش ممکنه عفونت کنه

تهیونگ از بازوم گرفت و به زور کشیدم از اتاق بیرون
یه لحظه میکفت ازت متنفرم
یه لحظه نکرانم بود
=اقای جئون دیوونه شدین؟؟
اگ بابای من با اثن قلب ضعیفش این صحنرو میدید میدونید چ بلایی
سرش میومد؟؟؟

+ولک کن

با قدمای نامیزونی به سمت در رفتم
چشمم نابود بود و لبم باد کرده بود
زنک زدم به جیمین
نمیخواستم با این حال برم عمارت
فکرات داشت روانیم میکرد
چش شده بود اون ک دیشب خوب بود
نکنه از اتفاق دیشب اینجوری شده
نه ما ک اولین بارمون نبود بعدم اون با اجازه خودش من اینکارو کردم

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

با فکر اینکه کسی عمارت نیست پیام دادم جیمین ک بیاد عمارت
با فکری مشغول به طرف عنرات روندم داخل خونه شدم ک طبق معمول
صدای بلند خندیدن سوجین به گوشم خورد
هووو ف همینو کم داشتیم مامانم اینا منو با یان قیافه ببینن
خواستم بی سر و صدا از کنارشون بگذرم ک با صدای سوجین ناخوداکاه
برگشتم سمتش
"سلام داداش"

+سلام

'وای خاک به سرم

صورتت چی شده پسرم

+هیچی با یکی از دوستانم دعوا شده

مامان با هول بغلم کرد

'پسرم تو چرا با هر بی ارزشی دعوا میکنی ک این بلارو سرت میارن نا

سلامتی تو تنها پسر خاندان جئونی

کلافه گفتم

+ترو خدا حوصله ندارم مامان

با هول از پله ها بالا رفتم

داشتم دیوونه میشدم فکر ات تمام بدنمو تهت تصرفش در اوردع یود

لباسامو عوض کردم و بیرون رفتم

مامان دستور داد یخ بیارن

همش دور و ورم میپلکید و از نکرانیش میگفت

آخر سر بغلش کردم و گفتم

+مامان جونم چیزیم نیست یه کوفتگی سادس این همه لوسم نکن

با بغض سری تکون داد و گفت

'اومده بودم در مورد لیا باهات حرف بزنم

+سرم درد میکنه واقعا نمیتونم

'دقت کردی هر وقت حرف لیا میشه سر درد داری؟؟

امشبو به خیاطر این قضیه گذشتم ولی آخر هففته میریم خیاستگاری

با خشم از جام بلند شدم

+یعنی جیییی؟

حواست هیت داری چیکاری میکنی؟؟

خودسر چرا برخورد میکنی

چرا زندکیمو نابود میکنی؟؟

بد تر از من صداشو بلند کرد

'چشمم روشن یعنی حق دخالت تو، زندگی پسرمو ندارمم؟؟؟

+خودت کنسلش میکنی وگرنه کاری میکنم دیگ نتونین تو جشمای

برادرتونم نکا کنین و هیچ وقت منو نبینین

' دستاشو زیر بغلس زد و گفت حساباتو مسدود میکنم

+هر کاری دلت میخواد بکن منم ازت شکایت میکنم به عنوان دزدیدن

مال اموالم..

سوییچو برداشتم و سوار ماشین شدم و رفتم به سمت خونه جیمین

درسته باهاش رابطه خوبی نداشتم ولی پسر عموم بود میتونس ارومم کنه

1.1K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....

سوار ماشین شدم به سمت خونه جیمین رفتم

بعد از یه رب رسیدم

در باز کرد

"به به داداش گلم جی شد یادی از ما کردی

کلافه سلامی گفتم

"اتفاقی افتاده؟؟"

+ممانم میخواد مجبورم کنه با اون دختر جنده ک یه بار به تو هم

سرویس داده ازدواج کنم

"لیا؟"

سری تکون دادم ک با تعجب گفت

"مگ نمینواست یونارو قلب کنه بهت جی شد شد لیا؟"

+نمیدونم نمیدونم

دارم روانی میشم

گفته اکه به خیاستش عمل نکنم حسابامو مسدود میکنه

تو ک از دل من خبر نداری جیمین ترو خدا بکو یه کاری کنم

"بمون یه کاری کنم برات

از ات چ خبر؟"

با حرص بلند شدمو سمت میز رفتم و سیگاری برداشتم

+نمیدونم چشم شده

غروب رفتم پیشش جیغ و داد هر جی از دهنش اومد بیرون بهم گفت

نمیدونم دیگ اون چی شده

جیمین اومپ سیگارو ازم گرفت

" داداش نکن..

+اووووف جیمین

ترو خدا ول کن تو این شرایط فقط و فقط ات میتونس بهم ارامش بده
"امشو برات جور کنم بری؟؟"

با حرص بهش نگا کردم

+اصلا به حرفای من گتش دادی

میگم فقط بدن ات تو میگی برم دخترای هرزه دیکرو ببرم بکنم؟؟
تک خنده ای کرد

" ببخشید منظوری نداشتم

با صدای زنگ نگاهش کردم

"غذاهارو آوردن

سری تکون دادم

دو دل شماره ات رو گرفتم

میشناختمش میدونستم الان یا ریجکت میکنه یا اشغال

یا جوابم بده فحشم میده

جوجه سک*سیم نمیدونم از چی اینقد عصبانیه

ولی فردا گیرش مینداختم

اونقدر بوق خورد ک داشتم ناامید میشدم ک یهو صداش پیچید تو
کوشی

_بله

+سلام

.....

+خوبی

_فرمایش

با شنیدن صدای پسری ک نه شبیه صدای تهیونک بود نه یوجین با
عصبانیت کقتم

+اون کی بود؟

_به شما چ اقای محترم

با شنیدن اقای محترم دلم میخواست کلمو بکوبم به دیوار

1.2K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

زیر لب غریدم

+نرین به اعصابم

بگو چته

چرد هار شذب

بیخیال پوفی کشید

_میشه وقتمو نگیری آقای محترم؟
با خشم عربده ای کشیدم ک هینی کشید و مشتی به دیوار زدم
+چتنتت شدهههه؟؟
جرا اینطوری میکنیی؟؟
چه مرگتههههه؟؟؟ ث
با قرار گرفتن دستی رو شونم برگشتم دیدم جیمینه ک با قیافه ای سرخ
شده الان از خپده میترکه
چشم غره ای با حرق واسش رفتم و از کنارس رفتم اونور
+اون کیی بود جند دقیقه پیش صداش میومد؟؟؟
_بهت ربطی نداره
+الان پاشدم اومدم جلو در خوته عموت میفهمی
با صدای ناز داری کقت
_کی گفته من اونجام؟؟؟
نفس نفس زنان گفتم
+کجایی؟
_میخوام قطع کنم
با شنیدن صدای زنونه زشتی از پشت سرم با تعجب برگشتم جیمین
"عشقم غذا نمیخوری؟؟"
با صدای جیغ ات دو متر پریدم هوا
_غلططط میکنی وقتی پیش یه زن دیگه ای هستیی به من زنگ میزنییی
مرتیکه بیرخت

هوس باز
و زرتی قطع کرد
با تعجب به جینین نگاه کردم
بی شک قبرش کندس
تا نکاهمو به خپدش دید با جیغ و اداهای زنونه به سمت اتاق رفت

اخخ بدبخت تر شدم
حالا اینو دیک من چجوری رام کنم؟

1.2K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....

اونشب هم گذشت
با دعوا های شدید منو جیمین ک به غلط کردن انداختمشـ
حوصله عمارتو نداشتم رقتم خونه محردیم
صبح با صدای گیجی چشامو باز کردم
و همینطور چشم بسته به طرف در رفتم
و بازش کردم
با صدای دهترونه ای هوشیار شدم

با دیدن لیا پوفی کشیدم
و بی توحه خیاستم درو ببندم ک خودشو انداخا داخل
"جونگکوکی چرا از من بدت نیاد؟؟؟
یعنی دونقدر نفرت انگیزم ک حتی نمیخواهی ببینیم
+منو اونجوری صدا نکنن دوما اره
اصلا حسن نیسسزیر صد نفر میخوابیی
بعد مخ مامان سادمو میزنی ک پیام تو گشادو بگیرم؟؟؟
چی فکر کردی خدایی؟؟؟
با صدای مظلومانه ای ک معلومه فیلمشه کقت
"ترو خدا بزار فقط یه بار عشقمو نسبت بهت نشون یدم
هر کاری بگی میکنم فقط بزار
+هر کاری؟؟
"اره
+پس برو
اینو ازت میخوام از زندگیم گمشو بیرون

با صدای گوشیم دیدم تهیونگخ جواب دادم
ک گفت کار واجبی داره تو نزدیکی خونس
وایی اگه این جندرو ببینه میره به ات میگه و دیگ بدبختت تررر

1.2K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

خیلی سر و سنگین اومد داخل و سلامی داد

دور و اطرافشو نگاهی انداخت

"خونه مجردی خوش میگذره؟؟"

اول خواستم برم عمارت ولی بعد جیمین ادرس اینجارو داد

اخخخ جیمین قبرا کندس

اخمی کردم

+کاری داشتی؟؟

با حرفی ک زد سر تا سر وجودمو خشم فرا گرفت

"میشه خواهسا دست ز سر ات برداری؟؟"

چی از جونش میخوای؟؟

انتقام خون پدرت؟؟

اون بابای منو بخشیده

گیریم بابای من تقصیر کار میخوای از یت دختر معصوم به عنوان انتقام

استفاده کنی؟؟؟

تا الان سکوت کردم ولی دیگ شرمنده

نمیتونم اب شدن ات رو ببینم

نمیتونم ببینم چحوری شکنجش میدی

+چی میگی برا خودت؟؟
من اک دنبال انتقام باشم یه راس میام سراغ خودتون
بد تر از من با عصبانیت گفت
"دروغ نگو من میدونم چقد تو کینه ای هستی
به خداوندی خدا دیک نمیزارم گیر تو بیفته
با قدمای محکمی بت سمت در رفت ک دادی ژدم و گفتم
+ات مال منه پس کسی نمیتونه ازم بگیرش

1.2K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....
خیلی سر و سنگین اومد داخل و سلامی داد
دور و اطرافشو نگاهش انداخت
"خونه مجردی خوش میگذره؟؟
اول خواستم برم عمارت ولی بعد جیمین ادرس اینجارو داد
اخخخ جیمین قبرا کندس
اخمی کردم
+کاری داشتی؟؟
با حزفی ک زد سر تا سر وجودمو خشم فرا گرفت

"میشه خواهسا دست ز سر ات برداری؟؟
چی از جونش میخوای؟؟
انتقام خون پدرت؟؟
اون بابای منو بخشیده
گیریم بابای من تقصیر کار میخوای از یت دختر معصوم به عنوان انتقام
استفاده کنی؟؟؟

تا الان سکوت کردم ولی دیگ شرمنده
نمیتونم اب شدن ات رو ببینم
نمیتونم ببینم چحوری شکنجش میدی
+چی میگی برا خودت؟؟
من اک دنبال انتقام باشم یه راس میام سراغ خودتون
بد تر از من با عصبانیت گفت
"دروغ نگو من میدونم چقد تو کینه ای هستی
به خداوندی خدا دیک نمیزارم گیر تو بیفته
با قدمای محکمی بت سمت در رفت ک دادی ژدم و گفتم
+ات مال منه پس کسی نمیتونه ازم بگیرش

1.2K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

از حرص رو به انفجار بودم مشتی به دیوار زدم ک حس کردم رکاس دستم
از درد ترکیدن

باید میفهمیدم این دختر چشه

سوییچو از رو میز برداشتم به سمت دانشگاه رفتم امروز تایم کلاسش بود
منتظر موندم ولی نیومد به دوستش وت ژنک زدم گفت امروز نیومده
به سمت خونهدعموش رفتم و دودل ایفونو زدم م صدای سردش تو ایفون

پیچید

_بله؟

+باز کن

_شما

+باهات کار دارم

_بیخسید من شمارو نمیشناسم اشتباه اومدیت

توی گوچه عربده ای کشیدم ک و گفتم

+اگ درو باز نکنی تک تک در این خونه هارو میزنم میگم زنمو دزدیدن

_باشه بابا روانیییی

عموم اینجا ابرو داره

+ات بهت میگم باز کن

با باز شدن در هجوم بردم سمت اسانسور و سریع رفتم بالا

پشت در واحشون ایستادم و پشت سر همدیگ در میزدیم

ک یهو ات با یه لباس بازز جلوم نمایان شد

محکم زدم تخت سینش و هلش دادم داخل و با قیافه سرخ شده غریدم
+این چ لباسیه تو خونه ای ک دو تا پسر هس پوشیدی؟؟؟
تا خوسات جیژی بگه با صدایی ک از اشپزخوته اومد کل تن و بدنم لرزید
"خانمی چی شدی؟؟"

دو ساعته دارم اینو هم میزنم
نکایه به ات کردم ک نمیدونم تو چشمام جی دید ک عقب عقب رفت
با خشم کشیدمش جلو و تا خپاست چیزی بکه زدم تو دهنش و بعدش
دومی و همینطور سومی
همینطور میزدم تو دهنش ک اینحوزی برا من جن*ده نشه مردم بهش
بگم خانوم

صدای کریشو خفه میکرد ک کشوندمش سمت اتاق
_وایییی اخ لبم

کوبوندمش به دیوار و لبمو گذاشتم رو لباس محکم ازش کام گرفتم
در همین حین دستمو بردم تو شلوارشو به سوراخش رسوندم انکشتم برو
کردم اون تو ک زیر دستم تقلا میکرد
ولی من میخاستم بهش ثابت کنم ک مال کیه ک هر کسی به خودت
اجازه نده برا من تایین تکلیف کنه

1.2K

17:08

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

پا حرص غریدم

+دوروزت ولت کردم سرخود شدی؟؟؟

با صدای ارومی ک صداس بیرون نره گقت

_ولم کن

دست از سرم بردار

چی میخوای از جونم؟؟

الان ابروم جلوی هوانگ میره

با دستم زدم یه طرف صورتش ک سرش کوبیده شد تو دیوار و حق

هقاش شرو شدن

تو بللم سفت گرفتمش و گفتم ات با من بازی نکن بگو این کیه

_فک کن دوس پسرمه

دستمو بردم بالا ک سرشو فرو کرد تو سینم

با دیدن قیافش و چشماش دستمو مشت کردم و اوردم پایین

+برا آخرین بار میپرسمم این کیه ک اینجاس

تا الانم احتمال دادم اشنا باشه وگرنه تا الان کشته بودمش

با قیافه تخسی نگام کر

_گفتم دوس پسرمه

با قیافه ای ک انگار داره اتیش ازش بیرون میزنه پرتش کردم اونور و بت

در هجوم بردم
من این پسر و امشب میکشم
قطعا نمیکشتم چونگکوک نبودم
با جیغ ات چسبیدن بازوم بیخیال به سما اشپزخونه رفتم
با دیدن پسر تو اون وضعیت هم خندم گرفت هم مرصم گرفت
یه پسر 16 یا 17 ساله ای بودم با لباس اشپزی قیافه باحالی برا خودش
درس کرده یود
" ااا ات این اقا کیه چرا داری گریه میکنی
ات نفس عمیقی کشید و تا خپاست جیژی بگه گفتم
+شوهرشم
و شما؟؟

" ااا ات چرا نکفتی شوهر داری؟؟
با حرص دو قدم رفتم حلو ک ات بازو شو چسبید و دستم خودم به سینه
هاش ک حس کردم بعد از این سه روز داغ کردم باز
خودمو کنترل کردم و گفتم
+چرااا باید برای شما توضیح بده؟؟؟
"ببخشید من منظوری نداشتم
من هوانگم عضو کوچیک خانواده
سری تکنون دادم و به زور خوشبختی گفتم
ک ات گفت

_هوانگ کیکو بهم بزن بریز تو قالب تا من پیام

بعدم منو کشید تو اتاقو در بست

اشکاشو پاک کردم

+جونگکوک فدای این اشکات بشه

_میشه یم دقیقه پانشی بیای اینجا؟؟؟

جلوی هوانگم ابرومو بردی..

+چرا جونگکوکو عصبی میکنی؟؟

_اصلا شنیدی من چی گفتم؟؟؟

دستمو فرو کردم تو لباسش کهمش تقلا میکرد

پاهاشو مثل بچه ها کوبید زمین

_ در بیارررر دستتو

+ات چرا باهام لج میکنی

_خفه شوو

عربده ای کشیدم و گفتمم چیههههه چی دیدیییی

اره میدونم چیزایی ک نباید میدیدیدو دیدی

1.2K

17:10

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....

میدونم میدنم خیلی چیزا از من دیدی
بی محبتی دیدی دخترای دیگرو کنارم دیدی کتک خوردی ولی اینا دلیل
این همیشه اینجوری با من لج کنییی

_ولم کننن
صورتشو محکم بین دوتا دستام گرفتم و گفتم
+دختر من تورو مفظم میفهمییی بگو چته
_هیچی
مگه قراره چیزی بسه

ویو ات
نمیخواستم قضیرو به جونگکثک. بگم چون میدونستم انکار میکنه و اخر
خودم خر میشم
ولی این اسرارش و اون چشمایی ک بچه های تخش بهم زل زده بود
داشت سستم میکرد
_الان این کارات یعنی چی؟؟
چرا دست از سرم برنمیداری؟
میفهمی تو اصلا

اروم ابدو با زبونش خیس کرد ک انکار قلبم تو حلقم ضربان ز
با عجز دستمو مشت کردم لبامو سفت بین لباس گرفته بود

–بیر... و کن.. ار
لاله گوشمو زبونی زز
+بگو چته
به خدا نتونستم قانعت کنم خودم میرم دیگ هم نیام
دو دل سری تکون دادم
–باشه برو کنار مژ دو تا ادم بشینیم حرف بزنیم
اروم سری تکون داد نشست رو تخت
با سستی کامل نفس عمیقی کشیدم و. گوشه تخت نشیتم
+خب بگو
–تو اذیتم میکنی
کتکم میزنی
زور میگی
محدودم میکنی
ولی همیناس ک نمیخوام
هر کاری میخواستم کنم نمیتونستم بهش بگم نمخواستم بفهمه ک با
توجیحاتش دیوونم کنه
خم شد سمتم
+یعنی میخواس بی غیرت. و سیب رمینی باشم؟؟
1.3K
17:10
باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

_مگ هر کی به طرف مقابلش اعتماد داشته باشه یعنی بی غیرته؟؟؟

با حرص دستی رو صورتش کشی

+دلیل اصلیه بگو میدونم اینا همه حاشیس

با پوزخند رو ازش گرفتم

خوبه خودشم گوه خودشو میدونس

چقد بیخیاله

_زن و بچت میدونن دنبال یه دختر دیگه ایی؟؟؟

بت حرفی ک زدم تازه فهمیدم چی گفتم و با تعجب نکام کرد

+زن و بچم؟؟

حالت خوبه

حالا ک کار از کار گذشته بپد باید بهش حزن میزدم تا خالی بشم

_زندکیت واسم مهم نیست

مهم نیس داری چ گوهی میخوری

فقط از زندگیم. گمشو بیرون

جلو پاهام زانو زد و صورتمو قاب گرفت

+دیوونه واس این موضوع مزخرف سه روزه خون منو کردی تو شیشه

با جیغ زدم رو سینش

_تو ک از غیرت حرف میزنییی این موضوع شدد مزخرففففف

با اخم دستامو گرفت وگفت

+اون داداش دوقولومه ک 10 ساله رفته از این کشور

با تعجب نکاش کردم

باورم نمیشد

یعنی اینپهمه مدت به خواطر این موضوع خودخوری میکردم و از

جونگکوک دوری میکردم؟؟

+ب خدا ات نمیدونم این موضوعو از کجا میدونی

ولی اون داداش دوقولوی منه توی 17 سالگی میخواست ازدواج کنه ولی

مامان نداشت و گفت ک هنوز بچش

دست زنشو گرفت و از اینجا رفتن و اون خونه داداشم بود ک اونشب

اونجا بودیم

چند وقت پیش جیمین یه قاب عکس با یه. دسته کل خشک شده برام

آورد ک نوشته بود چند وقت دیک قراره برگرده کره

لابد عکسرو دیدی...

سری تکنون دادم ک محکم بغلم کرد

یکم نگاهش کردم ک با یاد اوری دیروز یه ضذب از جام بلند شدمو و

گوششو کشیدم

_این موضوع به کنار دیشب پیش چ سلیطه ای بودی؟؟؟

+اییییییی دیوونه گوشمم

به خدا جیمین بود دید تو قهری میخوام نازتو بکشم کرمش گرفت

با اخوسری تکنون دادم

ویو جونگکوک

دوباره انداختمش رو تخت و جای جای صورتشو میبوسیدمو و دستمو رو بدنش میکشیدم

ک یهو در باز سد و هوانگ تو چهارچوب در قرار گرفت
و تا مارو دید رفت بیرون
_وایی آبروم ...

تا خپسات ادانت جماشو بگه اروم زدم رو دهنش
+ابروت پیش کی هوانگ زنی هر ماری دلم خوسات میکنم
بعدم لباسو محکم میمکیدم

این دختر زندگی من بود بدون اون نمیتونستم زندگی کنم
با حلقه شدن پاس دور کمرم و برخورد بین باهاش به کمرم حس کردم
دلدرد گرفتم.

اونفدر عاشق این دختر بودم ک حتی با لباسم منو تحریک میکرد

1.3K

17:10

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....

با نفای بریده ای کنار گوشش گفتم
+میخوام یه جوری بگ*مت ک صدات تا هفت کوجع اونور ترم بره
با ناز و خناری نچی گفت
زیر گوششو مک زدم
+اینجا مجبوری صداتو خفه کنیا
واس من ک مشکل نیست خودت اذیت میشی
_بچه پرو کی گفته اصلا میده بهت
لبشو بوسیدم
+لج نکن دیگ
_نه جونگکوک یوجین و تهیونگ قراره براناهار بیان باید غدد درست کنم
با شنیدن اسم تهیونک اخمی کردک
+دیگ نمیخوام اینجا بمونی
عموتم ک نیست
پیش س تا پسرب
حرصش درومد مثل اینکه
_حرصم نده هااا
پاشو اونور
+بیا دوروز بریم عمارت
سرشو کرد اونور
_نه

گردنشو بیسای ریز زدم
+جون جونغکوکت بیا بریم
وای ات اونفدر این مدت نازتو کشیدم و سعی مردم خودمو کنترل کنم ک
شبا با قرص میخوابم
گوشمو. گرفت و پیچوند
_چشمم روشن چ قرصایی؟؟
خندم گرفت
+دیوونه
بعد از مدت ها پیش قدن شد و بوس ک. تاهی رو لبم نشوند
ک از اذت دندونامو رو هم فشردم
+ات ترو خدا بیا بریم
یه شب باشه؟؟
_دروغ میگی دیگ من میدونم تو منو بردی منو دیگ نمیزاری بیام
گوشیمم ازم میگیری نگهبانارم زیادد میکنی تا من نیام
صدای قهقهه خندم بلند شد اخ این جوجه تمام منو حفظ بود
+فداتشم دیگ
باشه اینکارارو نمیکنم این دفعه
دو دل نکاهم کرد
_شاید عموم این یکب دورروزه بیاد باد بیاد ببینه من با اومدم ناراحت
میشن
+قول میدم تا قبل از اومدن عموت بیارمت

تخس نگام کرد

_اصلا منو. میبری خونت چیکار

با لحن ارومی زیر کوشس گفتم

+میبرمت بکن*مت

بوست کنم

بغلت کنم

نازت کنم

جیغی کشید و زد رو شونم ک. بلند خندیدم

+خب مگ بدهه؟؟

_اینقد منو حرص نده...

1.3K

17:10

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....

با صدای زنگ گوشی کنارم زد و بلند شد

_الو

سلامم

.....

_نه امشب نه

....

خنده ای کرد

_نمیدونم زنگ بزن تهیونگ من بیخبرم

.....

فداتشم

خدافظ

اخمام رفت تو هم ولی سعی کردم عالی جلوه کنم ک نگه همش بهم گیر

میده

+کی بود؟

_دوست ته

+دوست ته کیه

_دوسد تهیوتگ دیگگ

پاشو بریم ببینم این پسر این کیکو چیکار کرد

با تمام خودداریام نتونستم خودمو کنترل کنم چنگی به موهام زدم و

سرتو تو دستام گرفتم

+برو منم میام

صدای قدماش اومد

برگشت و دستامو تو دستای ظریفش گرفت و گفت

_دعوام کنی و کتک بزنی منو خیلی بهتر از این خود کنترلیاته

سرخ شدی

+نمیخوام اذیت شی و فک کردی با من باشی محدودی

ولی دست خودم نیست میفهمی؟
اصلا تو هر جایی میخوای بری با هر کی میخوای بری برو ولی به من یگو
شیطون سری تکون دادو صورتمو قاب گرفت
_باشه

خواستم با تهیونگ و دوستاش برم. بیرثن بهت اصلاع میدم
با خشم دستاشو فشاری دادم ک صورتش جم شد و اخی گف
_شوخی کردم

وایی دستم
عزیزم شوخی بود
دستاشو یه ضرب ول کردم و بلند شدم
_فرداشب قراره بریم بیرون میای؟؟

+معلومه ک میام
جلو اومد بوسی رو لبام گذاشت ک ابی رو اتیشم شد
دستمو گرف و دنبال خودش کشید بیرون
خدایا چرا من عروسک دست این دختر شده بودم

1.4K

17:10

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....

هوانگ پشت ما درگیر کار کردن بود

_هوانگ

با برگشتنش دستمو جلو دهنم گذاستم تا از خنده قش نکنم

با صدای خنده اتنگاهش کردم

صورتش کلا نوتلایی بود

"||| کوفت نخند

_بچه دور دهندو بشور

بعدم جلو رفت

_|||| هوانگ چرا توی این قالب ریختی؟؟

جلوتر رفتم یه صالب ستاره ای بود

+قشنگه م

_اصلانم قشنگ نیست توی اون قالب قلب بریز

" نه این خوبه

وقتی دیدم هوانگ برگشت دستاشو بشوره از پشت بوسی رو گردن ات

زدم ک متقابلا برگشتو سیب گلومو بوسید

+خب بچه از این خوشش میاد

اصلا بیا بریم عمارت من میگم برات قالب ردیوف کنن از جلو در اتاق تا

توی میاط

_اره نکه تو هم خیلی میزاری من از اتاق پیام بیرون

خندی بلندی کردم

: چیز خنده داریه بگین ما هم بخندیم

با برگشتنم تهیونگه دیدم ک بهش اخی کردم
_||| خوش اومدی بیا بین منو هو چ کردیییم
"||||| هو چیههه

: به به این اشپزخوته بعد مدت ها رنگ ی خانوم خوشگلو به خودش
دید

دست ات رو. گرفتم و کشوندمش تو اتاق
+لباساتو عوض کت

_چشم آقای زورگو
+لبخند مصنوعی زدم

مثل اینکه ات هم فهمیده بود اوضاع بین منو تهیونک. زیددم جالب
نیست و من مغزم رد داده

از اتاق اومدم بیرون ک تهیونگ گفت
: مثل اینکه حالت نیست حرفام اره؟؟

نگاهی به در اتاق کردم

+میبینی ک فعلا زنه اختیارشو دارم

هر کاری دلم میخواد میکنم با تو هم ربطی نداره تو فقط یه فامیلی ک
بعدا دیگ رنگ ات هم نمیبینی

رفتم تو اشپزخونه دیدم هوانگ داره شکلاتای کیکو میخوره
یکی زدم رو دستش
+ات خوشش نمیاد

با صدای خنده ات برگشتم
_یه نمونه از کتکای ریزشه هاا هوانگ
" یعنی اینقد شوهرت وحشیه؟؟
_به شوهر من نکو وحشیا
چشم غره ای به دوتاشون رفتم و خندیدم
خوشحال بودم اینکه هم ات و هم هوانگ منو اینجا شوهر ات میدونستن
1.4K

17:10

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

بعد از خوردن ناهار با جنگ چشمی منو تهیوتگ بالاخره تموم شد و هر
کسی بت طرف اتاقش رفا
منو و ات هم به طرف اتاق رفتیم
عصبی بودم و فقط الان بدن ات منو آرومم میکرد
داخل شدیمو از پشت بغلش کردم و بوسی رو گردنش گذاستم
نفس عمیقی تو موهاش کشیدم
خدایا این دختر زندگی من بود
بی تاب همهی جای بدنش دست میکشیدم و میبوسیدم
و اونم با مشت کردن دستاش خودشو کنترل میکرد ک صداش بیرون نره

لخته لختش کرده بودم بوسی رو روش زدم ک آهی کشید
حس کردم آل*تم به مرض انفجارر رسیده
با بدنی لرزون از شهوت دستمو کنار سرش گذاشتم
خم شدم و رو لباس بوسای عمیق میزاشتم
انگار اواین باری بود داشتم بهش دست میزدم

اونقدر بوسیدمش ک بالاخره صداس درومد
_اخخ جونگکوک...

صدای پر از لذتش مقاومتمو به پایان رسوند
پاشدم و نگاهی بهش کردم

دیدن صحنهی جلوم شایپ میتونس بهترین صحنه ای باشه ک
میتونستم ببینم

واردش کردم تا خواست جیغ بزنه بد گذاشتم لبام رو لباس جیغشو خفه
کردم

ولی انگار با این کارم دردش فراموش شد

حق داشت هر چند بارها و بارها با هم رابطه داشتیم ولی نمیدونم چرا
هنوزم درد داشت

و اذیتش میکرد

1.4K

17:10

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

با آخرین ضربه توش خالی کردم
اونقدر برذ اینکه حیغ نزنه بوسیده بودمش ک سرخ سرخ شدت بود
_دوباره جرا توم خالی کردی
باید از این به بعد قرص بخورم اه
با حرص چونشو بوسای ریز میزد
+من بفهمم داری قرص مینوری ببین چیکارت میکنم
چشم غره ای واسم رفت
_اره دوروزه بذ شناسنامهی سفید توله وس بندازم
+میررمایی من صگم ک بچم تولس؟
از بس خندید ک صورتش سرخ شد
خوشحال بودم ولی بازم ترس داشتم ترس از اینکه ات بفهنه قراره با لیا
عروسی کنم
بعد از چند دقیقه گقت
_جونگکوک
+جون دلم
_باید صحبت کنیم
+خب بگو گوشم با توعه
_اینجوزی ک نمیشه پاشو لباساتو بیوش

پاشدم بر خلاف میل دائم لباسمو پوشیدم یه دس لباسم برا ات اوردم و
براش پوشیدم
بلندش کردم وجیغی کشید
_خدا لعنتت کنه ببین به چ روزی افتادم
+ب من چ اولین بار ک نبود
_خب بشین

ویو ات

_تو با من ازدواج نمیکنی؟
نه!

درسته؟

یعنی مامانت نمیزاره

چند روز پیش عمو راجب اینکه کی میان خواستکاری سوال پرسید و من
نمیتونستن بگم جونگکوک اینثو برا خنده گفته یود
الان تکلیف چیه

با وضعیتی ک داری یذ من باید تا اخر عمر قرص بخورم تا از تو حاملت
نشم یا قبل حاملت شدنم ازدواج کنم یا تو بیای با من ازدواج کنی

+مامانم میخواد تمام اموالمو ازم بگیره

چون با دختری ک اینتخاب کرده نمیخوام عروسی کنم
الانم دروزه عمارت نرفتم

اصلا تعجب نکردم توقع داشتم یه بهونه ای بیاره
برخلاف همیشه ک هول میشدم این دفعه اروم بودم چون میدونستم اخر
حرفش ما شدنمون خطم نمیشه
+ات من واقعا نمیخوام با دختری ک هیچ اشناییتی باهاش ندارم ازدواج
کنم ولی مامانم معتقده برای وضع مالی شرکت باید این کارو کنم
_چقد بد
+همین!

سکوت کردم

این بت کلمه کافی بود

نه قلبم اجازه میداد بچه جونگکوم رو با کسی ک خودش نیست بزرگ. کنم
نه میتونستم یادگاریشو با قرص خوردن از بین ببرم
نه میتونستم خودشو داشته باشم

پس باید چیکار میکردم

بر خلاف اصرارایی ک میکرد ک من باهاش برم

پاشد و خداحافظی ارومی کرد و رفت

1.5K

17:10

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

سه ماه بعد

ویو ات

تقریباً سه ماه بعد از اون شبی ک جونگکوم در مورد ازدواجش حرف زد
میگذره و بعد از اون شب هیچ تماسی و هیچ دیداری با من نداشته
و این عذابم میداد

من الان پنج ماهم بود و شکمم بدجور جلو اومده بود
نمیدونستم باید چیمار کنم همش به بهونه درس و دانشکاه توی اتاق
بودم ولی نه درس میخوندم نه دانشکاه میرفتم چون اون موقع همه
میفهمیدن با شناسنامه سفید حاملم

بچم دختر بود

همونطور ک جونگکوک دوس داشت

تقریباً سه ماهم بود تصمیم گرفتم بچرو بندازم ولی نشد

شکمم داشت میومد جلو پنج ماهم بود چهار ماه دیگ این بچه دتیا
میومد و نمیشد

دو دل شماره اون خانمی ک برای اولین بار رفتم پیشش تا برام بچرو از
بین ببره و گرفتم
چون میدونستم برم بیماریتان میگن باید شوهرت باشه ولی کدوم
شوهری

زنگ زدم گفت ک بعد ظهر بیا
پاشدم و کم کم لباسامو پوشیدم یه نیم ساعتی توی راه بودم رسیدم و
روی صندلی نشستم
دستم گذاشتم رو شکمم

_مامان الهی قربونت بره ک داری فدای وحشی بازیا و هوس بازیای بابات
میشی

کاشکی میتونستم به دنیات بیارم با هم بریم یه جای دور زندگی کنیم ولی
حیف ک هر جا بریم پدرت پیدامون میکنه و هردومونو میکشه

☆کیم ات لطفا بفرمایید داخل

با استرس پاشدم و رفتم داخل

✓اسم شوهرم چیه؟

_جئون جون.. گ. کوک

✓اییییش همون مردی ک دنیال هنه دختراس

_خانم درست صحبت کن

✓باشه بابا چته

رفتم داخل اتاق دکتر و منتظر موندم
کارم حدودی 5 ساعت طول کشید چون بچه بزرگ بود خیلی برام سخت
بود
داشتم میمردم

بغض راه تنفسمو بسته بود
من یه بچه بیگناهو کشتم
ولی من مطمئنم اون منو میبخشه
(گریه کردن)
اونقدر گریه کرده بودم ک نمیتونستم چشممو باز کنم
رفتم و یه اب خریدم و زدم به صورتم
سعی کزدم بزم بازار و خودمو سرگرم کنم تا حواسم پرت شه

1.6K

17:10

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....

داشتم خفه میشدم
داشتم روانی میشدم
کاشکی این همش یه خواب بود
کاشکی به دنیاش میاوردم من ک پدری نداشتم من ک مادری نداشتم ک
بخواد تحقیرم کنه ولی
ولی یه دختر پنج ماهرو از بین نمیبردم
(با صدای بلند گریه کردن)
حاضر بودم کتکای جونگکوک رو تحمل کنم ولی اینجورب این بچه
معصومو. از بین نبرم

همینجوری توی بازار راه میرفتم گربه میکردم
که یتو یه شماره ناشماس زنگ زد بهم
معمولانا شناساذو جواب نمیدادم بعد هرچی زنگ میزدم جواب نمیدادن
این یکیو جواب دادم
_بله

صدای فریاد جونگکوک پر شد. تو کوشم

1.6K

17:10

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....
+شماره منو گذاشتی رو ردددد؟؟؟
یادم اقتاد دیشب شمارشو گذاشتم رو رد
_کاری داشتی؟؟

بعد از سه ناه زنگ زدی بگی چی؟؟
خامم کنی؟
تختت خالیه؟؟
لیا خانم رفته مساعرت؟؟
خب برو زنگ بزن یونا اون بهت میده
من دیگ بده نیستم

نفس عمیقی کشید
+میگم. کجایی؟؟؟؟
بگو پیام دنبالت
_مرسی ک بعد از یه ماه زنگ زدی
خدافظ_
گوشیو قطع کردم و زنگ زدم تهیوننگ
"سلام فنج

کجایی نمیبینم امروز بوی غذا توی خونه بیاد
_خیلی نامردی نبود منو با بوی غذا میفهمی؟؟
"تو فک کن اره

کجایی؟

_تو کوچه و خیابون

میای؟

"معلومه ک اره

_شوخی کردم بابا دارم میام خوته

"اوکی منتظرم

هییی همینجوری داشتم دروغ میگفتم

اخه میرفتم خونه با ابن حال

همینجوری توی خیابونا راه میرفتم

به گناهی ک انجام داده بودم فکر میکردم

بغض گلومو خفه میکرد ولی دیگ باهاش کنار اومده بودم

نگا ساعت کردم

ساعت نه شب بود

یه تاکسی گرفتم و رفتم سمت خونه

وقتی درو باز کردم خواستم ببندمش

در هول داده شد داخل

و یه ضرب کوبیده شدم به دیوار ناحیده زیر سینم تا پایین شکمم تیر بدی

کشید

اخه تازه به بچه پنج ماهه انداخته بودم

با صورت وحشی جونگکوک مواجه شدک

اخخ چقد دلم براش تنگ شده بود

برا دیدنش
برا بو کشیدنش
برای تو بغل خوابیدنش
1.7K
17:10
باز ارسال از
Fiction
#برده_کوچولو_من

+با اون آشغال تا الان گشت و گذار خوش گذشت؟؟؟
_چی داری میگی من تنها بودم
ولمم کن جونگکوک بزارر آرامش داشته باشه
+وقتی تا ته توت بود به آرامش نرسیدی الان ولت کنم ک به آرامش
برسی
از این همخ رکیش اذیتم میکرد
_وقیح
+اره من وقیحم ک عمارت نمیرم تا مامانم گیرم نندازه به دخترای دیگ
قالبم نکنه
اون موقع تو با دشمن من میری گشت و گذار
_دشمن کیه
اون پسر عمومه

+ولی دشمن من

_درست صحبت کن

+اره همیشه همه خوبن و من ادم بد

_مگ شک داشتی

+تاوان پس میدی ات خانوم

تاوان پس میدی

و مشکی زد پشت سرم ک از ترس جمع شدم تو بغلش

پرتم کرد سمت دیوارو از در زد بیرون

1.8K

17:10

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولو_من

.....
ویو جونگکوک

از حرص تمام بدنم میلرزید

ک یهو مامانم زنگ زد

"بیا خونه

+میدونم مارای شما چیه پس نمیام

" یا همین الان میای خونه یا باید در مورد اینکه چرا توله اون حرومزارو

توی خونه من باز کردی توضیح بدی

با شنیدن حرفش نفسم تو سینم حبس شد

از چیزی ک میترسیدم سرم اومد

مامانم فهمید ات پسر کسیه ک پدرمو ورشکست کرد

از این بدترم مگ میشد؟؟

امروز یکی از گند ترین روزای عمرم بود

با سرعت زیادی به سمت عمارت روندم

ماشینو بی تعادل توی حیاط پارک کردم و داخل رفتمک با صدای مامانم

برگشتم

"میبینم جدیدا خری از پارتیات نمیاد

کسی نمیاد در خوته بگه پسرتون حاملم کرده

نکنه دلت پیش دختر اون عوضی گیر کرده؟؟؟

واس اونه ک چند روزه فراری؟؟؟

دیگ نمیشناسمت جونگکوک

اگه من زن جئون باشم میدونم چجوری اون دختر و گم و گور کنم تا دیگ

دنبال پسر من نباش

عربده ای کشیدم ک با تعجب نگاهم کرد

+به خداوندی خدا مامانن بلایی سر ات بیاد من میدونم و تووو

" اون دختر چی داره ک اینجوری با مادرت حرف میزنی

+بزار یه بارمم شدههه کسی ازم حامله بشه ک دوشش دارم

بزار با کسی ک عاشقشم ازدواج کنم
نه با دختری ک زیر رفیقای خودمه
اگر بلایی سر ات بیاد باید قیر جئون جونگکوک رو بزنییی
میدونی حرفم اونقدر برو داره ک میتونم مال و اموال خودتم ازت بگیرمم

خانم جئون
از الان به بعدم پسری به اسم جونگکوک نداری
با قدمای بلندی از در عمارت بیرون رفت

گایز دیگه نگید برده کوچولو رو بزار چون باید صبرکنین تا نویسندش
پارتای بعد رو بنویسه
این مدتم به خاطر دوپارت منتظر موندین
لف ندین از چنل آمار داره کم میشه زیادمون کنین گممون هم نکنید

2.1K

17:10

باز ارسال از

Fiction

#برده_کوچولوی_من_2

پارت 200

مامان با قدمای بلندی از خونه بیرون رفت

با فکر اینکه از سر انتقام از پدرات بلایی سرش بیاره کل تنم به ارزه
مینشست

با بیحیالش به سمت اتاقم رفتن
با دیدن تختم دلم هوای تن ات رو کرد
قشنگ متوجه تحریم شدنم میشدم
داشتم روانی میشدم
این دختر تمام عمرم بود
تمام تنم داشت حرارت بیرون میداد
رفتم توی حمام و زیر اب سرد قرار گرفتم ک توی تنم لرز عجیبی افتاد
اشکام خیلی زود سرازیر شدن
دیک توان مقابله با این همه مشکلو نداشتم
دیگ توان نداشتم ات رو محبوب کنم عاشقم باشه
مامانم میخواست با لیا ازدواج کنم
حالا هم ک میخواست یر ات بلایی بیاره
نه میتونم با کسی ک دوستش دارم زندگی کنم
اخه چرا

چرا دیگ من اون خونگکوک. نیستم ک هر جی میخواست و بدست
میاورد

داشتم روانی میشدم
بعد از نیسم مین زیر دوش موندن بیرون اومدن و لباسمو پوشیدم
خودمو پرت کردم رو تخت و سرمو فرو کردم تو بالش

که عطر تن ات فرو کرد تو دماغم
سرمو بیشتر چسبوندم بهش
اخخ ات اخخ میدونم جیمار کنم ک هم خودت هم اون تهیونگ دورت
خط بکشه و دیگ سمتش نری
از دست ات بدجور شکار بود
توی این مدت درسته سراغش نرفتم ولی به شخصه خودم دنبالش بودم
زیاد بیرون نمیرفت و مطمئن بودم بیشتر وقتشو توی خوته با اینا
میگذرونده
با سه تا پسر
اووووف

نکنه اصلا دلیل پس زدنای ات همین پسر تهیونگ باشه
نکنه تهیونگ و ات از هم خوششون اومده باشع ک ات میگه بزار میخوام
زندکیو جدیدیو شروع کنم؟؟؟

.....

4.9K

17:12

باز ارسال از

 BANGTAN

#برده_کوچولوی_من_2

پارت 201

سیخ سر جام نشستم
اصلا چه دلیلی داشت وقتی عموی بی غیرتش خونه نیست ات به سه تا
پسر تو یه خونه باشه
اخخخ جونگکوک کی تا حا اینقد بی غیرت شدی
پاشدم و گوشیمو برداشتم شمارشو گرفتم
جواب نداد
پیام دادم
+چیکار میکنی؟؟?
بعد از چند دقیقه جواب داد
_باید بهت جواب پس بدم؟؟
+اره
_☹
+ات سگم نکن بلند میشم میاما
با دیدن متنش نیشم باز شد
_خب پاشو بیا
+اوکی یا یکم دیگ اونجام
با زنک خوردم گوشیم با بی تابی چسبوندمش به گوشم تا فقط صداشو
بشنوم
مثل بچه ها سریع گفت
_جونگکوک ترو خدا دیوونگی نکنیا
بیای دیگ هیچ

مشکوک اخمام رفت تو هم

+چیشده ک

-هی..چ.. ی

بیا دوست تهیونک اومدیم. ب... یر.. ون

+با اون مرتیکه و رفیقشییی ارهههههه؟؟؟

-جونگکوک ترو خدا اروم باش

ناچار شدم بیام

+وقتی اومدم اونجای کی خوابوندم تو دهنهت میفهمی و ناچار میشیی هر

چی میگم بگی چشم

یه ناچاری نشونت بدم به کوه خوردن بیفتی

-دیوونم نکن ک گوشیمو خاموش کنم

+خاموش کنی؟؟

هر حا بریی پیدات میکنم بعدم پدرتو در میارم

"بیا دیگ ات"

+ات یا میگی کحایی یا امشب حلو در خونه عموت آبرو ریزی میکنم

-جونگکوک

+جونگکوک و مرض

آدرس

-جونگکوک فردا حرف میزنیم

+آدرسسسسس

_باشه روانی

+آدمت میکنم

گوشیو قطع کردم و پاشدم و لباس پوشیدم

منتظر پیام ات بودم ک به خودم اومدم دیدم با عطر دوش گرفتم

آدرسو فرستاد رفتم پارکیک ماشینو برداشتم و راه افتادم

اخخخ من این دختریو آدم میکردم

زورم به هر کسی نرسه به ات میرسه....

5.1K

17:12

باز ارسال از

 BANG TAN

سه شنبه، 23 خرداد 1402

#برده_کوچولوی_من_2

پارت 202

کمتر از بیس دقیقه رسیدم به اون کافه ای ک ات ادرس فرستاده بود

زنگ زدم و کمتر از دو دقیقه خودشو رسوند حلو در

با دیدن تیپ و قیافش از دور اخمام رفت تو همدیگ

بدو بدو داشت میدویید

تا رسید توپیدن بهش

+چته میدویی؟؟

_وایی جونگکوک دیوونه ای بت خدا

آخر شبه لازم بود بیای؟؟
سرمو بردم جلو و سایت انداختم جلوش
و لای دندونا چفت شدم غریدم
+بچمو ک میندازب حتی اختیار بچمم بهم نمیدی
حالا هر ماری ک لازمه میکنم

ساکت شد فهمید ک چ گوهی خورده و از کاراش باخبرم حتی وقتی
سراغش نمیرم
وقتی فهمیدم ات میخواد بچشو بندازع میهواستم برم سراغش و در حد
مرگ عذابش بدم تا هم خود شهم اون ب ه بمیرن ولی جیمین نداشت و
گفت بزاره ات بچشو بندازه تا دردرس برا خودن درست نکنم
ات بدون حرفی دستمو و کشید برد اونسمت

_دوست تهیونگ شوخه جونگکوک
چیزی گفت باهاش گلاتیز نشو لطفا
+نباید حرفی داشته باشی ات خانوم
_توضیح میدم

+اوکی

3.8K

23:26

جمعه، 26 خرداد 1402

#برده_کوچولوی_من2

پارت203

دستی تو موهاش کشید و بی حوصله گفت
+میدونی ک در. مورد تو چیزی بگه نمیتونم تحمل کنم؟؟
و جلو تر راه افتادم و اونم خودشو بدو یدو رسوند و بهم و دستمو گرفت
_جونگکوک. نبینم با تهیونگ دعوا کنیا

با نزدیک شدنمون. به مژز نگاهم به تهیونگ و پسر جوننی افتاد
_بچه ها اینم جونگکوک

✓سلام پسر من..... هستم(مثلا یه اسمی گفت)

+جئون جونگکوکم

و به. زور دست دادیم و خوشبختی گفتم
نگاهم به تهیونگ افتاد ک با خشم نگاهم میکرد نکا ازش گرفتم و بی
تفاوت به ات چشم دوختم
کنار همدیگ نشسته بودیم
حق با ات بود این پسر خلی شوخ بود ولی تا اینجا زیاد بد به نظر
نیومد

دست ات رو تو دستن گرفتم و همونطور ک به حرفاشون گوش. میدادم
دستای ات رو نوازش. میکردم

ک. زور میزد دستاشو. تو. دستم در بیارع ولی زور من. کجا و روز اون
کجا.....

ویرایش شده

3.4K

04:53

#برده_کوچولوی_من2

-پارت204

غذارو ک آوردن همه. سکوت کردین و. شروع کردیم به خوردن غذا
با دیدن دست تهیونگ ک به طرف بشقاب ات دراز شد و. تیکه. گوشتی
براش گذاشت

ات خنده بلندی کرد و. گفت"تو هنوزم یادته ک من پای مرغ دوس دارم"
دندون رو هم ساییدم

کی قرار بود این شب رقت انگیر تموم بشه؟؟

دستمو نامحسوس روی رون ات گذاشتم. و. فشاری بهش دادم

و خم شدم و. زیر گوشش. غریدم

+جرعت داری دست به اون تیکه. مرغ بزن تا من برات اینجا چوش پای

تهیونگو درست کنم

_اخه تو چقد حسودی ایششش

میدونستم کارم بچگونش

ولی تقصیر خودم. نبود حسد بودم. نسبت به ات چیکار. میکردم؟؟
همونطور ک. میدونس آبرو ریزی. میکنم. نخوردش
"ا چرا نخوردیش؟؟

_واقعا اشتها خودنش رو نداشتم
"اوکی

اروم زیر گوش ات گفتم

+امشب باهام. میای؟؟

با خشم نگاهی به سر تا پام. کرد

هوووف حالا بیا و ناز اینو بکش

اخخ چه غلطی کردم. خواستم یه بار تو زندگیم صادق باشم قضیه لیا

رو. به این گفتن

دوماه ک خودشو ازم گرفت هیچ. بچمم. انداخت

ط.....

3.9K

05:00

#برده_کوچولوی_من2

205

ویو ات

با تمان اصرارای زیر زیرکی جونغکوک. ک میخواست باهاش برم مخالفت کردم

از این به بعد باید یکم. سنگین تر برخورد میکردم
میدونستم دیر یا زود قضیه ازدواج جونغکوک بر پا میشد و. احتیاج داشتم. ک. تنها باشم

و سر فرصت یه تصمیم قطعی بگیرم
با تهیونگ. حرف زده بودم
از احیایاتم نسبت به جونغکوک گفتت بودم و اونم. گفته بود ک. باید از جونغکوک. فاصله بگیرم
ولی باژم قلبم این احازرو نمیداد
میخواستم تنها باشم و خودم تصمیم درستو بگیرم

تازه میخواست چشم. گرم شه ک با صپای گوشیم پریدم
دیدم جونغکوک پیام داده
+بیداری؟؟

+انتت

_نه خوابم

+پس چطور پیام میدی؟

_بیدارم. کردی

+ببخشید خب صدای گوشیتو ببند

_حالا کاری داشتی؟؟

+دو خط رو دادم پرو شدی باز؟؟

.....

4.1K

05:06

یکشنبه، 28 خرداد 1402

:💖Bangtan💖

#برده_کوچولوی_من2

206

دیگ حال نداشتم جوابشو بدم

گوشیو. خاموش کردم و. خوابیدم

صبح با صدای هیاهویی از خواب بیدار شدم دیدم عمو و زن و عمو و چنتا

مرد دیگ توی سالن ایستادن

پایین نرفتم رفتم و صورتم و شستم و کارای مربوطو انجام دادم

صورتمو شستم و بیرون رفتم

بعد از طی چند پله رسیدم و خواستم زن عمو رو بغل کنم

ک با نگاه تنفر باری نگاهم کرد

زن عمو. خیلی از بابای من بدش میومد چون. فکر میکرد دلیل ورشکست

شدن خانواده کیم پدر منه چون با خانواده ای به اسم جئون معامله کرده

بود

که اون خانواده ناپدید شدن و پدر من هیچ. وقت نتونست پیداشون کنه
تا پولشو ازشون پس بگیرع و به بهبودی شرکتش کمک. کنه
ولی به گفتهی عمو. اون شرکت خانواده جئون هم. ورشکست شدن
به خواطر این بود ک اولش شک. کردم این خانواده جئون شاید
جونگکوک باشه

ولی خب بعد دیدم شرکت باباس جونگکوک. هنوز هستش و دارن کار
میکنن بهترین تضع مالی رو دارن.....

#برده_کوچولوی_من_2

207

_سس.. لام

زتعمو چشم از بچه هاش گرفت و بهم نگاهی کرد
"نگفته بودی

عمو با هول دستاشو به هم زد

=عزیزم گفتم سر یه فرصت مناسب بهت بگم ات برگشته

و رو به اون ادما گفت

=دختر برادرم هستن ات

رو بهشون لبخندی زدم و اونا هم جوابمو دادن و بعضیاشونم شروع به پچ
پچ کردن

بیخیال عمورو بغل کرد ک مهر پیشونیمو بوسید

زنعمو به صورت قهر به سمت مبلا رفت

از زمانی ک یادمه زنعمو همیشه همینصدر بدعنق و بی اعصاب بود و
همیشه در حال قهر کردن
بیجاره عمو!

هنه نشستن رو مبل و طبق حرفاشون فهمیدم ک میخوان برن شمال
تنها کسی ک توی این جمع باهاشذاحساسا راحتی میکردم عمو و
تهیونگ بود ک اونا از ترس زنعمو بهم حتی نزدیکم نشدن
با تمام اسرارایه عمو و تهیونک قبول نکردم باهاشون برم
چون میدونستم جونگکوک نمیزاره یا پامیشه باهام نیدد و آبرو ریزی
میکنه

با حرفی ک زنعمو زد آتیش گرفتم
"اره عزیزم بزاریم اینجا تنخا بمونه ک برگشتیم خونمون هالی باشه؟؟؟؟"
همه فک و فامیلاش مٹ. بز نکام میکردن
بیخ تا بیخ بغض گلومو گرفته بود ک این همه بی کسم و کسی نیست
اینجا ازم دفاع کنه
با صدایی ک سعی کردم بغضمو به رخ نکشم میخواستم چیزی بگم ک
یهو جونگکوک از در اومد داخل و پرید تو حرفم
+اتفاقا خانم اومدم زنمو ببرم تا الانشم زیادی اینجا مونده
با تعجب همگی به جونگکوک نگاه کردن
"شوهرم داری و اومدی اینجا جلو پسرای من جولون میدی؟؟"
+یه بار دیگ با ات اینجوری حرف زدین هر اتفاقی افتاد از چشم من
نبینید

رفتم و دست جونگکو کو گرفتم

_لطفا آرام باش

+میرم بیرون منتظرتم بیا.....

ویرایش شده

3.5K

23:56

دوشنبه، 29 خرداد 1402

#برده_کوچولوی_من2

208

رفتم بالا و شروع کردم جنع کردن وسیله هام اخخخ ات توهم زدی

خانواده پیدا کردی

وقیت مادرت تورو نمیخواه انتظار داری یه زن غریبه تورو بخواد؟؟

"ات دیوونه شدی؟

کجا میخوای بری؟؟

تو ک اخلاق مامانو میدونی

_نه تهیونک من باید از اینجا برم. نمیتونم دیک اینجا بمونم

یه چند روز میرم خونه دوستم بعدشم کار پیدا میکنم و سعی میکنم خودم

خونه بگیرم

در و بست و دو قدم اومد جلو

" اخیانا این دوسسون اگا جونگکوک. نیستن؟؟

_لازم نیست بهت توضیح بدم

دوما حدتو بدون

پوزخندی زد

"خوش بگذره

خونه دوسسستتون

از لحن بدی ک برا ادای جنله هاش استفاده میکرد لجم میگرفت

مهم نیست ولی باید الان دنبال حای خواب باشم

پاقعا نمیخواستم با جونگکوک برم

کیفمو برداشتم و از در پشتی رفتم و جونگکوک گیرم ننذازه

وت عم چند وقتی با دوستش رفته بودن مسافرت

توی پارک ذوی نیمکت نشستم و به اگهی های توی اینترنت زنگ میزد

با دیدن اگتی پرستار زنگ زدم

و این کارو اوکی کردم

و به سمت خونه خانمه رفتم...

3.8K

00:07

پنجشنبه، 1 تیر 1402

#برده_کوچولوی_من2

209

با صدای خانم زیر گازو. خاموش کردم و رفتم توی اتاق

یکم بد عنق بود ولی در کل زیادم بد نبود

با کج خلقی غرید
"مگه قرار نبود نگین بیاد
_خانم چند لحظه پیش زنگ زدم گفتن کاری دارن نمیتونن بی....
با صدای فریادش گوشم درد گرفت
" یعنی چپی نمیتونه بیاددد
گمشو زنگ بزن بهش بگو زود بیادد
با حرص به سمت تلفن خونه رفتم خواستم زنگ بزنم به دخترش که طبق
معمول شماره جونگکوک افتاد رو گوشیم
مثل این چند روز رد دادم
یه عالمه پیانای تحدید آمیز میفرستاد میدونستم چپاب ندادم ذوانیش
میکنه
من حتی با خودمم لج کرده بودم
همون شب اولیم ک اومدم اینجا تهیونگ زنگ زد ک باز خواستم. کنه
ولی گفتم بهش ربطی نداره و تلفن قطع کردم
بعد هم عمو دپیار زنگ زد ک سر سری جواب دادم
نمیدونم داشتم با کی لج میکردم
قراردادم با اینا یک ماهه بود ون قرار بود نادرشونو بفرستن پیش
دخترش آمریکا
و من تنها تصمیمی ک بعد بیکار شدنم داشتم برگشتن پیش مامانم بود
و البته میدونستم داشتم خودمو مینداختم تو کارای لجنش....
2.6K

14:43

#برده_کوچولوی_من2

210

با صدای زنگ. گوشیم دوباره نگاهش کردم
باز جونگکوک بود
+ات فقط یه بار جوابمو بده ببینم کجایی خیالم راحت شه همین
تهیونگ هم نمیکه کجایی

دودل شمارشو گرفتم ک صدای فریادش پیچید تو گوشم
+این همه مدت کدوم گوری بودیییی؟؟؟؟
_اگه قراره داد بزنی قطع کنم
+نه نه قطع نکن
دروغ چرا
دلم برا صداش تنک شده بود
حتی واس نفس نفس زدنش ک نشونهی خودداریش بود
با لحن ارامشی ک معلوم بود داره میترکه گفت
+ات تو این چند روز کجایی؟؟
عموت اینا ک رفتن شمال
دوستتم با دوس پسرشه
تو کجایی؟؟

تا خواستم جواب بدم یه صدایی از پشت سرم اومد ک با هول برگشتم
/بیا نهار

+این صدای کدوم نرههه خرییی بود
با هول کوشیو از این کوش به اون گوشم جا به جا کردن و گفتم
_الان میام

+... ت اون کی بود
زا هول نمیدونستم جی بگم ک راجبم بد فک نکنه
_ببین جونگک..
+ات ترو خدا بگو اون چیزی. ک. تو فکره نیسا.....

2.6K

14:51

جمعه، 2 تیر 1402

#برده_کوچولوی_من_2

211

با لحن حرصی از قضاوت بیجاش گفتم
_جام امنه نگران نباش
تو هم دست از سرم بردار
با صدای دادش چشامو فشار دادم رو هم
+یعنی چییی جام امنههههه؟؟؟
پیش اون مردکی ک برا نهار صدات زد جات امنه؟؟
بی لیاقت من گیرت بیارم

میدونی چ بلایی سرت میارم
_هر کاری دلت میخواد بکن
و سریع قطع کردم
اول خواستم خاموش کنم ولی سایلنت کردم زنگ. بزنه جواب ندم هی
جرص بخوره تا بترکه راحت شم
تند به طرف اشپزخوته رفتم
اقا داشت میزو میچید
_شما چرا زحمت کشیدین خودم میچیدم
"اره من. بچینم. لاغر میشم
_خیلی آقای شوخی بود و احساس آرامش داشتم واقعا
_من غذای مامانتونو میبرم
" ممنون

.....

ویو جونگکوک
خون خونمو. میخورد یعنی اون پسره کی بوده؟؟
الان ات با اون نشسته رو. میز و رو به رو. هم دارن غذا میخورن و. نگاه
عاشقونه حوال هم میکنن؟؟
با این فکر ناخود آگاه فریاد بلندی زدم و گوشیمو. جلوی آینه قدی رو به
روم پرد کردم.
به پشت خودمو پرت کردم رو تخت
صدای باز شدن در اومد

+گمشوووو بیرون

.....

2.1K

16:00

#برده_کوچولوی_من2

212

صدای فریادم اون شخص از جا پروند و بدو رف بیرون
هیچ کسو نمیخوام ببینم

خدایا تقصیر من چیه ک همهی این بلا ها سر من میاد
تازه پیداش کرده بودم و برگردونده بودمش
که این خانواده عمو گزایش پیدا شد و حالا هم فرارش
سرمو تو تشک تخت فرو کردم
مغزم. میخواست در بیاد

از بس این دوروزه حرص خورده بودم
اون عمو و پسر عموهای بی غیرتشم توی این موقعیت ناپدید شدن ات
رفتن شمال

خدایا من یه لایی سر شما بیارن بفهمین جئون جونگکوک کیه

با خشم به سمت حموم. توی اتاق رفتم دوش اب سرو باز کردم و با لباس
زیرش موندم تا یکم از التهاب درونم. کم شه
با صدای در فدمای کسی ک انکار داشت با پاشنه بلند راه میرف نظرمپ

جلب کرد
به طرف اتاق نگاهی کردم ک یونا رو دیدم
همینو کم داشتممم
"سلام عشقم

با لباس زیر دوس چیکار. میکنی؟
چشمکی زد و. با کمال وقاحت لباسو. گاز گرف
+چیه یونا

چیکار داری راهو گم. کردی؟؟؟
" اومدم یه حالی با عشقم. کنم مشکلیع؟؟

نمیدونستم اخر مامان میخواد لیا رو. قالب کنه یا یونا👤

با چننش رو ازش گرفتم
+حوصله ندارم
بی اعتنا به حرفم لباسمو در آورد و اومد از توی. حمام در آورد

.....

2.1K

16:08

#برده_کوچولوی_من2

213

منو نشوند رو تخت و همونطور ک با جشمای خمارش بر اندازم میکرد

یکی از دستامو برداست و گذاشت رو سی*نش
رو پاهام نشست

بدون مخالفت فقط حرکاتشو دنبال میکردم
خودش دس به مار شد و تاپشو در آورد

سینه های بزرگ پروتزش چرا هیچ هیجانی در من ایجاد نمیکرد؟؟

بعدم شلوارسو در آورد خودشو انداخت روم

فقط با یه شرت و سوتین رو من دراز کشیده بود

لبامو به دندون گرفت و شرو کرد بع مکیدن

با خشم همراهیش کردم

سفت همدیکرو میوسیدیم

هیجی حالیم نبود فقط به ات فک میکردم

اصلا نمیدوستتین دارم با یونذ چیکار میکنم انکار تو یه دنیای دیگ بودم

غافل از اینکه مامان یونا یه نقشه شومی برام کشیدن:

2.2K

16:15

#برده_کوچولوی_من2

214_

یه دفعه به خودم اومدم و محکم یونار. پرت کردم عقب

+گمشو بیرون

"عززیمم

خواست دوباره لباسو بزاره رو لبام ولی با فریادم خودم ترسیدم چه برسه با

اون

با خسم از جاش بلند شد و لباساشو. پوشید

"جئون جونگکوک یادت باشه الان با من جوری بازی کردی که شاید هیچ وقت با اون جن+ده نکردع باشی

و از اتاق بیرون رف

هه الان ات رو میگفت اون میدونس من ات رو زن کردم اون میدونس مثل صگ ازم میترسه میدونسسس

من حتی اون نواک ات هم نبود با این عرزه گشاد ار*ضا نمیشدم چ برسه به الان

یک ساعتی از مکالمم با ات میگذشت

رسم داشت روانی میشدم از بس با خودم تو اتاق حرف زده بودم

اخه یعنی چیییی

خ.واستم بت زنگی بزnm بهش ک

رسم گوشیمو نابود کرده بودم

از کشو گوشی جدیدی در اوردم و سیمکارت انداختن روش

و شمارشو گرفتم

میدونستم جواب نمیده

که یهو صداش پیچید تو گوشم ک با هیجان رو تخت نشستم

ات+

2.2K

16:20

#برده_کوچولوی_من2

215

_کاری داشتی؟؟

+فقط بگو کجایی

همینو بهم بگو

به خدا دیک اذیتت نمیکنم(قدری ک دلم برا این بشر سوخته برا هیچ
کس نسوخته)

با صدای ملایمی ک تو این شرایط ازش بعید بود گفت

_بین جونگکوک من الان اینجا با یه پسر تنها نیستم ک داری خود خوری
میکنی

من پستار یه خانومی شدم ک اینم پسرشه
همین!

اینارو خواستم بگم ک اشتباهی فکر نکنی

تا حدودی خیالم. راحت شد

+عزیز دلم

جونگکوک فدای اون چشای نازت بشه

چرا لج میکنی

یعنی من اینفد غریبم؟

_بحث این حرغا نیست

خسته شدم از بس تو قفست بودم
جند وفت دیک هم میرم پیش مامانم
+جونگکوک فدات شه صگم نکن
الان فقط بگو کجایی
_جونگکوک. بیخیا
من قطع کنم
+نه نه یه لحظع وایسا.....

2.3K

16:27

#برده_کوچولوی_من2

216

با صدای کلافه ای نالید

_باز چی شده؟؟

+لقل بیا بیرون ببینمت

بعد از یکم مکث. گف

_باشه

بعد ظهر بیا بت ادرسی ک برات میفرستم

+نه بگو خودم میام دنبالت

_تو بگو کجا. من خودم میام

+لج نکن ات

با پیچیدن صدای سردش و حرفی ک زد دندونامو رو هم دیک ساییدم و

هزار تا نقشه برا این دختر کشیدم
_مثل اینکه نمیخوای همدیکرو ببینین خدافظ

+باشه باشه

هر چی تو. بگی

بکو کجا میام سوارت میکنم

_میفرستم برات

+حله

باد از اینمه قطع کرد بلند شدم لباسای خیسمو در آوردن
و رفتم حمام بیرون اومدم دیدم پیام فرستاده لباسامو پوشیدم و رفتم
حیاط سوار ماشین شدم
ک مامان جلوم سبز شد
"کجا پسرم؟؟"

صدای داد و بیدار شکستگی از اتاقت میومد حالت خوبه؟؟؟
نیشخندی به این محبتای الکیش زدم
مامانم پر شده بود از کینه و خشم
از همون بچکی. من تنهام گذاشت و رفت و وقتی فهمید بیشتر ام. ال
بابا میره به اسم م من شدم پسرش

نمیدونم دلیل این هنه نفرتش نسبت به من و بابام چی بود
پلی هر جی بود تا الان خوب بهمیده بودم دنبال اموال ماست نه
خانواده.....

2.5K

16:33

#برده_کوچولوی_من2

217

ماشینو روشن کردم ک برم اشاره کرد ک شیشرو ببرم پایین
"کجا"

نشخندی زدم

+حواست هس ک داری چی میگی؟؟

"پرسیدم کحا؟؟"

+مگ با بچه ده ساله داری حرف میژنی؟؟؟؟

"داری میری دیدن اون هرزه؟؟"

خونم به جوش اومد

جلومو نکا کردم و گفتم

+منظورت عشقمه دیگ اره؟؟

هر چی باشه از یونا و لیا هرزه تر نیست

اصلا هرزه نیست این چیزیه ک تو بهش میگی

اون به زودی قراره عروس خاندان جئون شه و من تمام دنیامو به پاش

بریزم

خنده ییلندی کردم و ماشینو حرکت دادم

به حرفای خودم خندیدم

اییش من باید با لیا عروسی میکردن و هیچ راه دیگه ای نداشتم

سریع به سمت لوکیشن رفتم
تا این دلبر رم کردرو بعد از چند روز ببینم
و یه دل سیررر بچلونمشش
تا اصبانیت این چند روز از جسم و روحم بره....

2.8K

16:39

#برده_کوچولوی_من_2

218

با دیدنش ک تو پارک رو نمیکت نشسته بود دلم واسش ضعف رفت
بوقی زدن ک سریع اینور نکا کرد و اومد و سوار شد
خیلی ریلکس نشست و سلام خشک و خالی کرد
ولی من ک میدونستم تو دل این موش کوچولو چه خبره
برکشتم سمتشو بر و بر نگاهش کردم
کمس به جلو نکا مرد ولی طاقت نیاور و زهرشو ریخت
_کاری نداری من برم؟
دستمو ناخود اگاه رو رونش گذاشتن و گفتم
+چه ماری دوس داری بیب
جیغی کشید ک خنده بلندی کردم
سرمو جلو بردم و بوسه خیزی رو لباش گذاشتمتو یه سانتی صورتش
گفتم
+باز ک توله من هار شده

اخمی کرد و سعی کرد خودشو ازم فاصلخ بده
ولی زور من کجا و زور این فسقل کجا
دستم در نیاوردم و راه افتادم
قشک پاهاش تو دستم بود و زیر زیرکیی نگاهش میکردم ک داشت
اباشو گاز میگرفت ک به خودش مسلط باشه ولی نمیتونس
_دست.. تو میشه برداری؟؟
ریلکش جلومو نکا کردم
_گفتی کارم داری
کارت ابپ بود واقعا؟؟؟
با لحن شیطونی نکاهی بهش کردن و با لحنی ک میدونستم ترسشو
بیستر میکنه گفتم
+اونکته بلهههه
خیلییی "کار" دارم باهات
روی کلمه کار تاکید زیادی کردم
من ای دختر و حفظ بودمم میدونستم الان تو اون و غز منحرفش چی
میجرخه 😊👉....

2.9K

16:47

شنبه، 3 تیر 1402

#برده_کوچولوی_من_2

219

ویو ات

با دیدن دوباره جونگکوک تمان سلولای بدنم میخواستنش
و میخوامم از خوشحالی فریاد بزنم ولی سعی میکردم جدی برخورد
کنم تا بیشتر از این ازم سو استفاده نشه
+این چند وقتو کحا بودی؟؟
من اون روز اومدم خونه عموت دنبالت چرا فرار کردی؟؟
_گفتم که سر کار بودم
سری تکنون داد
+بیشتر توضیح بده
جونگکوک گیر ند...

تا خواستم ادامشو بگم نگاه وحشднаکی بهم انداخت متنفاوت با لحن
شیطونی ک چند دقیقه پیش داشت
نمیخواستم وحشیش کنم تا باز بیفته به جونم
دستمو رو دستش ک رو رونم بود گذاشتم و همونطور ک دستشو نیازش
میکردم شرو کردم تعریف کردن اتفاقات این جند وقت
با رسیدن به اخرای حزفم با صدای خشکی گفت
+چرا نیومدی پیش خودم؟؟
و ماشینو جلوی پارکینگ نگه داشت

او خدای من اینجا کجا بود
این بشر هر نقطه این شهر یه خونه داشت
پیاده شد منم دنبالش رفتم
_خب چه دلیلی داشت پیام پیش تو؟؟
و یکباره ایستاد و برگشت نگاهی بهم انداخت
+دلیلشو عملی بهت نشون بدم؟؟
معلونه امروز میخوای روانیم کنی
دستم گرفت و وارد اشانسور شدین
با بسته شدن در اشانسور کوبیدم به دیوار و لبامو محکم بین دندوناش
گرفت

چنگی به بازوش زدم
با گازی ک از لبم گرفت اخم بین لباش خفه شد
با باز شدن در باز دستمو گرفتم و کشوندم سمت در واحد خونه ای
مثل اینکه خیلی عجله داشت برا ازاز دادن من 
درو باز کرد و انداختم داخل
_جونگک...

دوباره اومد و لبامو به دندون گرفتو چنگی به شکمم زد ک زیر دستش وا
رفتم

طوری لبامو میمکید انکار تنشس تازه به اب رسیده
بعد از نمیدونم چند ساعت چند روز یا چند ماه یا چند قرن لبامو ول کرد
ک نفس برا کشیدن نداشتم

منو به طرف یکی از اتاقا کشید
_جونگکوک میفهمی داری چیکار میکنی؟؟
اصلا میشنوی چی میگم
+خفه شووو اتت
این جند روز حسابی از دستت حرص خووردم
بچمو. سقط کردی
از دستم فرار کردی
همراهیم نمیکنی
جواب تلفنامو نمیدی
به نظرت این کارا واس من نباید الان میکشتمتت؟؟؟
_جونگکوک بسههه من بچه تور سقط کردم اره چون تو داشتی ازدواج
میکردی
وقتی بچتو انداختم یعنی خودتم باهاش میخوام فراموش کنم
تا به خودم اومدم یه طرف صورتتم بد جور سوخت
+اینو زدمم بفهمییی تا ابدد با منیییی...
3.3K
16:18
#برده_کوچولوی_من2
220
+بسه هزار بار گفتمم تا اخرش مال منیی
ولی باز حرف خودتو زدیی

جقد باید بهت ثابت کنم
جقد باید خودخوری کنم
چقد باید به خواطر تو هرزه با خانوادم چنگ راه بندازم
_میدونی چیه تو همونی هستی ک وقتی دلت پره از اطرافیانت بت من
بی احترامی میکنی جطوری وقتی بهم میگی هرزه، جن*ده من باهات
زندگی کنم و همراهیت کنم هااااا

اشکام روونه شدن ک بغلم کرد
+بیخشید اتم بیخشید دست خودم نیست
ادمو صگ میکنی خو

دستمو گرفت و وارد اتاقی شدیم پرتم کرد رو تخت و روم خیمه زد و با
صدای خناری پیش گوشم گفت
+ات دلم بدجور واس تنت تنگ شده بود

اییش لعنتی
بدجورخ*یس کرده بودم
ناخوداکاه نکاهم کشیده شد سمت گردنش
دروغ چرا منم خیلی دلم براش تنگ شده بود
تا به خودش بیاد سرمو بردم جلو و پوست کردشو بین لبام گرفتم و

کشیدم

و دستمو تو موهاش چنگ کردم

اخ مردونه ای کشید و شل شد

میدونستم تا چه حد رو گردنش حساسه

همونطور ک من میوسیدم اونم بیکار نمیموند و لباسمو در میاورد

انکار فهمیده بود ک رابطه نمیخوام

تکونی خوردم ک گفت

+باشه اروم باش به خدا کاری ندارم

هم خندم گرفته بود از حرف و احتیاطش هم محتاج تشنت گردنش

بودم..

دستامو رو پهلوهاش نوازش بار میکشیدم و بوسای ریز ریز رو گردش و

صورتش میزاشتم

از مشت شدن دستاش و رکای بیرون زدش مشخص بود ک چقد در حال

انفجاره

دروغ جرا خودمم تحریک شده بودم

ناخواگاه چیزی گفتم ک خودمم باورم نمیشد

_جونگکوکم میدونی ک جقد بهت وابستم

میدونی که تو تنها مرد زندگی منی

میدونی من تمام اولینامو با تو تجربه کردم

کتک خوردنام، زندانی شدنم، اینکه کسی روم غیرت داشته باشه، حتی

رابطه داشتتم و از دست دادن بکارتم و اروم زیر کوشش گفتم "حتی عاشق

شدنم"

میدونی ک همهی اینارو با تو تجربه کردم

ولی من تنها زن زندگی تو نیستم من زنی نیستم که خانوادت به عنوان
عروشون انتخاب کرده باشن

من زنی نیستم که تو بتونی تا ابد با من زندگی کنی
ما تقدیرمون جداس

و کاملا متفاوته

دست از سرم بردار

بزار زندگیمو کنم بزار این عشق لعنتیو از دلم بیرون کنم

تو هم با لیا عروسی کن بچه دار شین بچتو بزرگ کن

ولی منم بهت قول میدم هیچ وقت ازدواج نکنم نمیزارم کسی به اموال تو
دست بزنه قول میدم.....

3.5K

16:30

جمعه، 9 تیر 1402

 دقت کردین داشتم پارتمو لو میدادم 

1.1K

21:15

#برده_کوچولوی_من_2

پارت 221

جونگکوک بدون حرف با چشمایی پر از اشک نگاهم میکرد

بلند شدم و خودمو جمع و جور کردم
_منو برسون به همون پارک یا اینکه خودم برم
با شوک به حرفایی ک میزدن نگاهم کرد و به خودش اومد و سمتم خیز
برداشت ک تا سمت در رفتم بازومو چسبید و پرتم کرد ک تخت سینش
شدم

+اخ من به فدای دختر وحشیم بشم
باز تو که قهر میکنی
چرا این حرفارو میزنی منو دق میدی؟؟

بی حوصله به حرفم سری تکون داد سرشو فرو کرد تو گردنم ک سذمو
عقب کشیدم میخواستم هر. چیزی بگم ک ازم متنفر بشه ولی این
لعنتی...

چیه یونا خانم و لیا خانم کفایت نمیکنن سراغ منم میای؟؟
+چرت نگو

_اره من همیشه چرت میگم دست از سرم بردار
 بی خیال از حزفام داشت دستش پیش میرفا
 ولی کور خونده اقا جئون
 صدامو بلند کردم

_دست از سرم بردارررر جونگکوک
حالیته اصلا من چی میگم؟؟؟

.....

1.1K

21:27

#برده_کوچولوی_من2

پارت222

بی توجه بهم لبشو سفت گذاشت رو لبمو مکید فک کنم دیوونه شده بود
رسم

دوری این چند روز اونقدر تنشش کردی بود ک حتی دیگ عصبانی هم
نمیشد

لبشو با ارومی ازم جدا کرد

داشتم تح*ریک میشدم و این اصلا به نفع من نبود

برا اینکه تحت سلطش در نیام هی جفتک پرونی میکردم 😊

هالش دادم عقب ک با کلافگی گفت

+باز چه مرگته

روانیم کردی

_این سوالیه ک من باید ازت بپرسم

تو داری ازدواج میکنی میفهمیی بت چه عنوانی میخوایی به منم دست

بزنی؟؟

دوس پسر؟؟

عشق؟؟

همسر؟؟

نامزد؟

کدومش؟؟

کلافه دستی به چشماش کشید

+این ازدواج فرمالیتش اینو ک میدونی خودتم میدونی اهل ازدواج با

این دختر نیستم

_بین جونگکوک یه فرمالیته باشه چه واقعی تو داری با لیا عروسی

میکنیی

اسمش میره تو شناسنامت

همه تورو بد اون میبینن

بچتون از لیا و توعه

دیدي ک من اینجا اصلا اسمم نیومدد پس ما غزیه میشییی

فک کنم ازدواج کنی دیگ حق دست زدن به دختر دیگه ای نداشته باشی

حالا هی بکو فرمالیته

بچه خر میکنیییی؟؟؟؟